

هشده‌دزد قاتا



اوونازاکر بور

نامر



خلاصه

پاریس، پاییز ۱۹۲۰، کوجیرو ماتسوکاتا، اشراف‌زاده‌ای ژاپنی و شیفته هنر غربی، تابلوی «اتاق اول» اثر ون گوگ را خریداری می‌کند. این تابلوی استثنایی مجموعه‌ای چشمگیر را که طی دهه‌ها با عشق و احترام به هنر اروپایی گرد آمده، غنی‌تر می‌سازد. اما جنگ جهانی دوم سرنوشت این مجموعه را دگرگون خواهد کرد. در سال ۱۹۴۴، در دفتر دولت موقت فرانسه، یکی از پیچیده‌ترین غارت‌های هنری تاریخ معاصر طرح‌ریزی می‌شود. هشتاد سال بعد، پیر برتیه، استادی که تشنه عدالت است، مکانیسم‌های پنهان این غارت را کشف می‌کند. او تنها مسلح به عزم خود، وارد نبردی عظیم علیه ماشین دیپلماسی فرانسه می‌شود. پرونده ماتسوکاتا، آن‌گونه که در این رمان برگرفته از واقعیت روایت می‌شود، نشان می‌دهد که عدالت تنها با دستیابی به بازگرداندن‌های ملموس سنجیده نمی‌شود، بلکه پیش از هر چیز با تحول تدریجی گفتمان عمومی سنجیده می‌شود. گاهی طرح مصرانه پرسش‌های درست، مهم‌تر از دریافت فوری پاسخ‌های درست است.

درباره نویسنده

روبر کاژانوا استاد بازنشسته افتخاری و عضو انجمن اهل قلم فرانسه (des Sociétés des Lettres de Gens) است. حقوق‌دانی شیفته تاریخ مجموعه‌های هنری، سال‌های طولانی را صرف مطالعه تصاحب آثار هنری توسط دولت‌ها کرده است. او رئیس سازمان غیردولتی «بازگرداندن‌های بین‌المللی» (Restitutions International) است و آثار دانشگاهی متعددی درباره این موضوع منتشر کرده است.



اتاق دزدیده‌شده

روبر کازانووا

casanovas@hotmail.com

www.international-restitutions.org

ثبت قانونی سپتامبر ۲۰۲۵ – نسخه الکترونیکی و چاپی

© ۲۰۲۵ کازانووا. کلیه حقوق محفوظ است

ش 978-2-488999-54-0

روی جلد: نقاشی رنگروغن «اتاق در آرل» اثر ونسان
ونگوگ



نسخه فارسی

ویرایش دوم، بازبینی‌شده و اصلاح‌شده

هشدار

این رمان تاریخی، داستانی برگرفته از واقعیت است. نام شخصیت‌های درگذشته حفظ شده و نام شخصیت‌های زنده تغییر یافته است. برخی شخصیت‌های خیالی برای انسجام روایت افزوده شده‌اند. سازوکارهای نهادهای بین‌المللی که در این رمان به آن‌ها اشاره شده (شورای حقوق بشر سازمان ملل، رویه‌های شکایت) ساده‌سازی شده‌اند.

نسخه اصلی، که به زبان فرانسه نوشته شده، به چند زبان خارجی ترجمه شده است. نسخه‌های ترجمه‌شده ممکن است دربردارنده خطاهای زبانی، برداشت‌های نادرست یا تقریب‌هایی باشند.

فهرست مطالب

پیش درآمد

فصل ۱: ابرها انبوه می شوند

فصل ۲: توطئه سال ۱۹۴۴

فصل ۳: حلقه تنگتر می شود

فصل ۴: مذاکرات پنهانی

فصل ۵: نمایش استرداد

فصل ۶: سال های فراموشی

فصل ۷: تولد دوباره یک نبرد

فصل ۸: نبرد بین المللی

فصل ۹: واکنش فرانسه

فصل ۱۰: بن بست قانون گذاری

فصل ۱۱: نبرد طولانی

پایان سخن

اتاق دزدیده شده

پیش درآمد

پاریس، پاییز ۱۹۲۰

اکتبر، پاریس را زیر آسمانی کوتاه و مرطوب فرو برده بود. کوجیرو ماتسوکاتا یقه پالتوی سمتکه انگلیسی موردعلاقه اش را بالا کشید و قدم هایش را کند کرد. در باغ ها دنبال همان آرامشی می گشت که همیشه پیش از دیدارهای مهم به آن نیاز داشت.

مسیر عجیبی را پیموده بود؛ پسر یک نخست وزیر پیشین ژاپن، صاحب ثروتی برخاسته از کشتی سازی، فارغ التحصیل بیل... و حالا، در گالری های پاریس، چون کودکی در قنادی قدم می زد. مادرش هرگز این شیفتگی را نفهمیده بود. «چرا باید به هنر آن بربرهای غربی علاقه داشته باشی؟» روزی این را به او گفته بود، با همان بی رحمی ناخودآگاه زنان اشرافی دوره میجی که تحقیر را چون بادبزی به کار می بردند. مادر مرده بود بی آنکه ببیند پسرش حق داشت؛ و بی آنکه بفهمد این مجموعه داری راه او بود برای حل تناقضی که درونش را می درید: ژاپنی بودن در جهانی رو به غربی شدن، صنعتگری مدرن که هنوز اسیر زیبایی شناسی سنتی بود.

دفترچه ای قرمز و کوچک در جیبش سنگینی می کرد؛ در آن هر خرید با دقتی وسواس گونه ثبت می شد، نشانه کمال گرایی ای که هرگز رهاش نمی کرد و آسیب پذیری اش را از راه انباشتِ روشمند به قدرت بدل کرده بود. اکنون بیش

از هزار تابلو داشت و جزئیات و داستان هر کدام را از حفظ می‌دانست؛ حافظه‌ای شگفت‌انگیز که در جمع می‌درخشید، اما نمی‌گذاشت کوچک‌ترین شکستی را فراموش کند. و امروز، پل روزنبرگ چیزی استثنایی به او وعده داده بود.

گالری خیابان لا بوئسی بوی جلا و گل‌های رز پژمرده می‌داد. روزنبرگ عادت داشت دسته‌گل بچیند همه‌جا، گویی می‌خواست رنگ آن‌ها با تابلوهای در معرض دید هم‌آواز شود. ظریف بود، اما محاسبه‌گر؛ توانسته بود سلیقهٔ اصیل خود را به ابزار قدرت اقتصادی بدل کند.

— آه، آقای ماتسوکاتا! فروشنده فریاد زد. امیدوارم امروز روحیه‌ای سخاوتمندانه داشته باشید.

روزنبرگ لبخند فریبندهٔ بازرگانان بزرگ را بر لب داشت. ماتسوکاتا صراحت او را می‌پسندید؛ دست‌کم با او ظاهر سازی در کار نبود. او می‌دانست که ماتسوکاتا برای خرید آمده، و ماتسوکاتا می‌دانست که او می‌فروشد. همین صراحت بی‌پرده در روابط تجاری، برایش آرامشی داشت که ریاکاری سالن‌های پاریزی -- جایی که همه تظاهر می‌کردند فقط به هنر ناب علاقه‌مندند -- هرگز نمی‌داد.

— پس آن گنج را به من نشان دهید، ماتسوکاتا پاسخ داد، بی‌آنکه بتواند بی‌قراری درونش را پنهان کند.

— ونگوگ. اتاق در آرل. نسخه‌ی سوم.

این نام چون ضربهٔ شلاق در هوا طنین انداخت. چیزی در سینهٔ ماتسوکاتا فشرده شد. همیشه ضعفی نسبت به آن هلندی دیوانه داشت، و همین شیفتگی، مجموعه‌دار درونش را آزار می‌داد. وینسنت هرچه را کوجیرو بر خود ممنوع کرده بود

تجسم می‌بخشید: ره‌اشدگی، جنون آفرینشگر، بی‌اعتنایی به داوری اجتماعی. شیوه او در نقاشی تنهایی، با مردی سخن می‌گفت که در بنیاد خود تنها مانده بود؛ صنعتگری که هنر می‌اندوخت تا خلایی را پر کند که کسب‌وکار هرگز نتوانسته بود پر کند.

تابلو آنجا بود، روی سه‌پایه‌ای، زیر نوری ملایم که گالری را روشن می‌کرد. دیوارهای آبی، کف قرمز و سفید، آن تختی که آدم را به دراز کشیدن دعوت می‌کرد... ماتسوکاتا نزدیک‌تر شد. از آن مجموعه‌دارانی نبود که دست بزنند؛ با شدت می‌نگریست. خویش‌تنداری جسمانی‌اش هم از تربیت ژاپنی‌اش خبر می‌داد، هم از ترسی: ترس آلوده کردن چیزی با تماس که در نظرش مقدس می‌نمود. هنر برایش پناهگاه بود.

— آن را برای مادرش کشیده، روزنبرگ زمزمه کرد، که ضعف‌های مشتریانش را به‌خوبی می‌شناخت. تصور کنید... وینسنت، تنها در بیمارستان سن‌رمی، اتاقی ساده و صاف می‌کشد که تقدیم زنی می‌شود که به او زندگی بخشیده بود.

کوسابورو هیئوکی -- نزدیک‌ترین مشاورانش، هرچند ماتسوکاتا پرسش‌های فنی دقیق‌تر را به یوکیو یاشیرو، تاریخ‌نگار هنر، وامی‌گذاشت -- آن روز همراهش بود و به‌آرامی گلویش را صاف کرد. مردی سایه‌نشین، هم به اقتضای طبیعتش و هم از سرِ ضرورت، که مسیر حرفه‌ای‌اش را بر توانایی‌اش در حدس‌زدن خواسته‌های ناگفته اربابش بنا کرده بود، و عقده‌ی حقارت برخاسته از خاستگاه فروتنش را به سلاح بدل کرده بود. وفاداری‌اش آمیزه‌ای بود از سپاسگزاری صادقانه و محاسبه‌ای ظریف: خدمت به مردی آینده‌نگر او را در عظمتی نیابتی سهیم می‌کرد.

— روحی خاص دارد، به ژاپنی گفت و زبان را برای ایجاد صمیمیتی در برابر فروشنده برگزید. می‌تواند قطعه‌ی مرکزی موزه‌ی شما باشد.

ماتسوکاتا سری تکان داد. موزه‌اش... این رؤیای اندکی دیوانه‌وار، گشودن پنجره‌ای به هنر غرب برای ژاپن، همان چیزی بود که او را می‌ساخت. میان دو جهان کشیده‌شده، امید داشت آن‌ها را از راه هماهنگی آشتی دهد. هم‌میهنانش او را عجیب می‌پنداشتند، اما همین نافهمی غرور متفاوت‌بودنش را می‌پروراند. در او شوقی به مبارزه‌طلبی بود که گاه به غروری بی‌اندازه می‌رسید.

— می‌دانید، روزنبرگ، این اتاق... اتاق خودم را در کیوتو، در کودکی، به یادم می‌آورد. همان سادگی، همان جستجوی آرامش. ونگوگ در پی پناهگاهی بود. من هم، به‌گونه‌ای.

چنین اعترافی -- از کسی معمولاً چنین مسلط بر خویش -- نادر بود و شکافِ درون مجموعه‌دار را آشکار می‌کرد. پشتِ آن صنعتگرِ کامیاب، کودکی زخم‌خورده پنهان بود که هرگز بر خشونتِ تربیتش چیره نشده بود. هنر زبان احساساتش شده بود؛ تنها قلمرویی که در آن به خود اجازه آسیب‌پذیری می‌داد. فروشنده می‌دانست مشتری‌اش را در دست دارد. روزنبرگ در رمزگشایی شکاف‌های روانی خریدارانش استاد بود؛ پشتِ ظرافتش، عمل‌گرایی‌ای پنهان بود که بدبینی را با روشن‌بینی درباره طبیعت انسان در هم می‌آمیخت.

— برای شما به...

یک ساعت مذاکره کردند -- نه بر سر قیمت، که ماتسوکاتا توانش را داشت، بلکه بر سر جزئیات، اصالت، منشأ.

وسواسش اضطرابش را پنهان می‌کرد: اگر این خرید هم، مثل همه خریدهای پیشین، نتواند آن خلأ درونی را پر کند، چه؟ اما دیگر برای عقب‌نشینی دیر شده بود. ولع آثار هنری برایش مخدري ملایم شده بود، تنها راهی که به هستی‌ای معنا می‌بخشید که موفقیت اجتماعی هرگز کاملاً سیرایش نکرده بود.

همان شب، در آپارتمان‌اش در بخش هفتم پاریس، ماتسوکاتا با دقت در دفترچه‌اش نوشت:

«اتاق هنرمند در آرل، ونسان ونگوگ، ۱۸۸۹، رنگ‌روغن روی بوم، ۵۷/۳ در ۷۳/۵ سانتی‌متر. خریداری شده از پل روزنبرگ، ۱۵ اکتبر ۱۹۲۰. اثری که مدت‌هاست در رؤیاهایم دنبال می‌کند.»

این کلمات آخر را با تصمیمی ناگهانی افزوده بود؛ عادتش نبود در فهرست‌هایش احساساتش را آشکار کند. اما چیزی در آن تابلو او را جور دیگری لمس کرده بود -- شاید تنهایی نقاشی شده که با تنهایی خودش هم‌نوا می‌شد، شاید سادگی آن که با پیچیدگی جانکاه زندگی‌اش، به عنوان بورژوازی جهان‌وطن، در تضاد بود.

ونگوگ توانسته بود جنونش را به فیض بدل کند؛ او می‌کوشید افسردگی‌اش را به مجموعه بدل کند.

نمی‌توانست بداند این چند کلمه خط‌خطی شده، آغاز داستانی است که از زندگی خودش هم فراتر می‌رود؛ که آن اتاق آرام، نقاشی شده به‌دست هنرمندی رنج‌کشیده، موضوع نبردی حقوقی سرسختانه خواهد شد؛ که دولت‌ها، وکلا و وارثان سال‌ها بر سر تصویر محرومیتی جانکاه خواهند ستیزید. طنز تاریخ چنین می‌خواست که مردی در جستجوی تعادل، به

قهرمان درگیری ای بدل شود که پست‌ترین اشتها‌های دیپلماسی فرهنگی را آشکار می‌کند.

ماتسوکاتا قلمش را کنار گذاشت و از پنجره به روشنایی‌های پاریس نگریست. فردا دوباره به جستجو می‌رفت؛ همچنان تشنهٔ افزودن قطعه‌ای به معما، همچنان در تکاپویی بی‌امان به‌سوی کمالی زیبایی‌شناختی که پیوسته از دستش می‌گریخت. باور داشت چیزی مهم برای آینده می‌سازد. حق داشت -- اما نه آن‌گونه که می‌پنداشت. جستجوی شخصی‌اش، به‌طرزی متناقض، دهه‌ها نزاع به بار می‌آورد؛ امیدش برای آشتی، بدترین غرایز تصاحبِ دولت‌ها را آشکار می‌کرد. اما تاریخ، خود، به نیت‌های خیر اعتنایی ندارد.

فصل ۱: ابرها انبوه می‌شوند

لندن، اوایل اوت ۱۹۳۹

کوسابورو هیئوکی با مسئول انبار پانتکنیکون قرار ملاقات داشت. زودتر رسیده بود و در دفتری خالی، که بوی بسته‌بودن و موم زنبور عسل می‌داد، منتظر بود. این بو یادآور معبد کهن کیوتو بود — تداعی آزاردهنده‌ای، چرا که تبعید لندن‌اش او را از ریشه‌های معنوی‌اش بریده بود.

از پنجره آلوده، لندن در مه بیدار می‌شد؛ کارمندانی شتابزده، روزنامه‌فروش‌هایی که تیتروهای درشت را فریاد می‌زدند: «هیتلر هر مصالحه‌ای را رد می‌کند!» -- گویی هنوز کسی در آن تردید داشت. بدهت این خبر بر او سنگینی می‌کرد. ماه‌ها بود نشانه‌های پیش‌درآمد را می‌دید، نشانه‌هایی که همه از دیدنشان سر باز می‌زدند، و همین بدبینی روشن رفته‌رفته او را از هم‌عصران خوش‌بین‌مانده‌اش جدا می‌کرد. انتظار طولانی می‌شد. بیست دقیقه.

به یاد نخستین دیدارش با کوچیرو ماتسوکاتا در ۱۸۹۶ افتاد: او کارمندی خرد در بانکی در کوبه بود، و آن اشراف‌زاده جوان از انقلابی‌کردن هنر در ژاپن سخن می‌گفت. آن روزها هم شیفته جسارت طرح شده بود و هم امید ارتقای اجتماعی‌ای که خاستگاه فروتنش عادتاً بر او ممنوع می‌کرد. «هیئوکی...» آن روز به او گفته بود، «زیبایی غرب را به مردمان هدیه خواهیم داد». این رؤیا اکنون در آتش جنگ در خطر نابودی

بود، و با آن، بنای عمری وقف‌شده به خدمت یک آرمان فرو می‌ریخت.

از این وقفه بهره برد تا نامه‌ای را که چند روز پیش دریافت کرده بود از جیب بیرون آورد. دست‌هایش اندکی می‌لرزید -- نه از کهولت، که تنها شصت و چهار سال داشت، بلکه از کلماتی که بیش از ده بار خوانده و بازخوانده بود. این نگرانی او را به نخستین سال‌هایش در ژاپن بازمی‌گرداند، وقتی پدرش رمز خوشنویسی را آموخته بودش: «دست‌هایی که می‌لرزند، روحی را آشکار می‌کنند که در تردید است». چهل و دو سال در خدمت خاندان ماتسوکاتا، و هرگز چنین سرگردان نبود.

تنها کلمات ماتسوکاتا را می‌دید، به خط ظریفی که از حفظ داشت: «برای بدترین آماده باش، دوست وفادار من. نظامیان قدرت را در دست گرفته‌اند. کشورمان به سوی پرتگاه می‌لغزد، و بیم آن هست که مجموعه‌مان نیز آن را دنبال کند». این نزدیکی به اربابش همیشه به او -- کارمند کوچکی که رازدار یکی از قدرتمندترین مردان ژاپن شده بود -- غروری می‌بخشید. اما امروز، همین نزدیکی زیر بار مسئولیتی له‌اش می‌کرد که هرگز نمی‌خواست بر دوش بگیرد.

این یعنی چه؟ هیئوکی هرچه جمله را از هر سو می‌گرداند، اطمینان‌بخش‌تر نمی‌شد. ماتسوکاتا را به‌قدر کافی می‌شناخت که بداند او هرگز اغراق نمی‌کند. اگر او از پرتگاه سخن می‌گفت، یعنی پرتگاه از پیش آنجا بود.

ضربه‌ای آرام بر در، او را از افکار غم‌بارش بیرون کشید.

— آقای هیئوکی؟ من موریسون هستم. ببخشید که دیر کردم، تاکسی‌ام خراب شد.

جیمز موریسون از چه زمانی پانتکنیکون را اداره می‌کرد؟ بیست‌وپنج سال؟ بیشتر؟ به‌هرحال مردی استوار بود، از آن انگلیسی‌هایی که وقتی با تو سخن می‌گویند، مستقیم در چشمانت می‌نگرند. فراماسون، مانند بسیاری در محیطش؛ عضو لژ بزرگ متحد انگلستان، رئیس سابق لژ سیتی‌آولندن شماره ۹۰۱، روابط فراوان داشت و از منابع موثق بهره می‌برد. هیئوکی او را می‌پسندید: موریسون با مجموعه ژاپنی همان احترامی می‌ورزید که گویی مجموعه خصوصی خاندان سلطنتی است -- و خدا می‌داند برخی همکارانش با مشتریان «عجیب و غریب» چندان محترمانه رفتار نمی‌کردند.

— عذرخواهی لازم نیست، مکانیک گاهی سرکش است. من داشتم درست...

— ببخشید که حرفتان را قطع می‌کنم، اما می‌ترسم مشکلی داشته باشیم. مشکلی بزرگ.

موریسون شیوه‌ای خاص در تلفظ واژه «مشکل» داشت، وقتی اوضاع واقعاً خراب بود. از آن آدم‌ها نبود که برای هیچ‌وچیز نگران شود. این خویشنداری کاملاً بریتانیایی با بیان احساساتی هیئوکی در تضاد بود؛ و از همین تضاد، با گذر زمان، نوعی همدستی زاده شده بود.

— همه‌چیز را برایم بگویید.

موریسون در صندلی چرمی سبزی که جیرجیر می‌کرد نشست. خسته به نظر می‌رسید، بیش از خسته حتی: نگران، واقعاً نگران. هیئوکی این نشانه‌های فرسودگی را می‌شناخت

-- مدت‌ها بود گمان می‌کرد موریسون مسئولیت‌هایی به‌مراتب سنگین‌تر از کارِ ظاهری‌اش در انبار بر دوش می‌کشد.

— دیروز صبح دو آقا از وزارت کشور به دیدارم آمدند. بسیار مؤدب، بسیار درست. آن‌قدر درست که، می‌دانید که چه می‌گویم. آن نوع ادبی که دامی را پنهان می‌کند.

هیئوکی به‌خوبی می‌دانست منظور چیست. با چنین مأمورانی در ژاپن سروکار داشته بود.

— به چه چیزی علاقه‌مند بودند؟

— به شما. یا بهتر بگویم، به مجموعه. می‌خواستند بدانند اینجا چه چیزی انبار شده. همان نوع پرسش‌هایی که وقتی کسی در حال آماده‌سازی... تدابیری است، می‌پرسد.

موریسون سخنش را قطع کرد تا فلاسکی کوچک از جیبش بیرون آورد. به هیئوکی تعارف کرد، که با اشاره‌ای رد کرد. انگلیسی جرعه‌ای ویسکی نوشید و ادامه داد.

— پرونده داشتند. پرونده‌هایی به این ضخامت. با نام شما، نام آقای ماتسوکاتا، فهرست همه‌ی خریدهایتان از ۱۹۱۶. حتی می‌دانستند که دگای کوچک را در ۱۹۲۳ از دوران-روئل خریده‌اید.

— باور نکردنی است...

— پرسش‌های بسیار دقیقی درباره‌ی ارزش آثار، منابع مالی شما، روابطتان با دیگر مجموعه‌داران ژاپنی در اروپا کردند. و مهم‌تر از همه، می‌خواستند بدانند آیا با سفارت ژاپن تماس دارید یا نه.

هیئوکی احساس کرد عرق بر پیشانی‌اش نشسته. البته که با سفارت تماس داشت؛ چگونه می‌شد جز این، وقتی ژاپنی‌ای

مقیم خارج بود؟ اما در بافتِ کنونی، همین تماس‌ها معنایی کاملاً دیگر می‌یافتند. این بداهت او را به جایگاه همیشگی بیگانگی‌اش باز می‌گرداند: پس از این همه سال در اروپا، هنوز مشکوک بود، محکوم به توجیه دائمی حضور و فعالیت‌هایش.

— می‌خواهم با شما صریح باشم. اگر جنگ آغاز شود، و آغاز خواهد شد، در آن تردید نکنید، و اگر ژاپن جبهه‌ی نادرست را برگزیند... آثار به‌عنوان «اموال دشمن» شناخته خواهند شد. و می‌دانید در زمان جنگ با اموال دشمن چه می‌کنند: مصادره، فروش اجباری یا تخریب «تصادفی».

هیئوکی چشمانش را بست. همیشه می‌دانست این روز خواهد آمد؛ اما دانستن با رویارویی واقعیت فرق داشت، مثل تفاوتِ نگرستن به پرتگاه از دور و ایستادن بر لبه‌اش. بصیرتِ پیشگویانه‌اش نوعی خودآزاری ذهنی هم بود -- با رضایتِ خاطر خود را برای فاجعه آماده کرده بود، در حالی‌که امیدوار بود هرگز فرا نرسد.

در ذهنش، همه سال‌هایی را که در سراسر اروپا در پی ماتسوکاتا دویده بود باز می‌دید: گالری‌های پاریسی، کارگاه‌های مونمارتر، حراجی‌های لندن، شور فروخوردهٔ اربابش برای هنر غرب. این خاطراتِ شورانگیز او را به زمانی باز می‌گرداند که خود را سهم در رسالتی تمدن‌ساز احساس می‌کرد.

«هیئوکی...» ماتسوکاتا در ۱۹۲۰، در برابر اتاق ونگوگ که تازه خریده بودند، به او گفته بود، «...بنگر، ونگوگ اتاقی را نقاشی می‌کند و آن را به چیزی جاودانه بدل می‌کند. نبوغ غربی همین است: بدل کردن روزمرگی به هنر». این سخنان

هیئوکی را عمیق‌تر از آنچه اعتراف می‌کرد تحت تأثیر قرار داده بود؛ شیفتگی‌ای به هنر اروپایی در او پرورده بودند که گاه سنن زیبایی‌شناختی کشور خودش را در نظرش کوچک می‌کرد.

همه‌چیز در خطر نابودی به دست سیاستمدارانی بود که از هنر هیچ نمی‌فهمیدند و از موازنه‌ی قدرت همه‌چیز.

— به نظر شما چه‌قدر وقت برایمان مانده؟

موریسون چانه‌اش را خاراند -- تیکش بود وقتی می‌اندیشید. این حرکت آشنا به‌طرزی متناقض هیئوکی را آرام می‌کرد؛ پشت پیام‌آور اخبار بد، انسانیت محاوره‌گرش را می‌یافت.

— گفتنش دشوار است. می‌گویم سه ماه. حداکثر چهار. پس از آن، هر مال متعلق به ژاپنی‌ها ممکن است به‌عنوان «اقدام پیشگیرانه» توقیف شود. این اصطلاحی است که از این پس به کار می‌برند.

— سه ماه برای جابه‌جا کردن...

هیئوکی حرفش را قطع کرد. چگونه می‌شد عظمت این کار را توضیح داد؟ صدها اثر -- مونه‌ها، رنوارها، مجسمه‌های رودن، عمری از شور -- خلاصه در چند صندوق برچسب‌خورده و انباشته در انباری در لندن. این تقلیل هستی‌اش به چند شیء مادی، هم تحقیرش می‌کرد و هم به شورش می‌آورد.

هر خریدی را به یاد داشت. مونه نیلوفرهای آبی، خریداری‌شده مستقیم از هنرمند در ۱۹۱۸. ماتسوکاتا آن‌قدر متأثر شده بود که اشک در چشمانش حلقه زده بود: «این نور ناب است، هیئوکی. نوری که برای همیشه گرفته و ثابت

شده». این احساس مشترک از عزیزترین خاطراتش بود؛ لحظه‌ای صمیمیت روحی با اربابش که همه خشم وضعیت فرودستانه‌اش را جبران می‌کرد.

و رودن نیز، همان مطالعه باشکوه برای بورژواهای کاله. سه ساعت با خود مجسمه‌ساز در کارگاهش در مودون مذاکره کرده بودند -- رودن خارق‌العاده، که داستان هر شخصیت را برایشان تعریف کرده بود گویی شخصاً می‌شناختشان. آن دیدار اثری ماندگار در او گذاشته بود: برای نخستین بار در زندگی‌اش، خود را همسنگِ غول‌های هنر غرب احساس کرده بود، حسی سرمستانه که جامطلبی‌های پنهانش برای شناخته‌شدن به‌عنوان کارشناسی واقعی را می‌پروراند.

— موریسون، چیزی به شما می‌گویم که کمتر کسی می‌داند. تا کجا می‌توانست به او اعتماد کند؟ اما دیگر واقعاً چاره‌ای نداشت. پس از سال‌ها در اروپا، موریسون تنها دوست راستین او مانده بود.

— ما اینجا تنها بخشی از مجموعه را داریم. نیم دیگر در پاریس است، در زیرزمین موزه‌ی رودن.

— خدای من... چند اثر؟

— نزدیک به سیصد قطعه. شاید بیشتر. آقای ماتسوکاتا قصد داشت همه را در ۱۹۲۵ به ژاپن بازگرداند، اما...

— اما؟

— صد درصد عوارض گمرکی. دولت ژاپن بر این باور بود که هنر غربی سرمایه را از صنعت ملی منحرف می‌کند. می‌خواستند هنر سنتی را ترغیب کنند.

— و شما میان دو آتش گیر افتاده‌اید.

— این کمترین چیزی است که می‌توان گفت. دولتی ژاپنی که مجموعهمان را ضد میهنی می‌داند. دولت‌هایی اروپایی که به‌زودی آن را دشمن خواهند شمرد.

موریسون برخاست و از پنجره به بیرون نگاه کرد. در انبار دردهای کشویی‌اش، صندوق‌های روی هم‌چیده دیده می‌شدند؛ هرکدام ثروتی در بر داشت، هرکدام داستانی روایت می‌کرد. و شاید تا چند ماه دیگر، همه این‌ها جز خاطره‌ای نبود. این تصویر احساس گنگی از گناه را در موریسون تقویت می‌کرد -- نماینده‌ی نظامی که آماده غارتِ دوستِ ژاپنی‌اش می‌شد، خود را شریکِ بی‌عدالتی‌ای می‌یافت که نمی‌دانست چگونه جلویش را بگیرد.

— چیزی به شما می‌گویم که شاید نباید بگویم. تماس‌های من در وزارتِ خارجه، و چند تایی دارم، از توافق‌های پنهانی میان برلین، توکیو و رم سخن می‌گویند. هنوز چیز رسمی نیست، اما ظاهراً مذاکرات پیشرفته است.

— توافق‌های پنهانی؟

— نظامی. ظاهراً پیمان اتحاد سه‌جانبه. اگر درست باشد، آثارِ لندنِ شما تمام شده. و احتمالاً آثارِ پارسی نیز.

— مطمئنید؟

موریسون نامه‌ای بیرون آورد و به هیئوکی داد. این حرکت از سوی انگلیسی، شجاعتی اخلاقی را نشان می‌داد که برایش افتخارآمیز بود. با فاش کردن منابعش، خطر قابل‌توجهی را می‌پذیرفت.

— بخوانید. همکاری در بیرمنگام دیروز آن را برایم فرستاد. همان دیدار را داشته که من داشتم، برای مشتری‌ای آلمانی.

هیئوکی نامه را سریع خواند. عبارت‌ها فنی بود، اما پیام روشن بود: دولت بریتانیا آمادۀ توقیفِ همهٔ اموالِ متعلق به اتباعِ کشورهای «بالقوه خصمانه» می‌شد. چگونه توانسته بود باور کند هنر بر کینه‌های سیاسی برتری خواهد یافت؟

— نمی‌توانم بیشتر از این درباره‌ی منابعم بگویم، موریسون ادامه داد، اما آن‌قدر موثقند که لندن آغاز به تنظیم فهرست‌ها کرده.

— فهرستِ چه چیزی؟

— اموالی که باید توقیف شوند. افرادی که باید تحتِ نظر باشند. آثارِ هنری‌ای که باید «محافظت» شوند. این تعبیر ملایم را می‌فهمید؟

هیئوکی کاملاً می‌فهمید، و دلش از آن به‌هم می‌خورد. تمام عمرش به قانون، به قراردادها، به حق مالکیت باور داشت. و حال به او می‌گفتند همهٔ این‌ها چیزی جز خاک‌پاشیدن به چشم نیست، وقتی منافع دولت در میان است. کشفِ رئال‌پلیتیک، تصویر آرمانی‌ای از غرب را که تمام زندگی‌اش را هدایت کرده بود، به‌کلی در او نابود می‌کرد.

— چه پیشنهادی به من دارید؟

موریسون بازگشت و نشست. همان نگاه جدی‌ای را داشت که در لحظاتِ دشوار می‌شناختندش. همان نگاهی که در ۱۹۲۹ داشت، وقتی بحران نزدیک بود پانتکنیکون را تعطیل کند. این جدیت هیئوکی را نگران کرد.

— صادقانه؟ هر چه می‌توانید نجات دهید. قطعاتِ مهم‌تر را پنهانی به فرانسه انتقال دهید. آقای اوپر، معاونِ نگهبانِ بخش

مجسمه‌های لوور و نزدیک به موزه‌ی رودن، نفوذ دارد، شاید بتواند از آن‌ها محافظت کند. دست‌کم به‌طور موقت.

— و اگر فرانسه سقوط کند؟

— پس دعا کنید جنگ روزی پایان یابد، و کسی به یاد بیاورد این آثار به چه کسی تعلق داشتند. من درست پیش از جنگِ بزرگ به این حرفه پیوستم؛ دیدم چگونه مجموعه‌های آلمانی و اتریشی را دست‌کاری کردند. رسماً «ضبطِ موقت» بود؛ در عمل، شمارِ بسیار کمی از آثار به مالکانشان بازگشتند.

— می‌خواهید بگویید...

— می‌خواهم بگویم دولتِ بریتانیا دلایلِ امنیتِ ملی را برای تصاحبِ آثار به کار خواهد برد، و در آشوبِ جنگ، ضبط به‌آسانی به مصادره‌ی نهایی بدل می‌شود.

— اما این دزدی است!

— نه، این سیاست است. دزدی متضمنِ غیرقانونی‌بودن است. آنچه از آن سخن می‌گویم قانونی خواهد بود، در چارچوبِ قوانینِ استثناییِ زمانِ جنگ. حتی نمی‌توانید شکایت کنید.

هیئوکی برخاست. بیرون، لندن آخرین روزهای صلحش را می‌گذراند. مردم می‌دویدند، کار می‌کردند، تفریح می‌کردند، بی‌آنکه بدانند به‌زودی جهانشان دگرگون خواهد شد.

— موریسون، شما شخصاً مارسل اوبر را می‌شناسید؟

— در این محیطِ محترم است. و مهم‌تر، دوستِ شخصی آقای ماتسوکاتا است، نه؟

— نزدیک به بیست سال. او بود که پس از مرگِ لئوناس بندیت در ۱۹۲۵، خریده‌های پارسی‌مان را ادامه داد. مردی

خارج از معمول. فرهیخته، درستکار، شیفته‌ی هنر. اگر کسی بتواند به ما کمک کند...

— در این صورت، باید هرچه زودتر او را ببینید. خیلی زود. لختی خاموش ماندند.

هیئوکی به همه‌ی فروشندگانی می‌اندیشید که در سالیان با آن‌ها آشنا شده بودند. چند تن از آن‌ها متحد از آب درمی‌آمدند؟ چند تن دیگر از وضعیت برای ثروتمند شدن سود می‌جستند؟ — موریسون، پرسشی آخر. به نظر شما جنگ چقدر طول می‌کشد؟

انگلیسی فلاسکش را برداشت و جرعه‌ای دیگر نوشید.
— نظر مرا می‌خواهید؟ این جنگ با همه‌ی جنگ‌هایی که تاکنون دیده‌ایم فرق خواهد داشت. طولانی‌تر، ویرانگرتر، تمام‌عیارتر. دست‌کم پنج سال. شاید ده.
— ده سال...

— و در پایان، جهانی که می‌شناسیم ناپدید خواهد شد. امپراتوری‌ها، مرزها، قواعد بازی... همه‌چیز تغییر خواهد کرد.

از جمله قوانین مالکیت هنری.

— فکر می‌کنید که...

— فکر می‌کنم اگر ده سال دیگر، اگر زنده از جنگ بیرون بیاییم، شاید حتی مفهوم مجموعه‌داری خصوصی ناپدید شده باشد. دولت‌ها به کنترل هنر عادت خواهند کرد، به تصمیم‌گیری درباره‌ی اینکه چه چیزی و توسط چه کسی دیده شود. و دیگر میلی به بازگرداندن قدرت نخواهند داشت.

این چشم‌انداز خون هیئوکی را منجمد کرد. اروپایی بدون مجموعه‌داران خصوصی، بدون حامیان هنر، بدون آن شور شخصی‌ای که زیباترین مجموعه‌ها را آفریده بود؟ غیرقابل تصور بود.

— قطعاً اغراق می‌کنید...

— شاید. امیدوارم اشتباه کنم. اما آلمان را ببینید. نازی‌ها همه‌چیز را کنترل می‌کنند: چه کسی می‌تواند نمایش دهد، چه کسی می‌تواند بخرد، چه کسی می‌تواند بفروشد. تصمیم می‌گیرند چه چیزی «هنر منحنط» است و چه چیزی نیست. موریسون به سمت هیئوکی خم شد.

— و اگر جنگ به همه‌ی جهان گسترش یابد، مدل کنترل دولتی به‌راستی می‌تواند در همه‌جا هنجار شود.

گفتگو ادامه یافت. موریسون از کیفش فهرست تماس‌ها و نقشه‌های اروپا بیرون آورد. مسیرهای ممکن برای انتقالی پنهانی، افرادی که باید اجتناب شود، افرادی که می‌شد به آن‌ها اعتماد کرد را توضیح داد.

فروشنده‌ای پارisi به نام آنری-پیر روشه بود، که همه‌ی هنردوستان آمریکایی را می‌شناخت. شاید می‌توانست انتقالی به سوی ایالات متحده سازمان دهد؟ اما هزینه‌ها نجومی بود، و بیمه‌ها احتمالاً از پوشش‌دادن چنین حمل‌ونقلی در دوران تنش‌های بین‌المللی خودداری می‌کردند.

رامحل سوئیسی هم بود. سوئیس بی‌طرف مانده بود، و چند بانکدار ژنو حاضر بودند آثار هنری را در گاو صندوق‌هایشان نگه دارند. اما باز هم، باید نقد پرداخت می‌شد، و مجوزهای

صادرات به دست می‌آمد که ممکن بود توجه مقامات را برانگیزد.

— و ایتالیا؟ هیئوکی پرسید.

— خطر زیادی دارد. موسولینی در اردوگاه آلمان است، هرچند هنوز اعتراف نمی‌کند. اگر ژاپن با آلمان متحد شود، ایتالیا همان مصادره‌ها را به کار خواهد بست.

— اسپانیا؟

— تازه از جنگ داخلی بیرون آمده. و فرانکو بیشتر به سمتِ هیتلر گرایش دارد، هرچند فعلاً از تعهد پرهیز می‌کند.

موریسون نقشه‌ای از اروپا روی میزش گسترده.

— نگاه کنید. با رنگ قرمز، کشورهای خصمانه یا آنانی که احتمالاً چنین خواهند شد. با نارنجی، آن‌هایی که خطر اشغال‌شدن دارند. با زرد، بی‌طرف‌های چندان قابل‌اعتماد نیستند.

هیئوکی به نقشه نگریست. تنها چند منطقه‌ی سبز باقی مانده بود، هر لحظه کوچک‌تر.

— در دام افتاده‌ایم.

— نه لزوماً. راهی هست که هنوز طرحش نکرده‌ایم.

— کدام؟

— فروختن. فروختن سریع، پنهانی، به مجموعه‌داران خصوصی آمریکایی یا آمریکای جنوبی. پول را بازپس گرفتن و امن نگه‌داشتن.

— اما آقای ماتسوکاتا هرگز نخواهد خواست...

— شاید آقای ماتسوکاتا ترجیح دهد ارزش مجموعه‌اش را بازپس بگیرد به جای آنکه همه‌چیز را از دست بدهد. و با آن پول، می‌تواند پس از جنگ دوباره آغاز کند.

این ایده جذاب بود، اما هیئوکی اربابش را به‌خوبی می‌شناخت. ماتسوکاتا برای ثروتمند شدن مجموعه گرد نمی‌آورد. او برای ساختن موزه‌اش مجموعه گرد می‌آورد.

— نه. او خطر از دست دادن همه‌چیز را ترجیح خواهد داد.

— پس تنها امیدتان این است که او بر در پاریس راه‌حلی بیابد. موریسون پرونده‌هایش را بست و نقشه را جمع کرد.

— سه نام به شما می‌دهم. سه نفر در پاریس که ممکن است کمکتان کنند. اما مراقب باشید، در این دوران آشفته، طمع اغلب جایگزین دوستی می‌شود.

او روی کاغذی چیزی خط‌خطی نوشت، و در دست‌خطِ شتابزده‌اش فوریتی نمایان بود که هیئوکی را تحت تأثیر قرار می‌داد:

«پل گیوم - گالری خیابان میرومنیل. نزدیک به مجموعه‌داران آمریکایی. دانیل-هنری کانوایلر - شبکه‌ای عالی، همه‌ی ترفندها را می‌داند. اما اصلیت آلمانی دارد، پس او هم مشکوک است. امبرواز ولار - کهنه‌کار، همه‌ی ترفندها را می‌داند. اما لزوماً درست‌کار نیست».

— این افراد قابل اعتمادند؟

— تا آنجا که در این حرفه می‌توان بود. با این حال مراقب باشید. جنگ خُلق‌و‌خوی راستین آدم‌ها را آشکار می‌کند، و نه همیشه به خوبی.

— منظورتان چیست؟

— منظورم این است که برخی ممکن است وسوسه شوند از وضع دشوار شما بهره ببرند تا کمیسیون‌های غیرمنطقی مذاکره کنند. یا در راه، چند قطعه را «گم» کنند.

— در چه جهانی زندگی می‌کنیم؟

— در جهانی که به‌زودی درگیر جنگ می‌شود. و در زمان جنگ، شرافت تجملی می‌شود که کمتر کسی می‌تواند از آن برخوردار باشد.

غروب، هیئوکی با سری گیج به هتلش بازگشت. باید تصمیم‌هایی می‌گرفت که آینده میراثی فرهنگی بی‌بها را رقم می‌زد.

هتل راسل، در بلومزبری، از آن مؤسسات ویکتوریایی بود که روزهای بهتری دیده بود -- و هنوز به یادشان می‌آورد، اگر قیمت‌هایی که همچنان می‌گرفت را ملاک بگیریم. هیئوکی سه هفته بود آنجا اقامت داشت، در اتاقی کوچک در طبقه چهارم رو به حیاطی تاریک. چندان مجلل نبود، اما محتاطانه بود؛ و مهم‌تر، کارکنان دربارهٔ رفت‌وآمدهایش سؤال‌های ناخوشایند نمی‌پرسیدند -- دست‌کم تاکنون.

خانم هندرسون، مسئول پذیرش، کلید را با لبخندی به او داد که کنج‌کاو روزافزونس را چندان پنهان نمی‌کرد. هیئوکی ادبی نمایشی می‌پروراند که به او امکان می‌داد فاصله‌اش را حفظ کند، اما انباشت ملاقات‌کنندگان به‌طور طبیعی شک کارکنان را برمی‌انگیخت.

— تلگرافی برای شما، آقای هیئوکی. عصر رسیده.

قلب هیئوکی تندتر زد. تلگرافی... امیدوار به اخبار ماتسوکاتا، پاکت را با حرکاتی تب‌آلود پاره کرد که رنج انباشته‌ی هفته‌ها را آشکار می‌کرد.

«اوضاع نگران‌کننده استاپ مقامات درباره‌ی مجموعه پرسش می‌کنند استاپ پیشنهاد دیدار فوری استاپ با دوستی استاپ اوبر».

سنگین در یکی از صندلی‌های فرسوده‌ی سالن نشست. حتی پاریس نیز دیگر امن نبود. تلگراف کوتاه احتمالاً تحولاتی بهمراتب جدی‌تر از آنچه چند کلمه‌ی خنثی نشان می‌داد، پنهان می‌کرد.

به آخرین دیدارشان، در ژوئن، اندیشید. اوبر او را در دفترش در موزه‌ی رودن پذیرفته بود، میان دو مجسمه و توده‌های کاتالوگ که با هر جریان هوا فرومی‌ریخت. فضای علمی و مهربان آنجا با نگرانی‌هایی که نگهبان فرانسوی را می‌خورد در تضاد بود.

«هیئوکی عزیزم» با همان جدیت سنجیده‌ای که مشخصه‌اش بود، به او گفته بود، «حس می‌کنم زمانه دگرگون می‌شود. سیاستمداران روزبه‌روز بیشتر به نخبایرمان علاقه‌مند می‌شوند». آن زمان، هیئوکی آن را بازرسی‌ای اداری و بی‌ضرر پنداشته بود. چه ساده‌دل بود. حال درمی‌یافت که اوبر درست دیده بود.

به اتاقش رفت و پشت میز کوچکی که به‌عنوان دفترکارش استفاده می‌کرد نشست. بیرون، لندن در مه سپتامبر به خواب می‌رفت. جایی در شهر، مأمورانی احتمالاً فهرست‌هایی با نام او تنظیم می‌کردند؛ جایی هم، موریسون روزش را به پایان

می‌رساند و از خود می‌پرسید آیا درست کرده که همه‌چیز را
برایش گفته.

تکه‌کاغذی برداشت و پاسخش را به او بر آغاز کرد، هر کلمه
را با دقتی که شرایط می‌طلبید سنجید:

«اوضاع اینجا نیز دشوار است استاپ دیدار با شما ضروری
است استاپ اوایل هفته‌ی آینده به پاریس می‌رسم استاپ برای
بدترین آماده باشید استاپ ارادتمند شما استاپ هیئوکی».

سپس تلگرافی دوم نوشت. برای ماتسوکاتا، در ژاپن. کلمات
درست از او می‌گریختند. چگونه می‌شد به اربابش اعلام کرد
که سال‌ها کار در خطر دودشده است؟ چگونه توضیح می‌داد
که دموکراسی‌های غربی، کشورهایی که برای احترامشان به
قانون این‌چنین می‌ستودند، در حال آماده‌شدن برای مصادره‌ی
مجموعه‌شان بودند؟

«گفتگوهای نگران‌کننده با مقامات محلی استاپ انتقال به
پاریس در نظر است استاپ منتظر دستورات شما هستیم
استاپ با احترام استاپ هیئوکی».

بر سر عبارت‌ها طولانی‌تر مردد ماند. جهان متمدن زیبا
سرانجام چهره‌ی راستینش را نشان می‌داد.

به گفتگوی با ماتسوکاتا در ۱۹۳۵ اندیشید: از نمایشگاه
پیکاسو نزد پل روزنبرگ باز می‌گشتند، و اربابش در پیاده‌رو
خیابان لا بونسی متفکر بود.

«هیئوکی...» به او گفته بود، «فکر می‌کنید حق داشتیم که
مجموعه‌مان را در اروپا رها کنیم؟».

«البته، آقای ماتسوکاتا. چگونه می‌توانستیم مالیات پوچ دولت
ژاپن را پیش‌بینی کنیم؟».

«از آن نیست که سخن می‌گویم. از خود می‌پرسم آیا نمی‌بایست همه چیز را از همان ۱۹۲۵ به ژاپن باز می‌گردانیدیم، حتی اگر عوارض گمرکی گزافی می‌پرداختیم. دست‌کم، آثارمان امن بودند».

«امن از چه؟».

«از جنگ‌ها، هیئوکی. اروپا خصلتی ناخوشایند دارد در پاره کردن خود هر بیست سال. و وقتی توپ‌ها سخن می‌گویند، هنر خاموش می‌شود».

چه قدر اربابش حق داشت... هیئوکی تلگراف‌هایش را به پایان رساند و برای بردنشان به پذیرش پایین رفت.

خانم هنرسون قول داد هرچه زودتر بفرستدشان. با نگاهی عجیب به او می‌نگریست، با اصراری که شک روبروشش را آشکار می‌کرد.

بازگشته به اتاقش، دفترچه‌ی خاطراتش را که سال‌ها نگه می‌داشت بیرون آورد. آیینی روزانه که به او کمک می‌کرد افکارش را نظم دهد و تبعید را تحمل کند. نوشت:

«لندن، ۲۸ اوت ۱۹۳۹. جنگ نزدیک می‌شود، و با آن، پایان محتمل رؤیایمان. موریسون چشمانم را گشود. دیگر مجموعه‌دار نیستیم، هدف هستیم. چگونه به اینجا رسیدیم؟».

هیئوکی قلمش را کنار گذاشت و به سمت پنجره رفت. در حیاط، گربه‌ها با بی‌اعتنایی حاکمانه‌ی گربگان در سطل‌های زباله می‌گشتند. زندگی ادامه داشت، بی‌خبر از درام‌های انسانی. گربه‌ها، دست‌کم، مجموعه‌ی هنری‌ای برای دفاع کردن نداشتند.

ذهنش به سوی نخستین سال‌هایش در خدمتِ خاندان ماتسوکاتا سیر کرد -- همان شیفتگی فوری‌ای که شخصیتِ خارج‌ازمعمولِ اربابِ آینده‌اش بر او گذاشته بود.

«هیئوکی...» در نخستین دیدارشان، در سالنی مجلل که بوی عود و چوبِ نفیس می‌داد، به او گفته بود، «به دورت بنگر. ژاپن به جهان می‌گشاید، اما تنها برای فناوری و صنعت. چه کسی می‌فهمد که مونه یا رودن به‌قدرِ همه‌ی پیمان‌های بازرگانی جهان می‌ارزند؟».

شور در ماتسوکاتا دست‌نخورده مانده بود؛ اما جهان دگرگون شده بود. هنر به مسئله‌ای مهم بدل شده بود، آثار به گروگان‌هایی در بازیِ قدرتِ میانِ ملت‌ها. آرمان‌گراییِ جوانی‌اش با واقعیتِ خشنِ روابطِ قدرتِ بین‌المللی روبه‌رو می‌شد.

ضربه‌ای بر در، او را از تأملاتش بیرون کشید. به ساعتش نگاه کرد. ده شب. چه کسی می‌توانست... ساعتِ دیر هنگامِ نشانه‌ی خوبی نبود.

— آقای هیئوکی؟ آقای می‌خواهد پایین شما را ببیند. می‌گوید فوری است.

هیئوکی با احتیاط پایین رفت. در سالنِ کم‌نور، مردی حدوداً پنجاه‌ساله منتظرش بود. خوش‌لباس، ظاهری متشخص، اما چیزی در نگاهش که خوشش نمی‌آمد.

— آقای هیئوکی؟ من ادوارد کمبل هستم، از وایت‌هال. می‌توانم چند دقیقه با شما صحبت کنم؟

خونش یخ بست. مأموری از وزارت خارجه، ساعت ده شب... تصادف بیش از حد کامل بود که اتفاقی باشد. موریسون حق داشت.

— البته. به سالن برویم.

کمبل او را به اتاق کوچک مجاور سالن، مبله به صندلی‌هایی فرسوده و میزی لق، دنبال کرد. بی‌دعوت نشست.

— آقای هیئوکی، صریح می‌گویم. می‌دانیم که در انبار پانتکنیکون مجموعه‌ای بزرگ از آثار هنری نگه می‌دارید. همچنین می‌دانیم که دولت شما در حال مذاکره برای نزدیکی با آلمان است.

هیئوکی پاسخ نداد. چه می‌توانست بگوید؟ انکار بدهت؟ محاوره‌گرش آشکارا همه‌ی جزئیات را می‌دانست و به گمان‌زنی بسنده نمی‌کرد.

— در این شرایط، کمبل با لحن مؤدبی که دیپلمات‌های بریتانیایی می‌پسندند ادامه داد، دولت اعلیحضرت درباره‌ی صلاح رهاکردن اشیای گران‌بها در دست اتباع کشوری بالقوه خصمانه تردید دارد.

— آقای کمبل، فعالیت ما قانونی است. همه‌ی خریدها به‌شکلی شفاف انجام شده و...

— شکی در آن ندارم، کمبل حرفش را قطع کرد، اما قانونی بودن در زمان صلح و قانونی بودن در زمان جنگ دو چیز متفاوتند.

این تمایز هیئوکی را به لرزه انداخت. حتی دیگر زحمت پنهان کردن نیتشان را به خود نمی‌دادند. دیگر بهانه‌ای لازم نبود. حق، متغیر می‌شد بسته به شرایط.

— چه پیشنهادی به من دارید؟

کمبل لبخند زد.

— پیشنهاد می‌کنیم داوطلبانه بپذیرید که مجموعه‌تان زیر حمایت دولتی قرار گیرد. تا زمانی که اوضاع بین‌المللی روشن شود.

— و اگر امتناع کنم؟

— در آن صورت ناچار خواهیم شد تدابیر... دستوری‌تری اتخاذ کنیم. برای امنیت همگان...

هیئوکی دریافت که با ضرب‌الاجلی پنهان‌شده روبه‌روست. پذیرش «قرار گرفتن زیر حمایت» یا تحمل مصادره. ریاکاری به دزدی جلایی از قانونی بودن می‌داد.

— چه قدر وقت دارم تصمیم بگیرم؟

— بگذارید بگوییم... چهل و هشت ساعت. منطقی به نظر تان می‌رسد؟

چهل و هشت ساعت... موریسون از سه ماه سخن گفته بود. آشکارا، حوادث سریع‌تر از پیش‌بینی شتاب می‌گرفتند. یا شاید هم موریسون در برآوردهایش خطا کرده بود، فرضی که آن هم ممکن بود.

— آقای کمبل، می‌توانم بپرسم اگر پیشنهادتان را بپذیرم دقیقاً چه اتفاقی می‌افتد؟

— آثار تان به انباری امن دولتی منتقل خواهد شد. تا پایان خصومت‌ها در وضعیت خوبی خواهند ماند. فهرستی دقیق تنظیم خواهد شد، و رسیدی دریافت خواهید کرد. کاملاً منظم.

— و پس از جنگ؟

— پس از جنگ، هر مورد را جداگانه بررسی خواهیم کرد.
بسته به موضعی که دولت شما در طول درگیری اتخاذ کرده
باشد.

به عبارتی دیگر، اگر ژاپن در کنار آلمان می‌جنگید، خداحافظ
با مجموعه‌ی ماتسوکاتا. منطق بی‌رحمانه بود.

— و اگر تصمیم بگیرم آثار را به کشوری بی‌طرف منتقل
کنم؟

کمبل خنده‌ای کوچک و تحقیرآمیز کرد.

— عزیزم، گمان می‌کنید صادرات اموال گران‌بهای متعلق به
اتباع ژاپنی را اجازه می‌دهیم؟ در بحبوحه‌ی بحران بین‌المللی؟
— اما من حق دارم...

— حق داشتید، آقای هیئوکی. زمانه دگرگون می‌شود. و
حق‌ها نیز با آن.

کمبل برخاست و پالتویش را با دقت صاف کرد.

— چهل‌وهشت ساعت، آقای هیئوکی. پس از این مهلت، طبق
اختیارات قانونی‌مان عمل خواهیم کرد.

به سمت خروجی رفت، سپس با ژستی به‌ظاهر بی‌اعتنا که
کسی را فریب نمی‌داد برگشت.

— آه، فراموش کردم. شنیده‌ایم که در روزهای آینده قصد سفر
به پاریس دارید؟

— ممکن است...

— شدیداً توصیه نمی‌کنم. سفرهای بین‌المللی احتمالاً...
پیچیده خواهند شد. بسیار پیچیده.

هیئوکی را تنها گذاشت با یقین‌هایش که یکی‌یکی فرومی‌ریخت.

بازگشته به اتاقش، هیئوکی در صندلی فرو افتاد. چهل و هشت ساعت... چگونه به او بر خبر دهد؟ چگونه در این قدر وقت اندک چیزی سازمان دهد؟ چگونه معجزه کند وقتی تنها در برابر دولتی است که تصمیم گرفته او را خرد کند؟ دفترچه‌اش را برداشت و افزود:

«۲۲:۳۰ - دیدار کمبل (وزارت خارجه). ضرب‌الاجل پنهان‌شده: ۴۸ ساعت برای پذیرش مصادره‌ی «داوطلبانه». سفر پاریس به خطر افتاد. از همه‌سو در دام افتاده‌ایم».

آیا گزینه‌ی دیگری داشت؟ می‌توانست با سفارت ژاپن تماس بگیرد؟ اما بنا به گفته‌ی موریسون، سفارت هم احتمالاً تحت نظر بود. و بعد، آن‌ها چه می‌کردند؟ اعتراضی سست پیش از تسلیم‌شدن به فشارها؟ در بافت بین‌المللی کنونی، ژاپن هیچ نفوذی بر امپراتوری بریتانیا نداشت.

فروشنده‌ای خصوصی هنر، شاید؟ کسی که بتواند پنهانی انتقالی سازمان دهد... اما چه کسی چنین خطری را می‌پذیرفت؟ و با چه پولی واسطه‌ها پرداخت می‌شدند؟ ثروت ماتسوکاتا میان بانک‌های ژاپنی و حساب‌های اروپایی روز به روز تحت نظر ترشونده مسدود بود.

ناگهان نامی را که موریسون یاد کرده بود به خاطر آورد: آنری-پیر روشه. فروشنده‌ی پاریسی که همه‌ی مجموعه‌داران آمریکایی را می‌شناخت. اگر کسی می‌توانست راه‌حلی تصور کند... به شرط آنکه بخواهد و خطرات برایش زیاده‌ازحد نباشد.

هیئوکی برگه‌ای نو برداشت و تلگرافی برای روشه آغاز کرد، هر کلمه را سنجیده:

«وضعیت فوری مجموعه‌ی ژاپنی در لندن استاپ در جستجوی راه‌حلی پنهانی برای انتقال یا حمایت استاپ موریسون نامتان را به من داد استاپ آیا برای دیداری محرمانه در دسترسید؟ استاپ هیئوکی، هتل راسل لندن».

شرطی پرخطر بود. روشه او را نمی‌شناخت، هیچ دلیلی برای کمک کردن نداشت. اما شاید آخرین فرصتش بود. مگر آنکه روشه از پیش خبردار بود و به آرامی منتظر بود آثار به قیمتی نازل به بازار بریزند.

این تلگراف را هم برای بردن نزد خانم هندرسون پایین برد. سه تلگراف در یک شب، به علاوه‌ی دیدار شبانه‌ی فرستاده‌ای از وزارت... احتمالاً پرسش‌هایی جدی درباره‌ی ماهیت فعالیت‌هایش در ذهن داشت.

— همه‌چیز خوب است، آقای هیئوکی؟ با آن کنجکاوی بهراستی بریتانیایی که زیر عبارات ادبی پنهان می‌شود پرسید.
— بله، ممنون. فقط چند پرونده‌ی فوری برای حل کردن.
— البته. شب خوش.

اما لحنش بهروشنی می‌گفت فریب نخورده.

بازگشته به اتاقش، هیئوکی نمی‌توانست خواب را بیابد. از پنجره، به لندن خفته می‌نگریست و از خود می‌پرسید آیا آخرین باری است که شهر را در صلح می‌بیند.

فردا، باید تصمیمی می‌گرفت. پذیرش مصادره‌ی پنهان‌شده و امید بازپس‌گرفتن مجموعه پس از جنگ؟ یا کوشش برای سازمان‌دادن انتقالی مخفیانه به فرانسه؟ در هر دو حالت، در

خطر از دست دادن همه چیز بود. اما دست کم، با کوشش برای کاری، می توانست به خود بگوید که برای نجات هدف ماتسوکاتا تلاش کرده. این چیز زیادی را جبران نمی کرد، اما بهتر از هیچ بود.

سرانجام حدود ساعت سه بامداد به خواب رفت، و از خود می پرسید آیا ژاپن کهن حق نداشت که به غرب بی اعتماد باشد. شاید کشورش اشتباه کرده بود که به جهان گشوده شده. شاید انزوا سرانجام امن تر از تمدن مدعی غربی بود.

روز بعد، هیئوکی با ضربه های اصرار آمیز بر در بیدار شد. به ساعتش نگاه کرد. شش صبح. چه کسی می توانست... ساعت صبح گاهی نشانه ی خوبی نبود.

— آقای هیئوکی! آقای هیئوکی! فوری است!

صدای خانم هندرسون را شناخت.

در را باز کرد. مسئول پذیرش هنوز ردایی خواب به تن داشت، موهایش آشفته.

— آقای هیئوکی، باید این را بشنوید. در اخبار است!

او را به سمت سالن کشاند، جایی که رادیویی خش خش می کرد. صدای گوینده ی بی بی سی جدی بود، آکنده از حرمتی که فاجعه ای را نوید می داد:

«...آتش سوزی ای که انبار پانتکینکون کمدن تاون را ویران کرد. آتش نشانان تمام شب با شعله ها جنگیدند، اما نتوانستند از نابودی تقریباً کامل ساختمان جلوگیری کنند. طبق برآوردهای اولیه، خسارت ها به میلیون ها پوند می رسد. چند مجموعه ی هنری بسیار با ارزش گفته می شود نابود شده اند».

همه چیز پایان یافته بود. بخش لندنی مجموعه در یک شب دود شده بود -- همزمانی ای چشمگیر: کمبل دوازده ساعت پیش از آتش سوزی به دیدارش آمده بود، و حالا پانتکنیکون می سوخت.

خانم هندرسون فنجانی چای برایش آورد که ماشین وار نوشید، بدون آنکه حتی متوجه شود. چای طعم خاکستر داشت. — متأسفم، آقای هیئوکی. به من گفته بودید وسایلتان آنجا انبار شده...

پاسخ نداد. چه می توانست بگوید؟ دودی که هنوز در آسمان لندن بالا می رفت، چهل سال شور را با خود می برد. تلگرافی در ساعت بعد رسید. از موریسون، البته:

«همه چیز نابود شد استاپ تسلیت من استاپ اوضاع روشن است استاپ اگر ممکن است پاریس را نجات دهید استاپ موفق باشید».

از این پس، تنها آثار انبار شده نزد او بر باقی مانده بود. اگر هنوز آنجا بودند.

به اتاقش بازگشت و با حرکاتی مکانیکی چمدانش را آماده کرد. پاریس... باید می رفت، با وجود «توصیه های» کمبل. وظیفه اش در برابر ماتسوکاتا بود؛ و شاید آخرین فرصتش برای نجات چیزی از فاجعه.

با بستن چمدانش، به کمبل اندیشید. او از چهل و هشت ساعت برای اندیشیدن سخن گفته بود. اما از آن پس که دیگر چیزی برای مصادره در لندن نبود، پیشنهاد بی اثر شده بود. آتش سوزی مسئله را کارآمدتر از همه مذاکرات حل کرده بود.

پاریس باقی مانده بود. و اوبر. و امیدی نازک که در فرانسه،
اوضاع به گونه‌ای دیگر پیش خواهد رفت.
اشتباه می‌کرد.

فصل ۲: توطئه‌ی سال ۱۹۴۴

پاریس، اکتبر ۱۹۴۴

مجموعه در طولِ این سال‌ها زنده مانده بود، پنهان در زیرزمین موزهٔ رودن، زیر حمایتِ مارسل اوبر که ناچار شده بود نبوغش را به رقابت بگذارد تا نازی‌ها این گنج را غارت نکنند. رئیسِ مستقیمش، ژرژ گراپ، آشکارا با رژیمِ ویشی همکاری کرده و در دورانِ پاک‌سازی تعلیق و سپس عزل شده بود. اما در اکتبر ۱۹۴۴، اوضاع شتاب می‌گرفت؛ دفاتر ماتینیون هنوز بوی اشغال می‌داد. در سالنِ جلسات با رویه‌های طلایی، چهار مرد آمادهٔ ارتکابِ دزدی‌ای یقه‌سفید بودند.

البته، نه دقیقاً دزدی. بلکه غارتی پوشیده در جامه‌ی عملی میهن‌پرستانه.

دوگل با یونیفرمِ افسرِ عالی‌رتبه‌اش ریاست می‌کرد، نگاهش پرونده‌های پراکندهٔ پیش‌رویش را می‌کاوید و مرتب بر آنی که مهر سرخ داشت توقف می‌کرد: «مجموعهٔ ماتسوکاتا». ژنرال همیشه اقدامِ مستقیم را بر پیچ‌وخم‌های اداری ترجیح می‌داد، و این ظرافت‌های حقوقی آشکارا می‌آزردنش. با این حال می‌دانست مشروعیتِ تازه‌باز یافته‌اش ظاهری بی‌عیب از قانونی بودن می‌طلبد.

در سمتِ راستش، رنه پلُون، وزیرِ داراییِ دولتِ موقت، عصبی برآوردهای مالی‌اش را می‌نگریست. اقتصاددانِ کارآزموده حساب می‌کرد؛ در ذهنش، آثار ژاپنی به فرانک بدل می‌شدند -- فرانکِ بسیار. بار فرانسه‌ای بی‌رمق را بر دوش داشت، و هر منبعِ درآمدِ محتمل چون طوقِ نجاتی در

نظرش می‌آمد، هرچند پرسش‌هایی برمی‌انگیخت که ترجیح می‌داد چندان کاوش نکند.

روبه‌رو، وکیل هانری تورس گزارش‌هایش را می‌خواند. وکیل برجسته در پی رخنه بود. چگونه می‌توان آنچه را که قانونی نیست، قانونی جلوه داد؟ تورس شهرتش را بر توانایی‌اش در گشتن در نواحی خاکستری حقوق بنا کرده بود. و سرانجام، ژاک ژوژار با هیجان کاتالوگ‌های عکاسی را ورق می‌زد. مدیر هنر و ادبیات اهمیت آثار در میان را می‌شناخت؛ در دوران اشغال، جانش را برای نجات مجموعه‌های ملی به خطر انداخته بود -- و امروز، خود را در جایگاه دزد می‌یافت.

ساعت لویی پانزدهم پنج بعدازظهر را نواخت.

— آقایان، دوگل با صدای رعدآسایش آغاز کرد، ما اینجا برای مسئله‌ای روزمره گرد نیامده‌ایم. سخن از آینده‌ی فرهنگی فرانسه است. از توان ما در بازسازی میراثی هنری که چهار سال بدبختی آن را تا آخرین قطره خشکانده. اما سخن از حاکمیت ملی نیز هست. فرانسه‌ای که دوباره زاده می‌شود باید حقوقش را اعلام کند. همه‌ی حقوقش. از جمله آنچه پیروزی‌اش به او می‌دهد.

پلون نخستین بود که سخن گفت. مداخله‌اش را با دقتی درخور آماده کرده بود، عصبیتش را پشت سیلابی از ارقام اطمینان‌بخش پنهان می‌کرد.

— ژنرال من، اجازه دهید وضعیت را خلاصه کنم.

پرونده‌ای گشود، و در انتزاع آمار پناهگاهی در برابر نگرانی‌های خودش جستجو کرد.

— بمباران‌ها، غارت‌های نازی، انواع ویرانی... موزه‌های ما هزاران اثر از دست داده‌اند. برای بازسازی مجموعه‌هایمان، دو میلیارد فرانک لازم است -- برابر با بیست سال کامل بودجه فرهنگ پیش از جنگ.

— اما، پلّون ادامه داد، ما با اقبالی الهی روبه‌رو شده‌ایم: مجموعه‌ی ژاپنی ماتسوکاتا، که به‌طرزی معجزه‌آسا از پیش از جنگ، بخش عمده‌اش در زیرزمین موزه‌ی رودن حفظ شده. کارشناسان من آن را بیش از چهارصد میلیون فرانک ارزش‌گذاری می‌کنند.

— چهارصد میلیون؟ ژوژار فریاد زد. امیدوارم شوخی می‌کنید! فقط اتاق در آرل ونگوگ ده‌ها میلیون می‌ارزد. خشم ژوژار آشفتگی‌اش را آشکار می‌کرد: مردی که عمرش را وقف حفاظت هنر کرده بود، حالا خود را در حال چانه‌زنی بر سر قیمتش -- چون کالایی مبتذل -- می‌یافت. پلّون شانه بالا انداخت.

— اگر بگذاریم این آثار به ژاپن بروند، فرصتی یگانه را از دست می‌دهیم. و به کشوری دشمن امکان بازیابی پاکدامنی فرهنگی می‌دهیم.

تورس، که از آغاز یادداشت برمی‌داشت، سرانجام سر بلند کرد.

— آقایان، طبقه‌بندی مجموعه مسئله‌ساز است.

دوگل ابروانش را درهم کشید. ژنرال از اینکه به او مانعی پیشنهاد شود، وقتی از پیش تصمیمش را گرفته بود، بیزار بود.

— البته، ژاپن در سپتامبر ۱۹۴۰ به محورها پیوست. اما شرایطی که در آن فرانسه با این دولت وارد جنگ شد، همچنان... بگوییم... قابل تفسیر است.

نگاه ژنرال سخت شد. دوست نداشت تصمیماتش زیر سؤال بروند. به ویژه بر سر جزئیاتی که آن‌ها را فرعی می‌شمرد. دوگل گرایش داشت که ایرادات فنی را، وقتی با دیدگاه‌های سیاسی‌اش تضاد داشتند، کنار بزند.

— وکیل تورس، منظورتان را روشن کنید. آیا اعلام جنگ ما در دسامبر ۱۹۴۱ کافی نیست تا ژاپن را دشمن بنامیم؟

تورس عصبی سرفه‌ای کرد. خطر برآشفتن ژنرال را درمی‌یافت، اما درستکاری فکری‌اش او را وامی‌داشت که دشواری‌ها را مطرح کند.

— ژنرال من، مشکل از چند عنصر می‌آید که نمی‌توان نادیده گرفت. نخست، اعلام جنگ هرگز در روزنامه‌ی رسمی فرانسه‌ی آزاد منتشر نشد. مشکلی صوری. دوم، از کمیته‌ی ملی فرانسه برمی‌خیزد، که مشروعیتش آن زمان... حتی از سوی برخی متحدانمان زیر سؤال بود.

دیگر جز تیک‌تاک ساعت چیزی شنیده نمی‌شد. پل‌ون نگاهی نگران با ژوژار ردوبدل کرد.

— بدتر از این هم هست، تورس ادامه داد. ویشی هرگز به ژاپن اعلام جنگ نکرد. برعکس، تا اوت ۱۹۴۴ روابط عادی با توکیو را حفظ کرد.

سرش را بلند کرد، آگاه از اینکه بر زمینی مین‌گذاری شده گام می‌گذارد.

— در نتیجه، ما وارثِ دولتِ فرانسه در پیوستگیِ آن هستیم. که شاملِ بسیاری از اقداماتِ رژیمِ ویشی است که با یک ضربه‌ی قلم نمی‌توان پاکشان کرد.

دوگل راست نشست، چهره‌ای بسته. ژنرال هربار که پیوستگی‌ای با ویشی مطرح می‌شد خشمی انفجاری احساس می‌کرد، او که مشروعیتش را بر گسستِ مطلق از انقلابِ ملی بنا کرده بود.

— وکیلِ تورس! نمی‌خواهید که فرانسه‌ی گولیست کوچک‌ترین مشروعیتی برای اقداماتِ پتن قائل شود، درست است؟

صدایش یک درجه بالا رفته بود.

— موضعی غیرقابلِ دفاع!

— ژنرالِ من، سخن از مشروعیت‌بخشیدن به ویشی نیست...
— پس سخن از چیست؟

تورس دوباره شروع به سرفه‌کردن کرد، آگاه از اینکه بیش‌ازپیش فرومی‌رود.

— از پذیرشِ این که بسیاری از اقداماتِ دولتِ فرانسه زیر اشغال، هنوز آثارِ خود را دارند. این همان دلیلِ حفظِ بسیاری از پیمان‌های منعقدشده در آن دوره است.

ژوژار، که در مسائلِ هنری کارشناسی زبردست بود، سخن گرفت تا فضا را ملایم کند. مدیر احساس کرد خلق‌وخویِ ژنرال به سویِ توفان می‌رود و ترجیح داد گفتگو را به زمینی آشناتر بازگرداند.

— ژنرالِ من، مسئله‌ی... بگوییم حقوقی، هرچند مهم، نباید ما را از موضوعِ استثناییِ غافل کند.

آلبومی از عکس‌ها گشود، و در تأملِ آثار آرامشی در برابر معضلات اخلاقی‌ای که او را می‌آزردند یافت.

— محتوای مجموعه را با جزئیات بررسی کرده‌ام. گنجی با اهمیت جهانی درجه یک: اتاق در آرل ونگوگ، که آمریکایی‌ها سال‌هاست به آن رشک می‌برند؛ سه سزان دوره بلوغ؛ کوه سنت-ویکتواری با زیبایی خیره‌کننده؛ رودن‌هایی یگانه در جهان؛ چندین ماکت گچی دروازه دوزخ که استاد هرگز نخواست به فروشد...

— چند اثر در کل؟ پلّون حرف را قطع کرد.

— حدود سیصدوپنجاه قطعه‌ی درجه یک. به علاوه‌ی مجموعه‌ای از چاپ‌دستی‌های ژاپنی. این مجموعه به‌تنهایی می‌تواند موزه‌های ملی ما را متعالی سازد.

— دقیقاً! دوگل با کوبیدن دستش بر میز فریاد زد. برای همین است که نمی‌توانیم چنین فرصتی را از دست بدهیم. وکیل، احتیاط‌های شما را می‌فهمم. اما نباید گذاشت وسواس‌های وجدانی دولت را فلج کند. رامحلی دارید؟

تورس می‌دانست این چگونه پایان خواهد یافت. ژنرال، مثل همیشه، تصمیمش را گرفته بود.

— سه گزینه آماده کرده‌ام. هرکدام امتیازها و کاستی‌های خود را دارد. اولی ساده است. تصویب فرمانی عمومی درباره‌ی اموال دشمن. ژاپن خودبه‌خود در آن جای می‌گیرد. تمام اموالشان در سرزمین ما یکجا به توقیف درمی‌آید.

— امتیازها؟

— سرعت. بدون بحث پارلمانی، بدون گفتگوی عمومی. اجرا می‌کنیم، تمام. از نظر حقوق داخلی مصون از اعتراض.

— و کاستی‌ها؟

— بسیار گسترده است. خطر اعتراض کشورهای بی‌طرف، شکایت‌های دیپلماتیک آزاردهنده. ممکن است ایالات متحده از این خشونت آزاده شود.

دوگل ایراد را با اشاره‌ای کنار زد.

— آیا آمریکایی‌ها با اموال آلمانی این‌قدر ظرافت به خرج می‌دهند؟ آیا خود روزولت در ۱۹۴۱ تمام دارایی‌های ژاپنی را منجمد نکرد؟

— البته، تورس پذیرفت، با این‌حال فرمانی عمومی توجه را به رویه‌های ما جلب می‌کند. گزینه‌ی دوم محتاطانه‌تر است. فرمانی هدفمند، تنها بر مجموعه‌ی ماتسوکاتا. طلب دولت فرانسه از ژاپن بابت اعمال جنگی را دستاویز می‌کنیم.

— یعنی چه؟

— هندوچین. رسماً، ژاپن مستعمرات آسیایی‌مان را غارت کرده. خسارات را... بگوییم... چندین میلیارد برآورد می‌کنیم. مجموعه به جبرانی طبیعی بدل می‌شود. ژوژار ابروانش را درهم کشید.

— مشکل این است که ویشی اشغال ژاپنی هندوچین را با پیمان‌های دارلان-کاتو در ۱۹۴۱ مجاز شمرد. از نظر حقوقی، ژاپن چیزی نربوده. اجازه‌ی ما را داشته.

— برای همین به شما توصیه می‌کنم این راه را نروید، تورس پاسخ داد. می‌ماند گزینه‌ی سوم، ظریف‌ترین. به مالکیت صوری دست نمی‌زنیم. صرفاً مجموعه را به‌عنوان «حمایت در زمان جنگ» منجمد می‌کنیم. سپس فرآیندی طولانی از مذاکره را در چارچوب پیمان صلح آینده سازمان می‌دهیم.

آن قدر طولانی که، از فرط خستگی، سرانجام از حقوقشان در برابر امتیازاتی نمادین چشم‌پوشی می‌کنند.

— چه قدر طول می‌کشد؟ پلّون پرسید.

— پنج سال؟ ده؟ چه کسی می‌داند؟ نکته‌ی اصلی این است که در این مدت، آثار در فرانسه بمانند. در موزه‌های ما. زیر کنترل ما.

ژنرال اندیشید، انگشتانش بر میز طبل می‌زدند.

— ایده را می‌پسندم. غارتی پوشیده در جامه‌ی حمایت -- بسیار فرانسوی، این. وکیل تورس، فرمانی بنویسید که گزینه‌ی یک و سه را ترکیب کند: توقیف فوری، سپس مذاکراتی بی‌پایان.

— ژنرال من، باید هشدارتان دهم...

— هشدار چه؟

— که این فرمان، اگر امروز تصویب شود، فردا مشکل‌ساز خواهد شد. روزی که ژاپن حساب‌پس‌دهی بخواهد، به‌سختی می‌توانیم موضعمان را توجیه کنیم. به‌ویژه اگر، چنان‌که بیم دارم، اعلام جنگ ما از نظر حقوقی سست باشد.

دوگل برخاست، قامت بلندش را برافراشت.

— وکیل تورس، شما نگران فردایی. من امروز باید فرانسه را بازسازی کنم. این مجموعه چند سال بودجه فرهنگی را نمایندگی می‌کند، می‌تواند جایگاه پاریس را به‌عنوان پایتخت جهانی هنرها بازگرداند. واقعاً فکر می‌کنید چنین فرصتی را به‌خاطر وسواسی حقوقی از دست می‌دهم؟

لحن جایی برای پاسخ باقی نمی‌گذاشت. تورس چشمانش را به پرونده‌هایش دوخت.

— بله، ژنرال من. فرمان را می‌نویسم.

ژنرال به سوی پلّون برگشت.

— پلّون، روی شما حساب می‌کنم تا مواضع مذاکره‌مان با متحدان را آماده کنید. باید بپذیرانیم که پیمان به ما حق نگه‌داشتن این آثار را به‌عنوان غرامت جنگی می‌دهد. پلّون موانع را از دور احساس می‌کرد.

— فکر می‌کنید متحدانمان این را می‌پذیرند؟

— متحدانمان منافع عظیمی در ژاپن دارند. آمریکایی‌ها مبالغه‌جویی در قالب غرامت بازخواهند گرفت. آیا می‌توانند حق ما به جبران خساراتمان در هندوچین را رد کنند؟

تورس چون دیوانه‌ای خط‌خطی می‌نوشت، در تلاش برای دنبال‌کردن زنجیره‌ی افکار ژنرال، هم‌زمان معماری حقوقی لازم را در ذهن می‌ساخت.

— ژنرال من، برای اینکه راهبر دمان استوار بماند، باید تمام خساراتی که فرانسه از اتحاد ژاپن-آلمان متحمل شده با جزئیات مستند شود. زیان‌های ما در هندوچین، البته، اما همچنین همه‌ی آسیب‌هایی که جنگ اقیانوس آرام به منافع اقتصادی ما در آن منطقه وارد کرده.

— نکته‌ای عالی! دوگل تأیید کرد. به ک دورسی مأموریت می‌دهم پرونده‌ای تشکیل دهد. هرچه ضخیم‌تر باشد، موضعمان مصون‌تر خواهد بود.

ژوژار تمام گفتگو را شنیده بود، هر لحظه ناراحت‌تر.

— ژنرال من... ببخشید، اما... آیا این کمی به تصویر فرانسه لطمه نمی‌زند؟ ممکن است غارتی پوشیده به نظر برسد، نه؟ کشور ما... خب، بالأخره شهرتی معین در احترام به مالکیت خصوصی داریم...

نگاهِ دوگل به یخچالی قطبی بدل شد. فضای اتاق ناگهان ده درجه افت کرد. ژنرال در برابر هر زیر سؤال بردن تصمیماتش خشمی مهارشده می‌پروراند، به‌ویژه وقتی از همکارانِ نزدیکش می‌آمد.

— ژوژار! باید حافظه‌تان را تازه کنم؟

برجست و چون درنده‌ای در قفس شروع به قدم‌زدن در اتاق کرد -- نشانه‌ای بد. وقتی ژنرال دور خودش می‌چرخید، یعنی فشارش بالا می‌رفت و ناکامی‌اش دنبالِ راهی برای بیرون رفتن می‌گشت.

— هزاران اثر از دست دادیم، می‌شنوید؟ غارت‌شده، نابودشده، «خریداری‌شده» به‌دستِ نازی‌ها به قیمتی ناچیز! آلمانی‌ها موزه‌هایمان را خالی کردند، آمریکایی‌ها همهٔ بازارهای هنری‌مان را می‌ربایند، و شما می‌خواهید چنین فرصتی را از دست بدهیم؟ روی پاشنه چرخید، نگاه‌ی سیاه.

— نه! فرانسه حقوقی مشروع دارد. آن‌ها را اعمال خواهد کرد.

— اما، ژنرالِ من... مجموعه‌ی ماتسوکاتا پیش از جنگ وجود داشت. مالکش حتی، به گمانم، دوستِ فرانسه بود...

— دقیقاً همین! دوگل منفجر شد. و امروز، آن موزه‌ی معروفِ هنرِ غرب که قرار بود در ژاپن بسازد، کجاست؟

حرکاتش هر لحظه نمایشی‌تر می‌شد، گویی با جمعیتی نامرئی سخن می‌گفت، و خوی خطیبانه‌اش را که به تأثیراتِ بزرگ عادت داشت آشکار می‌کرد.

— ژاپن نظامی‌گرا کشوری از زیبایی‌شناسان را به ماشین جنگ بدل کرد! نیت‌های خوب آقای ماتسوکاتا با تحولِ کشورش از میان رفت. ما تنها این آثار را از بربریتِ نظامی‌گری حفظ می‌کنیم! توریس توفانِ برقی‌ای را حس کرد که در اتاق بالا می‌گرفت و کوشید، با تجربه‌اش در خنثی‌کردن تنش‌ها، همه را پیش از تشدید اوضاع به زمین بازگرداند.

— ژنرال من، اگر مطابق برنامه پیش برویم، باید دفاترمان استدلالی محکم بسازند. پیشنهاد می‌کنم گروهی از کارشناسان تشکیل شود تا محتوای مجموعه را ارزیابی کنند.

— ایده‌ی بسیار خوبی! پلَوَن تأیید کرد، آسوده از اینکه می‌تواند توجه را به ملاحظاتِ فنی برگرداند. باید افکارِ عمومی فرانسه و بین‌المللی را نیز آماده کرد. عملیات نباید به‌هیچ‌وجه مصادره‌ای فرصت‌طلبانه به نظر برسد.

— چگونه قصد دارید پیش بروید؟ ژوژار پرسید، هنوز تحتِ شوک انفجارِ ژنرال.

پلَوَن همه‌چیز را در ذهنش محاسبه کرده بود.

— با تأکید بر چند نکته‌ی کلیدی. نخست، جنایاتِ جنگی ژاپن در آسیا. اکنون به‌خوبی مستندشده، غیرقابلِ انکار. سپس، اتحادشان با آلمانِ نازی. و بعد همه‌ی آسیب‌هایی که در هندوچین به ما وارد کردند. افکارِ عمومی باید بداند که این مجموعه جبرانی عادلانه برای خساراتِ عظیم ماست.

— و در سطحِ فرهنگی؟ ژوژار اصرار کرد، بی‌آنکه خلع سلاح شود.

— در سطحِ فرهنگی، توضیح خواهیم داد که این آثار غربی در کشورهای خاستگاهشان بهتر از ژاپن حفظ خواهند شد.

جایی که ممکن است در کشوری ویران شده از جنگ و مشغول
بازسازی، مورد بی توجهی قرار گیرند.
دوگل سر تکان داد.

— آقایان، می بینم که پیچیدگی کامل وضعیت را درمی یابید.
جلسه‌ی ما کاملاً محرمانه می ماند. هیچ اثر مکتوبی از
بحث هایمان نباید بماند. روشن است؟
سپس نقش ها را تقسیم کرد.

— وکیل تورس، طرح فرمان را حداکثر تا چهل و هشت
ساعت می خواهم. نه یک دقیقه بیشتر. پلّون، یادداشتی مفصل
درباره‌ی پیامدهای مالی با ارزیابی دقیق سودهای مورد انتظار
آماده کنید. ژوژار، پنهانی جالبترین آثار را شناسایی کنید و
طرحی برای تقسیم آنها میان موزه های بزرگ ملی مان
بریزید.

— ژنرال من، برای امضا چه تاریخی در نظر دارید؟ تورس
پرسید، که از پیش برنامه اش را در ذهن می کشید.

— هرچه زودتر ممکن باشد. هر روزی که می گذرد، خطر
آنکه ژاپنی ها بکوشند این آثار را به کشوری بی طرف
بازگردانند بالا می رود. یا راه های دیگری برای فرار آنها از
دستمان بیابند.

دوباره نشست، مصمم به نظر می رسید، پشت عزمش ترسی
را که واکنش های بین المللی در او برمی انگیزد پنهان می کرد.
— همین که فرمان امضا و در روزنامه‌ی رسمی منتشر شود،
دیگر هیچ راه چاره‌ی مؤثری نخواهند داشت.

— و اگر وارثان ماتسوکاتا با این حال در دادگاه‌های ما اعتراض کنند؟ تورس اصرار کرد، که به عوارض ممکن می‌اندیشید.

دوگل چهره‌ی روزهای بدش را به نمایش گذاشت، سردی‌ای را آشکار کرد که پشتِ سخنرانی‌های میهن‌پرستانه‌اش پنهان بود.

— وکیل تورس، بهتر است از خود بپرسید: چه کسی حاضر خواهد شد از آن‌ها دفاع کند؟ کدام وکیلِ فرانسوی جسارتِ استدلال‌کردن علیه منافع عالیِ فرانسه به سودِ متحدان سابقِ نازی‌ها را خواهد داشت؟ بگویید ببینم... و حتی اگر کسی به‌قدر کافی بی‌پروا بیابند، بر چه اساسی اعتراض خواهند کرد؟ فرمان ما نیروی قانون خواهد داشت.

پلُون با سری تکان‌داده تأیید کرد: اقتصاددان درونش از ظرافتِ عملیاتی که بی‌هیچ هزینه‌ای سودی هنگفت می‌آورد لذت می‌برد.

— موضعشان بسیار سست خواهد بود. و ژاپن شکست‌خورده هیچ اهرم فشاری بر ما نخواهد داشت. برعکس، این اوست که به لطفِ ما برای بازتوانی‌اش نیاز خواهد داشت.

— حتی بهتر از این هم هست، تورس افزود. اگر اعتراضی باشد، تنها از وکلایی می‌تواند بیاید که قانونی‌بودنِ اقدامِ ما را زیر سؤال می‌برند. می‌توانیم استدلال کنیم که اعتراض‌کردن خود عملی برخلافِ منافع ملی است.

این نکته اثر کرد. حتی ژوژار، هرچند در آغاز بی‌میل، رفته‌رفته از استحکام این سازوکار متقاعد می‌شد.

جلسه طولانی‌تر شد. همه‌ی جنبه‌های عملی زیر ذره‌بین گرفته شد. چگونگی توقیف، فهرست‌برداری دقیق با انتقال امن به ذخایر موزه‌ها، ارتباطاتی به‌دقت سنجیده. از آن جزئیاتی که تفاوت میان طرحی موفق و شکستی فاجعه‌بار را می‌سازند.

تورس حتی برنامه‌ای فشرده ارائه داد. امضای فرمان در هفته‌ی نخست اکتبر، توقیف بلافاصله پس از آن، فهرست‌برداری کامل پیش از پایان نوامبر، انتقال به موزه‌ها پیش از کریسمس.

— و هزینه‌ها؟ پلّون پرسید.

— هزینه‌های حمل‌ونقل و بیمه از قیمت برآوردی مجموعه کسر خواهند شد، تورس پاسخ داد. به عبارتی، آثار مصادره‌ی خود را تأمین مالی خواهند کرد.

— عالی، دوگل نظر داد. عملیاتی با هزینه‌ی صفر که چند صد میلیون فرانک اثر هنری به ما می‌بخشد.

وقتی تورس مسئله‌ی فهرست‌برداری را مطرح کرد، ژوژار شانش را امتحان کرد. با خود گفت شاید بتواند خساراتی محدود سازد، ظاهری از اخلاق حرفه‌ای در عملیات حفظ کند.

— برای پیش‌گیری از هرگونه اعتراض بعدی، پیشنهاد می‌کنم فهرست‌برداری با کمیسیونی مشترک انجام شود. با کارشناسان فرانسوی و خارجی. این به عملیات اعتباری بیشتر می‌بخشد.

— قطعاً نه! دوگل تند پاسخ داد، بی‌اعتمادی‌اش نسبت به هر نظارت بیرونی را بیان کرد. به هیچ خارجی‌ای حق نظارت بر اقداماتمان در سرزمینمان نمی‌دهیم. فهرست‌برداری کاملاً فرانسوی خواهد بود، به دست کارشناسانمان.

— اما این ممکن است مشکلاتی در اعتبار بین‌المللی ایجاد کند، ژوژار خجولانه اعتراض کرد. کشور‌های دیگر سؤالاتی خواهند داشت...

— اعتبار بین‌المللی فرانسه با معیار آنچه چند کارشناس خارجی می‌اندیشند سنجیده نمی‌شود، دوگل پاسخ داد. با توانمان در دفاع از منافعمان سنجیده می‌شود.

وقتی آن چهار مرد آن شب از هم جدا شدند، تاریکی اکتبر بر پاریس فرومی‌افتاد. تازه پایه‌های یکی از رسواترین غارت‌های هنری عصر مدرن را گذاشته بودند؛ هرکدام با سهم خود از مسئولیت و سازوکارهای توجیه‌گر خودش به خانه باز می‌گشت.

غارتی که تا بدان‌جا شریرانه‌تر بود که در جامه‌ی مندرس قانونیت جمهوری خواهانه ملبس می‌شد. چون سارقی با کتوشلوار و کراوات ابریشمی.

در راهروهای ماتینیون، منشی‌ها و پیشکاران به کارهای همیشگی‌شان مشغول بودند. از تصمیمی که تازه گرفته شده بود چیزی نمی‌دانستند. نادانی وجدان را حفظ می‌کند.

بیرون، در خیابان‌های پاریس، زندگی رفته‌رفته روال عادی‌اش را باز می‌یافت. کافه‌ها دوباره درهایشان را گشودند، تئاترها نیز. مردم سرانجام نفسی می‌کشیدند. کسی نمی‌توانست تصور کند که صفحه‌ای چندان درخشان در دفاتر مخملی جمهوری نوشته شده.

پنجم اکتبر ۱۹۴۴، چنان‌که برنامه‌ریزی شده بود، فرمان به‌دست خود دوگل امضا شد. متن جایی برای تفسیر

نمی‌گذاشت: همه اموال متعلق به اتباع ژاپنی در سرزمین فرانسه، «به‌سودِ برترِ ملت»، زیر توقیفِ احتیاطی قرار گرفت.

تاس‌ها انداخته شده بود. مجموعه‌ی ماتسوکاتا تازه در تور سازوکاری بی‌رحم گرفتار شده بود که دیگر هرگز رهایش نمی‌کرد.

در آرشیوهای کِ دورسی، نسخه‌ای از فرمان در پرونده‌ای با عنوان «امور ژاپنی» بایگانی شد. نسخه‌های دیگر به وزارتخانه‌های ذی‌ربط رفتند. هر اداره دستورالعمل‌های خاص خود را دریافت کرد، به زبانی رمزی که بوروکرات‌ها می‌پرستند. چون باید همه بفهمند بی‌آنکه چیزی صریح گفته شود.

هم‌زمان، سرویس‌های اطلاعاتی آغاز به نظارت بر همه‌ی اتباع ژاپنی باقی‌مانده در فرانسه کردند. کوچک‌ترین جابه‌جایی، تماس‌ها، تلاش‌هایشان برای ارتباط با خارج در پرونده‌هایی ثبت شد. هدف؟ جلوگیری از هر اقدامی که می‌توانست مصادره‌ی برنامه‌ریزی‌شده را کند کند.

صبح هشتم اکتبر، سه روز پس از امضاء گروه‌های تخصصی وزارت دارایی در مکان اصلی انبار حاضر شدند. عملیات، که در داخل «برداشت پاییزی» نام گرفته بود، با دقتی نظامی برنامه‌ریزی شده بود.

در موزه‌ی رودن، در غیاب آن روز نگهبان ارشد ژرژ گراپ که به‌سبب همکاری با اشغالگر مشمول اقدام دورسازی شده بود، مارسل اوپر ساعتِ هفتِ صبح در دفترش توسط دو مأمور همراه پیشکاری فراخوانده شد.

بیداری ای خشن.

او تمام حرفه‌اش را وقف دوستی فرانسه-ژاپن کرده بود، به این باور که هنر می‌تواند از خصومت‌های ملی فراتر رود. دیدن کوششش که با این حيله نابود می‌شد، به دلمردگی‌ای فرو برده بودش که به‌سختی می‌توانست پنهانش کند.

— آقای معاون نگهبان، رئیس مأموریت به او اعلام کرد، ما آمده‌ایم تا فهرست‌برداری و توقیف اموال ژاپنی انبارشده در مؤسسه‌ی شما را انجام دهیم.

سندی را با اطمینان دراز کرد، پشت بی‌تفاوتی‌اش خجالتی راستین در برابر درماندگی آشکار او بر پنهان می‌کرد.

— این فرمانی است که به ما اجازه می‌دهد. همه‌چیز اینجاست، سیاه بر سفید.

عمری وقف‌شده به هنر و دوستی فرانسه-ژاپن در چند سطر فرومی‌ریخت. او بر شب‌هایی را به یاد آورد که با ماتسوکاتا از نقاشی سخن می‌گفتند؛ دلتنگی آن دورانی که هنر می‌توانست انسان‌ها را فراسوی تفاوت‌های ملی‌شان متحد کند، دردناک بر او هجوم آورد.

— آقایان، با صدایی که می‌خواست استوار باشد کوشید، این آثار به دست دوستی شخصی به من سپرده شده‌اند. هنردوستی بزرگ و فرانسوی. آقای ماتسوکاتا هرگز کوچک‌ترین فعالیت خصمانه‌ای علیه کشورمان نداشته. سال‌ها گذرانیدیم تا چیزی با هم بسازیم...

— آقای او بر، مأمور حرفش را قطع کرد، ما اینجا برای بحث درباره‌ی خط‌کلی دولت نیستیم، بلکه برای اجرای آن.

کیف اسنادش را با صدایی خشک بست، حرکتی مکانیکی که به او امکان می‌داد از نگاه او بر بگریزد.

— این اموال متعلق به تبعه‌ای از کشوری دشمن است. پس مشمول فرمان پنجم اکتبر ۱۹۴۴ می‌شوند.

مأمور دوم، جوان‌تر و آشکارا مصون از استدلال‌های هنری، با لحنی تند افزود.

— آقای معاون نگهبان، خاستگاه آثار یا نیت‌های خوب مالکشان اهمیتی ندارد. آنچه مهم است مالک فعلی است. و آن مالک ژاپنی است. تفاوت را می‌فهمید؟ بحث بسته است.

فهرست‌برداری فوراً آغاز شد. ساعت‌ها، کارشناسان فهرست‌هایشان را گشودند، از هر اثری عکس گرفتند، بر همه صندوق‌ها مهر و موم زدند -- رژه‌ای دقیق و بی‌رحم.

اوبر، که ناچار بود شاهد عملیات باشد، کار صبورانه‌اش را دید که دود می‌شود. هر مهر و موم چون میخی بود که در تابوت رؤیاهایش کوبیده می‌شد؛ به تمام طرح‌های نمایشگاهی که با ماتسوکاتا تصور کرده بودند اندیشید، به دانشگاه فرهنگی‌ای که امید داشتند با هم بسازند.

نزدیک ظهر، آخرین تلاشی مایوسانه کرد، برانگیخته از جهشی از عزت نفس.

— آقایان، باید آقای هیئوکی، نماینده‌ی خاندان ماتسوکاتا در پاریس را آگاه کنم. او حق دارد از سرنوشت اموالی که در نگهداری اوست باخبر باشد.

— آقای هیئوکی همان صبح از سوی سرویس‌های ما مطلع شده، رئیس مأموریت لاکونیک پاسخ داد، رگه‌ای از دلسوزی

در برابر سادهدلی محاوره‌گرش احساس کرد. او دیگر نمی‌تواند به این آثار دسترسی داشته باشد.

در واقع، در آپارتمان کوچکش در خیابان بابیلون پاریس، کوسابورو هیئوکی از ساعت هشت صبح میزبان دو پلیس فرانسوی بود. مشغول نوشیدن چای بود، چون هر روز، آیینی که کشور مادری‌اش را به یادش می‌آورد و نیرو برای رویارویی با تبعید به او می‌داد.

هیئوکی تمام وقار نسل کهن ژاپن را در خود داشت، پرورده در احترام به آداب و خویشتنداری. اما در برابر فروپاشی کار عمرش، احساس کرد خویشتنداری‌اش ترک برمی‌دارد.

از این پس نزدیک‌شدن به مکان‌های انبار برایش ممنوع بود. هر تلاشی برای تماس با شخصیت‌های ژاپنی یا دیپلمات‌های خارجی، اقدامی مشکوک شمرده می‌شد.

مشکوک. کلمه به‌طرزی عجیب طنین می‌انداخت. او، مشکوک؟ پس از این همه سال خدمت به‌عنوان پلی میان دو فرهنگ؟

دریافت که مأموریتش رو به پایان است. به فرانسه‌ای که در طول اقامت‌های فراوان در اروپا فراگرفته بود، و بهتر از برخی پارسی‌ها بر آن مسلط بود، کوشید از آرمانی دفاع کند که از پیش می‌دانست باخته است.

— آقای ماتسوکاتا...

— آقای هیئوکی، مسن‌ترین دو پلیس حرفش را قطع کرد، ما تنها دستورات مافوق‌هایمان را اجرا می‌کنیم. اینجا نیستیم تا درباره‌ی درستی تصمیمات گرفته‌شده داورى کنیم. متأسفم.

وضعیت شخصی شما بعداً به دست سرویس‌های ذی‌صلاح بررسی خواهد شد.

این جمله مبهم خونس را منجمد کرد. دریافت که او را بیگانه‌ای ناخواسته می‌دانند -- حتی احتمالاً خطرناک. تحقیر آن قدر تلخ‌تر بود که با احترامی که در محافل هنری پاریسی از آن برخوردار بود در تضاد بود.

در عصر همان روز، آثار آغاز به انتقال به ذخایر لوور و موزه‌های گوناگون کردند. کامیون‌های نظامی، با اسکورت ژاندارم‌ها، پنهانی پاریس را با بار گران‌بهایشان می‌پیمودند.

عملیات هیچ تبلیغی نداشت. بهتر بود از پرسش‌های آزاردهنده اجتناب شود. روزنامه‌نگاران به هر حال کار دیگری داشتند، آزادی پاریس هنوز همه‌ی اذهان را مسحور خود داشت.

در لوور، ژاک ژوژار شخصاً بر ورود نخستین صندوق‌ها نظارت کرد. نتوانست از احساسی عجیب و متناقض رها شود.

از سویی، هیجان نگهبان موزه در برابر شاهکارهایی نادر که قرار بود موزه‌های ملی را غنی سازند -- مونه‌ها، رودن‌ها! از سویی دیگر، ناراحتی‌ای خفه در برابر روش‌هایی که برای بازپس‌گیری این گنج‌ها به کار رفته بود. ژوژار هرچه به خود می‌گفت هدف وسیله را توجیه می‌کند، نمی‌توانست وجدانش را خاموش کند.

او در دوران اشغال چه قدر اثر از چنگ نازی‌ها نجات داده بود -- شب‌های تمام صرف پنهان کردن تابلوها در زیرزمین‌ها و قصرها، تا از دست گورینگ بیرونشان بکشد. کامیون‌هایی را به یاد داشت که در دل شب راه می‌افتادند، همدستی‌های خاموش. و حالا؟ در نوعی غارت سازمان‌یافته شرکت داشت.

زمانه دگرگون می‌شود، با ناخرسندی‌ای که می‌کوشید سرکوبش کند با خود گفت.

— آقای مدیر...

معاونش با احتیاط صندوقی حاوی تابلویی از مونه را گشود. می‌دانست چه در دست دارد، اما نیز ابهام وضعیت را.

— ...چگونه باید این آثار را فهرست‌بندی کنیم؟

پرسش حیاتی بود. آینده‌ی کلِ عملیات را رقم می‌زد و دلمشغولی‌های عملی ذهن اداره را آشکار می‌کرد.

— آن‌ها را چون «اموال زیر توقیف احتیاطی، فرمان پنجم اکتبر ۱۹۴۴» فهرست کنید. فعلاً هیچ اشاره‌ای به مالکیت قطعی نباشد. بعداً، بسته به روند اوضاع، خواهیم دید.

— و برای نمایش عمومی؟

معاون بی‌قرار به نظر می‌رسید، میان هیجان و نگرانی. طبیعی بود، با چنین مونه‌هایی...

— هیچ نمایشی. آثار تا اطلاع ثانوی در ذخیره می‌مانند.

ژوژار آهی کشید. زمانی را به یاد داشت که می‌توانست هرچه می‌خواهد بی‌آنکه هزار سؤال از خود بپرسد نمایش دهد. عصری خجسته از معصومیتی ازدست‌رفته.

— نباید هیچ دستاویزی برای اعتراض‌های احتمالی بدهیم. کاملاً محرمانه.

در این میان، در ک دورسی، مأموران استدلال‌هایی را آماده می‌کردند که در مذاکرات صلح آینده با ژاپن به کار می‌آمد. پرونده‌ای در حال تشکیل، با وسواس، همه‌ی خساراتی را که فرانسه از اتحاد ژاپن-آلمان متحمل شده بود فهرست می‌کرد.

خسارات اقتصادی در هندوچین به ۱۲ میلیارد فرانک، آسیب به منافع فرانسه در اقیانوس آرام به ۵ میلیارد و هزینه بازفتح نظامی هندوچین به ۳ میلیارد برآورد شده بود. اما خسارات اخلاقی و فرهنگی رقم‌گذاری‌پذیر نبودند. مجموع غرامت‌ها دست‌کم به بیش از ۲۰ میلیارد می‌رسید -- بسیار بیشتر از ارزش برآوردی مجموعه.

آثار ماتسوکاتا قرار بود بهای پرل‌هاربر و اتحاد با هیتلر را بپردازند. حتی اگر مالکشان هیچ نقشی در آن نداشت. حتی اگر او از سر عشق به هنر مجموعه‌داری می‌کرد، نه از سر محاسبه.

منطق حسابداری اداره خود را با ظرافت‌های روانی درگیر نمی‌کرد.

و بعد، چه کسی حساب‌ها را بررسی می‌کرد؟

شام هشتم اکتبر ۱۹۴۴، دوگل گزارشی مفصل درباره‌ی روند عملیات دریافت کرد. همه‌چیز بدون حادثه‌ی قابل‌توجه گذشته بود. همه‌چیز در موزه‌های فرانسه در امان بود، نگهبان سابق ژاپنی زیر نظر بود، و هنوز هیچ اعتراضی به کِ دورسی نرسیده بود.

ژنرال سند را ورق زد. چیز دیگری در ذهن داشت. آمریکایی‌ها، کمونیست‌ها...

— عالی. باید مرحله‌ی بعد را آماده کرد. بدل کردن این توقیف موقت به تملک قطعی. البته، تا حد ممکن قانونی.

در آپارتمان کوچک پاریسی‌اش، کوسابورو هیئوکی خبر توقیف کامل را از تلفن شنید. صدایی ناشناس، مؤدب اما

قاطع، برایش توضیح داد که اموال آقای ماتسوکاتا از این پس «توسط دولت فرانسه محافظت می‌شوند».

هیئوکی خشمی فروخورده احساس می‌کرد. پرورده در احترام به اقتدار، نمی‌توانست مقاومت آشکار را تصور کند.

همان شب تلگرافی برای توکیو نوشت:

«مجموعه به‌طور کامل توسط مقامات فرانسه توقیف شد استاپ فرمان دولتی پنجم اکتبر ۱۹۴۴ استاپ وضعیت ناامیدکننده استاپ درخواست دستورات فوری استاپ هیئوکی».

سه‌بار بازخواند. سپس چهاربار. هر واژه گلایش را می‌خراشید. هر «استاپ»، که به‌جای نقطه یا نشانه‌گذاری سنتی به کار می‌رفت، چون ناقوسی سوگوار برای کار عمرش طنین می‌انداخت.

پاسخ هرگز نیامد.

ژاپن؟ درهم‌شکسته، ویران. دفاع از منافع خصوصی در خارج ناممکن بود وقتی کل کشور به سختی مردمش را سیر می‌کرد. مجموعه‌ی ماتسوکاتا در وزارت‌وی اداره‌ی فرانسه گم شده بود.

چون بسیاری چیزهای دیگر در این جهان روبه‌فروپاشی. آنچه نه هیئوکی و نه حتی بازیگران فرانسوی حدس می‌زدند، این بود که تازه سابقه‌ای انفجاری آفریده بودند. برای نخستین‌بار، دولتی دموکراتیک از قوانین خودش برای تصاحب مجموعه‌ای خصوصی، به بهانه‌ی جنگ، استفاده می‌کرد.

پرونده‌ی ماتسوکاتا تازه زاده شده بود. آینده‌ای در پیش داشت.

سه ماه بعد، ژانویه ۱۹۴۵. سرما گزنده بود. ژوژار به ذخایر لوور فرود آمد، در تأمل آثار پناهگاهی در برابر پرسش‌هایش می‌جست.

در زیرزمین‌های طاق‌دار، با دقت تهویه‌شده، اکنون شاهکارهای ماتسوکاتا انباشته بودند. مرتب، برچسب‌خورده، فهرست‌شده. گویی همیشه آنجا بودند. اما ژوژار به‌خوبی می‌دانست که دیگر هرگز چیزی مثل سابق نخواهد بود.

ژوژار در برابر اتاق در آرل ایستاد. ونگوگ. تابلو زیر نور مصنوعی نفس می‌کشید، تقریباً زنده در قاب طلایی‌اش. روزی، بسیار بعدتر، در موزه اورسه سرانجام جای می‌گرفت؛ میلیون‌ها بازدیدکننده می‌ستودندش. چند تن خاستگاه مشکوکش را می‌دانستند؟

چند هفته‌ی دیگر، نامه‌های خشم می‌بارید. کارشناسان هنر ژاپن. مجموعه‌داران. چند فرانسوی نیز. همه از دزدی‌ای پوشیده فریاد می‌زدند.

«عصر داوری خواهد کرد»، با جبرگرایی‌ای که تنها نیمه‌قانع‌کننده بود با خود گفت.

در ماتینیون، دوگل فرمان‌های دیگری امضا می‌کرد، ذهنش به سوی چالش‌های تازه معطوف.

قلم بر کاغذ می‌خراشید. بازسازی کشور چنین می‌طلبید. هر وسیله‌ای خوب بود، حتی مناقشه‌برانگیزترین‌ها. مدت‌ها بود آموخته بود که عظمت ملتی نه با وسواسش، بلکه با توان عملش سنجیده می‌شود.

وسواس‌ها؟ برای زمان صلح. هنوز آن‌جا نبودند، دور از آن. تئورس، از سوی خود، پرونده‌های دیگری آماده می‌کرد. «قانونی‌سازی»های دیگر اموال دشمن.

پایان ۱۹۴۴، فرانسه اولویت‌هایی جز نگرانی‌های وجدانی داشت.

در توکیو، در خرابه‌های دودآلود پایتخت، دیگر کسی به مجموعه‌ی ماتسوکاتا نمی‌اندیشید.

کشور دلمشغولی‌هایی فوری‌تر از سوگواری چند تابلوی از دست‌رفته در پاریس داشت. نخست بقا. غذا. بازسازی.

این‌گونه بود که سیصدوپنجاه شاهکار مالک عوض کردند. بی‌سروصدا، بدون خشونت. تنها با قدرت آرام قانون جمهوری.

فصل ۳: حلقه تنگ‌تر می‌شود

پاریس، نوامبر ۱۹۴۴

شادی آزادی. اضطراب خاموش همه آنچه باید بازساخته می‌شد. پاریس زخم‌هایش را چنان‌که می‌توانست مرهم می‌گذاشت: ساختمان‌های شکافته هنوز چشم را می‌آزردند، تخته‌ها ویتترین‌های شکسته را می‌پوشاندند، جلو خواروبار فروشی‌ها صفاها کشیده می‌شد.

در خیابان ریولی، در دفاتر اداره‌ی اموال، جنب‌وجوشی بود. همان دفاتری که چند ماه پیش، همکاران ویشی را دیده بود که با وجدان کامل غارت اموال یهودیان را سازمان می‌دادند. جمهوری نو، اربابان نو.

برنار دوریوال نخستین صندوق‌هایی را که تازه به ذخایر موزۀ ملی هنر مدرن رسیده بود بررسی کرد، جایی که به‌عنوان معاون نگهبان، زیر نظر ژان کاسو، کار می‌کرد. نمونه آن روشنفکرانی بود که از جنگ گذشته بودند بی‌آنکه عشقشان به هنر را از دست بدهند، اما در همین حال دیدگاهی میهن‌پرستانه از فرهنگ نیز پذیرفته بودند.

پشت صیقل دانشوران‌اش، تلخی‌ای پنهان بود که جنگ آشکارش کرده بود. آموخته بود که ناموجه را، وقتی شرایط می‌طلبید، موجه جلوه دهد، در حالی‌که وجدانش را با گفتمان‌ی درباره‌ی منافع برتر هنر حفظ می‌کرد.

روبه‌رویش، پیر ژاکومه بر عملیات نظارت می‌کرد. مدیر اداره‌ی اموال همه‌ی رمزها را می‌دانست. نورمالین، رشته‌های اداره‌اش را از حفظ می‌شناخت.

— آقای دوریوال...

ژاکومه اشاره‌ای به صندوق‌های ردیف‌شده کرد. سالن گسترده فهرست‌برداری، با قفسه‌های فلزی‌اش، رنگ‌بویی از کلیسای انبار داشت. میان صندوق‌ها قدم می‌زد، چشمی حریصانه، در حال مزه‌مزه شناختی که مدیریت کارآمد این عملیات برایش می‌آورد.

— کارشناسانمان چیزهای بسیار دیده‌اند، باور کنید. اما اینجا، از کیفیتی سخن می‌گویند که «بهراستی خارق‌العاده» است.

— می‌دانید، در طول همه‌ی این سال‌های جنگ، شاهد فقیر شدن خطرناک مجموعه‌های ملی‌مان بودیم. بمباران‌ها نیز کار خود را کردند. نتیجه: در برابر مؤسسات بزرگ آمریکایی یا بریتانیایی، رنگ‌پریده به نظر می‌رسیم.

دوریوال هیجانش را پنهان نمی‌کرد. در درونش، صدایی زمزمه می‌کرد که شرایط اکتساب در برابر زیبایی آثار اهمیتی ندارد.

— آقای مدیر...

حرفش را قطع کرد، دنبال کلمات گشت.

— این اکتساب در برابر خلأهای عمیق‌مان در هنر مدرن، الهی‌ست...

به صندوقی نزدیک شد، دستش را با احترامی تقریباً دینی رویش گذاشت، گویی می‌کوشید با همنشینی با هنر خود را تبرئه کند.

— کمی تصور کنید. سرانجام، موزه‌های ما خواهند توانست با بزرگ‌ترین نهادهای جهان رقابت کنند!

— شما از اکتساب سخن می‌گویید، ژاکومه محتاطانه حرفش را قطع کرد. یادآوری کنم که رسماً سخن از توقیفی احتیاطی است. این آثار هنوز متعلق به دولت فرانسه نیستند. در واژگانمان محتاط بمانیم.

دوریوال لبخندی معنادار زد.

— البته، در صورت حق با شماست. اما بین خودمان...

صدایش را پایین آورد، همدست. لرزشی از لذت گناه‌آلود او را فراگرفت وقتی از بی‌قاعدگی کارشان سخن می‌گفت.

— فکر می‌کنید دوگل چنین فرصتی را از دست بدهد؟ این آثار مجموعه‌های ملی‌مان را غنی خواهند کرد، دستم را در آتش می‌گذارم. فقط مسئله‌ی زمان است.

ژاکومه با سری کوچک تأیید کرد. به یکی از باشکوه‌ترین صندوق‌ها نزدیک شد. با حرکات جراحانه، مهر و موم‌ها را شکست. احتیاط فوق‌العاده. چند لایه پارچه‌ی محافظ.

— ببینید ببینیم...

بسته‌بندی را با ظرافتی بی‌کران گشود.

وقتی اثر آشکار شد، هردو خشکشان زد: اتاق در آرل ونگوگ. تابلو از شدت رنگی خاص استاد هلندی می‌درخشید -- آبی‌های ژرف تخت و دیوارها که با زردهای صندلی و کف چنان زیبا درمی‌آمیخت.

صدای دوریوال از هیجان خفه شد.

— حتی بیش از... بیش از هرچه در مطالعه‌ی بازتولیدها تصور می‌کردم، گیراست. این ضخامت‌های رنگ را روی بالش‌ها ببینید! این شدتی که به درونتان می‌رود! و ترکیب‌بندی... با سادگی‌ای ظاهری، اما پیچیدگی‌ای شگفت.

ونگوگی از این سطح در مجموعه‌های فرانسه! می‌دانید این چه چیزی برای اعتبار بین‌المللی‌مان است؟

— و این قطعه، به‌تنهایی، در بازار چه می‌ارزید؟
دوریوال دستانش را به سوی آسمان بلند کرد.

— چنین اثری در بازار معمولی فروخته نمی‌شود، منتقل می‌شود. این میراث جهانی است. اگر روزی به حراج می‌رفت -- که کفری بود -- از هر تصویری فراتر می‌رفت.

— این همان گفتمانی است که باید علنی به کار برد. این آثار غنیمتی مبتذل جنگی نیستند. میراثی فرهنگی‌اند که فرانسه وظیفه‌ی اخلاقی حفظ و معرفی آن به جهان را دارد.

فهرست‌برداری ادامه یافت. کشفی از پی کشف دیگر. گنج‌هایی که ماتسوکاتا با شور، طی سال‌ها، صبورانه گرد آورده بود آشکار می‌شد.

— نگاه کنید!

دوریوال تابلویی را که تازه بازگشایی شده بود می‌نگریست.

— کوه سنت-ویکتوار سزان: این طرح هندسی، این تحلیل نور پرووانسی... و این گوگن زنان تاهیتی، با آن آکرها و سرخ‌های آتشین که چون نغمه‌ای اگزوتیک می‌سرایند...

پس از بستن آخرین صندوق آن مجموعه، ژاکومه لحنی محرمانه‌تر گرفت.

— دوریوال، باید مطلع‌تان کنم که در مقامات بالاتر، اندکی نگران شیوه‌ای هستند که در آن... بگوییم عمل کردیم.

— چه نوع نگرانی‌هایی؟

ژاکومه غریزتاً صدایش را پایین آورد، گویی از گوش‌های نامحرم بیم داشت. طعم راز و دسیسه را می‌پسندید -- راهی دیگر برای گریز از یکنواختی وظایفش.

— خب، در کِ دورسی، از واکنش‌هایی که تصاحب ما ممکن است برانگیزد، نگرانند. صداهایی برخاسته که ما را به نوعی غارت پوشیده، برخلاف سنت‌های فرانسوی، متهم می‌کنند.

— کدام صداها؟

لحن دوریوال سخت شد و شروع به قدم‌زدن در اتاق کرد، خشمش عصبیتی زیرین را به‌سختی می‌پوشاند.

— دیپلمات‌های کارراه‌های، چند حقوق‌دان و سواسی، روشنفکرانی که با محافل هنری در ارتباطند... فعلاً چیز چندان سازمان‌یافته‌ای نیست، اما ممکن است اوج بگیرد.

دوریوال راست ایستاد.

— صبر کنید، صبر کنید! داریم از کشوری سخن می‌گوییم که سیاستی توسعه‌طلبانه و تهاجمی در سراسر اقیانوس آرام دنبال کرده، که بخش‌های عظیمی از تمدن غرب در آن منطقه را نابود کرده -- و حالا می‌آیند به ما ایراد بگیرند که از اموالشان جبران می‌جوییم؟

بی‌قرار شد، گویی این خشم او را از تردیدهای خودش آزاد می‌کرد.

— اما این جبرانی عادلانه است!

— کاملاً با شما در اصل مطلب موافقم، ژاکومه تعدیل کرد. اما همان‌قدر که من می‌دانید که افکار عمومی، به‌ویژه آنگلو ساکسون، ممکن است نسبت به استدلال‌های احساسی‌ای که واقعیت‌ها را می‌پوشانند حساس باشد.

— کدام استدلال‌های احساسی؟

خستگی در صدای دوریوال نمایان شد.

ژاکومه از کیف چرمی‌اش دسته‌ای چشمگیر از اسناد بیرون آورد؛ عاشق این لحظات بود، وقتی اطلاعات در دستش بود و می‌توانست نفوذش بر رویدادها را بسنجد.

— دفاترمان در هفته‌های اخیر چندین نامه از خاندان ماتسوکاتا دریافت کرده‌اند، از طریق صلیب سرخ. و نامه‌هایی از شخصیت‌های ژاپنی محیط هنری که با... بگوییم فصاحت برای استرداد استدلال می‌کنند.

نامه‌ای دست‌نویس به فرانسه گشود.

— بر این نکته تأکید می‌کنند که کوجیرو ماتسوکاتا هنردوستی بزرگ و حامی بی‌غرض بود، و مجموعه‌اش را با هدفی صرفاً فرهنگی و بشردوستانه گرد آورده بود.

دوریوال ناگهان حرفش را قطع کرد.

— خب که چه؟ این نیت‌های خوب چه چیزی را تغییر می‌دهد؟

— خب که، ژاکومه صبورانه ادامه داد، این استدلال‌های انسان‌دوستانه و فرهنگی ممکن است بازتابی مطلوب بیابند. هنرمندانمان، منتقدان هنری‌مان، نویسندگانمان به چنین سیرن‌هایی حساسند. ممکن است در اقدام ما تعرضی به حقوق مقدس مالکیت هنری ببینند.

— نمونه‌های عینی دارید؟

— هنوز علناً نه، اما گفتگوهای نگران‌کننده‌ای در چند سالن پارisi گزارش شده. شخصیت‌هایی چون رنه گیمپل یا ژان کوکتو گفته می‌شود تردیدهایی ابراز کرده‌اند.

این خبر دوریوال را لرزاند. گیمپل و کوکتو... نه هرکسی. احساس کرد یقینش می‌لرزد.

— در این صورت، باید پیشدستی کرد. ارتباطات پیرامون پرونده را کنترل کرد.

گفتگوی آن‌ها با ورود محتاطانه فرانسوا ماته قطع شد. دیپلمات وزارت امور خارجه در را با احتیاط گشود، اندکی عصبی به نظر می‌رسید -- افساگر تنش‌هایی که راهروهای قدرت را می‌آشفته.

— آقایان...

منتظر ماند تا دعوت به ادامه شود.

— آمده‌ام تا آخرین پیشرفت‌های مذاکرات صلح با ژاپن را که پیامدهای مستقیمی بر پرونده‌ی ماتسوکاتا دارند به شما اطلاع دهم.

— چه اخباری؟

ژاکومه با اشاره‌ای خسته به او صندلی‌ای نشان داد. روز طولانی بوده بود و مسئولیت‌ها بر دوشش سنگینی می‌کرد. ماته نشست و چند پاکت مهمور بیرون آورد.

— آمریکایی‌ها از هم‌اکنون تسلیم را آماده می‌کنند. می‌خواهند در مهلتی نسبتاً کوتاه کنفرانس صلحی عمومی سازمان دهند که سرنوشت ژاپن شکست‌خورده را روشن کند. کنفرانس احتمالاً در سال‌های آینده، شاید در سانفرانسیسکو یا واشنگتن، برگزار خواهد شد. ناگزیر مسئله‌ی حیاتی غرامات جنگی را مطرح خواهد کرد.

دوریوال جلو خم شد، چشمانش می‌درخشید.

— و موضع رسمی فرانسه درباره‌ی این غرامات چیست؟

— این دقیقاً هدف اصلی دیدارم است.

ماته لحنی رازآمیز گرفت.

— وزیر امور خارجه می‌خواهد سریعاً فهرست کامل مطالباتمان را تدوین کنیم. مجموعه‌ی ماتسوکاتا در این چارچوب کلی جای می‌گیرد.

— چگونه ادغامش را توجیه می‌کنید؟

— مجموعه را به‌عنوان جبرانی عینی برای خسارات عظیمی که فرانسه و اتباعش از تجاوز ژاپن و اقدامات متحدانش متحمل شدند ارائه خواهیم داد. کارشناسان کب دورسی در حال رقم‌گذاری این خسارات‌اند و به مبالغی هنگفت می‌رسند.

— می‌توانید مقیاسی به ما بدهید؟

— نخستین برآوردها، هنوز موقت، عمدتاً به تخریب‌های وارده بر اتباعمان مستقر در اقیانوس آرام، کشتی‌های غرق‌شده‌مان، مؤسسات بازرگانی نابودشده‌مان مربوط است...

ماته حسابی ذهنی کرد.

— مجموعه در برابر خسارات واقعی، جبرانی بسیار متواضعانه است.

دوریوال به‌راستی از شادی می‌درخشید، در آن تأییدی بر توجیه‌های خودش می‌یافت.

— می‌بینید! این غارتی خودسرانه یا تصاحبی نامشروع نیست، بلکه جبرانی منصفانه است. آثار به‌حق کامل، به‌عنوان خسارات جنگی، به ما باز می‌گردند!

ماته این شور را با احتیاطِ دیپلماتی کارآزموده تعدیل کرد؛ آن‌قدر بازگشتِ اوضاع دیده بود که هیجان‌زده نشود، و بدگمانی‌اش اغلب او را از ناکامی‌ها حفظ کرده بود.

— با این حال احتیاط کنید، هنوز چیزی قطعی نیست. باید محکم با متحدانمان، به‌ویژه آمریکایی‌ها، مذاکره کرد، که ممکن است دیدگاه‌های خودشان را درباره‌ی تقسیم اموال ژاپنی در دسترس برای غرامات داشته باشند.

— منظورتان چیست؟

رگه‌ای از نگرانی در صدای ژاکومه نمایان شد.

— منظورم این است که آمریکایی‌ها گرایش دارند کلِ اقیانوس آرام را قلمرو نفوذِ انحصاری خود بدانند. پس ممکن است حق ما به غراماتِ چشم‌گیر در آن منطقه را زیر سؤال ببرند، با این ارزیابی که منافع ما در آنجا در برابر منافع خودشان فرعی بود.

— و گزینه‌هایمان برای مقابله با این ایراد؟

— استدلالی بسیار محکم آماده کرده‌ایم.

ماته اعتمادش را بازیافت.

— نخست، باید حقوقِ کهن و سرمایه‌گذاری‌های اقتصادی‌مان در بخش‌های گوناگونِ اقیانوس آرام را برجسته کرد. سپس، باید بر فداکاری‌های انسانی و مادی‌مان در جنگ تأکید کرد: سربازان کشته‌شده، غیرنظامیان کشته‌شده، تأسیسات و بازرگانی نابودشده.

— و در سطح فرهنگی؟

دوریوال نتوانست دخالت نکند. حوزه‌ی موردعلاقه‌اش زمینه‌ای برایش فراهم می‌کرد تا بدرخشد و موضعش را توجیه کند.

— در سطح فرهنگی، مجموعه باید عنصری برجسته از میراث هنری معرفی شود، که فرانسه، به‌لطف سنت دیرینه و موزه‌های نامدارش، به‌خصوص شایسته‌ی حفظ، مطالعه و ارج نهادن به آن است.
ژاکومه راضی به نظر می‌رسید.

— استدلال به‌نظم به‌خوبی ساخته شده.

ماته جلو خم شد، توطئه‌گرانه، آشکارا از تأثیرش راضی.

— حتی بهتر از این هم هست. باید مطرح کرد که مجموعه، عمدتاً متشکل از آثار هنرمندان فرانسوی یا اروپایی، به‌نوعی به سرزمین مادری‌اش بازمی‌گردد. ونگوگ، گوگن، سزان، رودن... همه‌ی این هنرمندان در اروپا زاده شده، زیسته و آفریده‌اند. آثارشان در موزه‌های اروپایی، به‌ویژه فرانسوی، بهتر از ژاپن جایشان است.

این نکته دوریوال را برانگیخت: دقیقاً همان تبرئه‌ای بود که منتظرش بود.

— این استدلالی قطعی است! آثار به‌نوعی به خانه بازمی‌گردند. ما تنها ناهنجاری‌ای را ترمیم می‌کنیم.

بحث ادامه یافت. ماتِه آخرین اطلاعات درباره‌ی وضعیت داخلی ژاپن را شرح داد.

— کشور کاملاً ویران شده، دولتش دیگر هیچ فضایی برای مانور ندارد.

— و افکار عمومی ژاپن؟

— افکار عمومی ژاپن بیشتر دلمشغول بقای روزمره است. قحطی تهدید می‌کند، شهرها ویران شده‌اند، اقتصاد نابود شده. مجموعه‌ای از هنر اروپایی در ردیف اولویت‌های فوری‌اش نیست.

— و روشنفکران ژاپنی؟ محافظ هنری؟
دوریوال اصرار کرد، در پی کنارزدن هر مانعی بر سر کارشان.

— یا در بمباران‌ها مرده‌اند، یا کاملاً بی‌سازمان‌اند. ژاپن پیش از جنگ در درگیری از هم پاشیده. سال‌ها طول خواهد کشید تا دوباره شکل بگیرد.

حوالی ساعت نوزده، وقتی شب نوامبر بر پاریس فرومی‌افتاد، آن سه مرد سرانجام مشورت طولانی‌شان را به پایان رساندند. پایه‌های راهبردی جامع گذاشته بودند که توقیف احتیاطی را به تصاحبی پایدار بدل می‌کرد -- راهبردی که تا همان اندازه هراس‌آور بود که بر استدلال‌هایی ظاهراً بی‌چون‌وچرا استوار.

— آقایان...

ژاکومه برخاست، راضی به نظر می‌رسید، لذت کاری خوب انجام‌شده را احساس می‌کرد.

— ...گمان می‌کنم همه‌ی عناصر لازم را داریم. ماته، روی شما حساب می‌کنم تا اقداماتمان را با یک دورسی هماهنگ کنید. دوریوال، فهرست‌برداری را ادامه دهید و ادغام این آثار در مجموعه‌های ملی‌مان را آماده کنید.

در هفته‌های پس از آن، مطبوعات فرانسه آغاز به یادکردن «مجموعه‌ی ژاپنی» کردند که ذخایر موزه‌های ملی‌مان را

غنی می‌کرد. افکار عمومی برای این ایده آماده می‌شد که این آثار از این پس متعلق به میراث فرهنگی فرانسه‌اند.

مقالاتی با دقت نوشته‌شده در نشریات تخصصی منتشر شد. توضیح می‌دادند که فرانسه سرنوشتش پذیرایی و ارج نهادن به این شاهکارها بود. روزنامه‌نگاران مأذون فریاد می‌زدند که این آثار در موزه‌های فرانسوی بهتر از ژاپن حفظ و مطالعه خواهند شد.

در توکیو، در شهری که تا حد زیادی در خرابه بود، کوجیرو ماتسوکاتا، به‌شدت بیمار، با اضطرابی روزافزون تحول اوضاع فرانسه را دنبال می‌کرد.

در خانه‌اش در کاماکورا، که به‌طور معجزه‌آسا از بمباران‌های آمریکایی در امان مانده بود، پدرسالار به چند اثری که در ژاپن حفظ کرده بود می‌نگریست. این تابلوها و مجسمه‌ها، گواهان شور هنری عمرش، بی‌رحمانه وسعت فقدان را که تحمل می‌کرد به یادش می‌آوردند.

— چهل سال مجموعه‌داری...

به دخترش هانا زمزمه کرد، که با فداکاری از او مراقبت می‌کرد. صدایش کمی می‌لرزید.

— ...چهل سال سفر به اروپا، دیدار با هنرمندان، مذاکره با فروشندگان... همه‌ی این‌ها برای دیدن مصادره‌ی آثارم به‌دست دولتی که ادعای تمدن دارد...

هانا، که در شور هنری پدرش سهیم بود، کوشید تسلیش دهد. اما تنها نیمی از آن را باور داشت. در اعماق وجودش، از پیش می‌دانست.

— پدر، شاید این موقتی است. وقتی صلح بازگردد، وقتی روابط عادی شود، فرانسه به اشتباهاتش اعتراف خواهد کرد و مجموعه‌تان را بازخواهد گرداند...

پیرمرد اندوهگین سر تکان داد. همیشه بصیر بود. بیش از حد بصیر.

— نه، دخترم. من عملکرد دولت‌ها را به‌خوبی می‌شناسم. وقتی چیز گران‌بهایی را در دست دارند، دیگر رهایش نمی‌کنند. آثارم برای همیشه برای خاندانمان از دست رفته‌اند. آثارش، که با چنین عشقی به‌دست آمده بودند، به مهره‌های بازی‌ای بی‌رحم بدل شده بودند که میراث خانوادگی‌اش را پاک می‌کرد.

مهم‌تر از این، پرونده سابقه‌ای عمده در حقوق بین‌المللی آثار هنری می‌آفرید.

این سابقه پیرو خواهد یافت و الهام‌بخش غارت‌های دیگر بسیاری خواهد شد، هربار در جامه همان استدلال‌های محترمانه: عدالت، منفعت فرهنگی برتر، بازگشت به سرچشمه‌های هنری.

در یک دورسی، واحدی ویژه، به رهبری دیپلماتی کارآزموده، برای مدیریت این پرونده‌ی حساس تشکیل شده بود. هدفش روشن بود: بدل کردن تصاحب عملی به پیروزی رسمی.

— هنر دیپلماسی، رئیس واحد به همکارانش توضیح داد، در این است که منافع ملی‌مان را در جامه ظاهری حقوق بین‌الملل ببوشانیم: تصاحب نمی‌کنیم، بازپس می‌گیریم؛ مصادره نمی‌کنیم، جبران می‌کنیم؛ غارت نمی‌کنیم، به هنر غرب سرزمین مادری‌اش را باز می‌گردانیم.

عبارتی زیبا. به آن مفتخر بود، از پیچش معنایی‌اش که دزدی را به کنشی عدالت‌خواهانه بدل می‌کرد لذت می‌برد.

چنین بلاغتی به‌زودی از سوی همهٔ بازیگران فرانسوی ذی‌ربط بازتکرار شد. در ارتباطات، در مقالاتِ مطبوعاتی مجاز، همان واژگان پیوسته باز می‌گشت: «استرداد»، «جبران»، «بازگشتِ مشروع»، «عدالت».

قابل‌توجه‌ترین نکته، سهولتی بود که با آن این اصطلاح‌شناسی در همهی محافلِ ذی‌ربط جا افتاد. نخبه‌بانانِ موزه از «بازگرداندنِ وطنی» آثار سخن می‌گفتند. حقوق‌دانان از «قانونی‌سازی» وضعیت. دیپلمات‌ها از «عادی‌سازی» روابطِ فرهنگی.

دیگر کسی واژه‌ی «مصادره» را بر زبان نمی‌آورد، که تابو شده بود.

این جهش معنایی چیزی به تصادف مدیون نبود؛ حاصلِ طرحی ارتباطی بود که تا کوچک‌ترین جزئیاتش اندیشیده شده بود. دستورالعمل‌هایی دقیق ابلاغ شده بود: ممنوعیتِ هر واژگانی که تصاحبِ اجباری را تداعی کند، ترجیحِ اصطلاحاتِ خنثی، تأکید بر بعدِ فرهنگی و آموزشی عملیات.

در چند ماه، پرونده‌ی ماتسوکاتا در افکارِ عمومی فرانسه به داستانی موفق بدل شده بود -- فرانسه توانسته بود از منافعش دفاع کند و هم‌زمان میراثِ هنری‌اش را غنی سازد. انتقاداتِ احتمالی در کنسرتی از تبریک‌ها غرق می‌شد.

تنها چند ذهنِ ناخرسند، در محافلِ روشنفکری پاریسی، همچنان تردیدهایی ابراز می‌کردند. اما صدایشان به‌آسانی زیر

گفتمان رسمی خفه می‌شد، به‌ویژه که بیشتر فرانسویان از جزئیات پرونده کاملاً بی‌خبر بودند.

حتی خود رنه گیمپل، هرچند در آغاز اکراه‌مند، سرانجام به موضع دولت پیوست. فشار اجتماعی و بلندپروازی خود او در محافل مجلل بر تردیدهایش پیروز شد: «این آثار در فرانسه وطن معنوی راستینشان را باز می‌یابند. هنر ملیتی ندارد، اما سرزمین برگزیده‌ای دارد».

اعلام او در کنفرانسی عمومی سروصدا به پا کرد. آخرین مقاومت‌ها یکی‌یکی فرو می‌ریختند.

ژان کوکتو، مفتون ایده‌ی دیدن شاهکارهای ونگوگ در لوور، اعتراض‌های آغازینش را پس گرفت. منتقدان هنری، تحریک‌شده از دورنمای مطالعه‌ی دقیق آثاری که تا آن زمان دست‌نیافتنی بودند، به هوادارانی مشتاق بدل شدند.

طعمه‌ی ونگوگ. غیرقابل‌مقاومت، حتی برای وجدان‌های ظریف‌تر.

پایان دسامبر ۱۹۴۴، عملیات در سطح داخلی به پایان رسیده بود. همه‌ی آثار فهرست‌برداری، انبار، و از نظر اداری در مجموعه‌های ملی ادغام شده بودند. دیگر هیچ صدای فرانسوی‌ای برای اعتراض به تصاحب بر نمی‌خاست.

می‌ماند تحکیم پیروزی در سطح بین‌المللی. این دشوارترین چالش بود، چرا که باید متحدان را به درستی موضع فرانسه متقاعد می‌کردند.

نخستین تماس‌های غیررسمی با واشنگتن دلگرم‌کننده بود. آمریکایی‌ها، مشغول آماده‌کردن پایان‌خصوصت‌ها و بازسازی آسیا، وقت چندان‌ی برای این مسئله نداشتند. اعتراض عمده‌ای

به بازپس‌گیری فرانسه از آثار هنرمندان فرانسوی که مجموعه‌داری ژاپنی خریده بود نمی‌دیدند.

روایت وقایع، هرچند جهت‌دار، مزیت روشنی داشت. ونگوگ اروپایی بود، گوگن و رودن فرانسوی... منطقی بود که آثارشان در اروپا نگه داشته شود، نه ژاپن.

بریتانیایی‌ها، که به‌طور سنتی نگران مسائل مالکیت خصوصی بودند، محتاط‌تر نشان می‌دادند.

اما اعتراضاتشان بیشتر به فرم مربوط بود تا محتوا. می‌خواستند رویه‌ی فرانسه به‌دقت ظواهر را رعایت کند.

«هیچ مشکلی نیست...» دیپلمات‌های فرانسوی با اطمینان پاسخ دادند. «دقیقاً در چارچوب حقوق غرامات جنگی عمل خواهیم کرد. همه‌چیز منظم خواهد بود».

این اطمینان برای آرام‌کردن لندن کافی بود، به‌ویژه که خود بریتانیایی‌ها هم عملیات مشابهی با اموال آلمانی حاضر در سرزمینشان انجام داده بودند.

در آغاز ۱۹۴۵، موضع فرانسه در همه‌ی جبهه‌ها تحکیم شده بود. در داخل، اجماع حاصل شده بود و متحدان اعتراض قاطعی نمی‌کردند. تنها ژاپن می‌توانست اعتراض کند، اما ژاپن دیگر به‌عنوان بازیگری مستقل وجود نداشت.

آیا پرونده‌ی ماتسوکاتا بدین‌سان پایان یافته بود؟ نه، ابداً. تازه وارد طولانی‌ترین مرحله‌اش می‌شد. مرحله‌ی توجیه‌های پسینی و سازگاری با واقعیت.

چرا که روزی، به هر شکل، باید به جهان توضیح داده می‌شد که چگونه و چرا جمهوری فرانسه اموال شخصی خصوصی

را که هیچ جرمی جز ژاپنی زاده شدن نداشت تصاحب کرده بود.

اما فعلاً، همان طور که اروپا به آرامی از ویرانگرترین جنگ تاریخش بیرون می آمد، ملاحظات اخلاقی اهمیت چندانی نداشت. اصل کار به دست آمده بود: فرانسه یکی از زیباترین مجموعه های هنر مدرن جهان را در اختیار داشت.

اینکه مجموعه به دست حامی ای ژاپنی گردآوری شده بود، اینکه با نیت نیک به دست آمده بود، اینکه با زور مصادره شده بود -- همه این ها اکنون به گذشته تعلق داشت. تاریخ، چون همیشه، به دست فاتحان نوشته می شد.

و فاتحان، در این مورد، نگهبانان فرانسوی ای بودند که موزه هایشان از شاهکار غنی می شد، دیپلمات های فرانسوی ای که توانسته بودند از منافع ملی دفاع کنند، رهبران فرانسوی ای که توانسته بودند شکستی نظامی را به انتقامی فرهنگی بدل کنند.

تنها بازندگان، اشراف زاده ای پیر و بیمار در خانه اش در کاماکورا و خاندان داغدارش، بهای واقعی انسانی این «غارت» را می سنجیدند.

در سالن های پارسی، به لذت از نمایشگاه های آینده سخن می گفتند.

— باور می کنید؟ ونگوگی در لوور!

اهل محافل دست به هم می مالیدند. منتقدان هنری مقالات ستایش آمیزشان را آماده می کردند. دانشجویان هنر خیال مطالعه ی نزدیک این آثار افسانه ای را در سر می پروراندند.

کسی از خود نمی‌پرسید از کجا آمده‌اند. یا بهتر، ترجیح می‌دادند این پرسش را چندان مطرح نکنند.

دوریوال، از سوی خود، به سازماندهی دوباره‌ی سالن‌های موزه‌ی هنر مدرن پرداخته بود. چیدمان تابلوها، نور ایده‌آلی که رنگ‌های ونگوگ را برجسته می‌کرد، جای ایده‌آل برای مجسمه‌های رودن را تصور می‌کرد. رؤیای نگهبانی او تحقق می‌یافت.

دیگر درباره‌ی خاستگاه نمی‌پرسید. یا حداکثر خیلی سریع، پیش از رفتن به چیز دیگر.

ژاکومه، از سوی خود، آخرین جزئیات را صیقل می‌داد. هر اثر باید ثبت، فهرست، و در فهرست ملی ادغام می‌شد.

ماتّه رفت‌وآمدهایش میان پاریس و پایتخت‌های متحد را ادامه می‌داد. باید فشار حفظ می‌شد، اطمینان یافت که کسی دست‌آورد فرانسه را زیر سؤال نمی‌برد.

در ژاپن، ماتسوکاتا روزبه‌روز ضعیف‌تر می‌شد. اخباری که از فرانسه به او می‌رسید ناامیدی‌اش را کامل می‌کرد.

دخترش هانا می‌کوشید امیدش را حفظ کند: نامه پس از نامه به مقامات فرانسه می‌نوشت، از پدرش دفاع می‌کرد، نیت‌های نیک و عشق راستینش به هنر غرب را یادآور می‌شد. اما نامه‌هایش در پیچ‌وخم اداره‌ی فرانسه گم می‌شد؛ وقتی به مقصد می‌رسیدند، بی‌پیگیری بایگانی می‌شدند، گاه حتی خوانده‌نشده. وقت کافی برای دلمشغولی‌های ژاپنی نبود.

چرخ‌دنده به کار افتاده بود. دیگر هیچ‌چیز نمی‌توانست متوقفش کند.

طی چند ماه، حداکثر چند سال، مجموعه‌ی ماتسوکاتا فرانسوی می‌شد. کارشناسان هنر رساله‌ها درباره‌ی این آثار «به‌دست آمده» پس از جنگ می‌نوشتند. راهنماهای گردشگری از شگفتی‌های میراث ملی فرانسه سخن می‌گفتند. دانش‌آموزان می‌آموختند که فرانسه یکی از زیباترین ذخایر امپرسیونیستی جهان را دارد.

و دیگر کسی به یاد آن ژاپنی نمی‌افتاد که چنان جنون‌آمیز عاشق هنر بود که ثروتش را وقف گردآوری آن کرد. عصر، کوچیرو ماتسوکاتا را پاک می‌کرد. تنها آثارش می‌ماندند، برای همیشه فرانسوی شده. یا تقریباً.

فصل ۴: مذاکرات پنهانی

سانفرانسیسکو، تابستان ۱۹۵۱

هتل فرمانتِ سانفرانسیسکو در آن تابستان ۱۹۵۱ پر از جنب‌وجوش بود. این کاخ، بر بلندی ناب هیل، هفته‌ها بود میزبان هیئت‌های پنجاهویک ملت بود که آمده بودند تا پیمان صلحی را مذاکره کنند که باید جنگِ اقیانوس آرام را پایان می‌داد -- دست‌کم، رسماً.

پشتِ تشریفاتِ باشکوه و سخنرانی‌های زیبا درباره‌ی آشتی، هرکس چشم به سهم خود از کیک داشت. شش سال پس از هیروشیما و ناکازاکی، باید غنائیم امپراتوری ژاپن را تقسیم می‌کردند. ولع بی‌رحم بود، هرچند کسی جرأتِ گفتنِ بلندش را نداشت.

در سالن لورل، در طبقهٔ پنجم، پنجره‌ها منظره‌ای بی‌مانند از خلیج و جزیرهٔ آلتاتراز پیش‌کش می‌کردند. چهار مرد دور میزی بلند نشسته بودند. موضوع جلسه‌شان؟ «مسائل مربوط به غراماتِ جنگی». واقعیت خشن‌تر بود: نهایی‌کردن مادهٔ ۱۴ پیمان آینده، که تعیین می‌کرد چه کسی چه چیزی از اموال ژاپنی پراکنده در جهان بازپس می‌گیرد.

موریس شومان بلندپروازی فرانسه‌ی پس از جنگ را نمایندگی می‌کرد. وزیر امور خارجه، مقاومتی سابق، به نسلی تعلق داشت که همه‌چیز دیده بود و اصرار داشت فرانسه جایگاهش را بازیابد. اسنادش پر از یادداشت‌های دست‌نویس بود. زخم‌های کشوری تحقیرشده را با خود حمل می‌کرد، و پشتِ صیقلِ دیپلماتیک، تشنگی‌ای برای انتقام پنهان بود. در سایه‌ی شکستِ ۱۹۴۰ زیسته بود، و هر مذاکره فرصتی

برایش بود تا نشانی خدشه‌دار شده را باز آراید. ادبش عزمی خلل‌ناپذیر را که در مقاومت، جایی که سازش‌ها اغلب با جان انسان‌ها پرداخت می‌شد، پرورده شده بود، به‌سختی می‌پوشاند. روبه‌رویش، جان فاستر دالس نگران بود. نماینده ویژه رئیس‌جمهور ترومن، دست‌راست آینده آیزنهاور، می‌دانست تصمیمات گرفته‌شده در این سالن سرنوشت‌ساز خواهند بود. وکیلی تحصیل‌کرده، ظرافت‌های حقوق بین‌الملل را می‌شناخت؛ برایش، معیارهای اخلاقی باید جای خود را به ضرورت‌های سیاسی می‌دادند. در راهروهای واشنگتن آموخته بود احساساتی‌گری جایی در امور دولتی ندارد. بی‌تفاوتی‌اش، با این حال، اضطرابی خاموش را در برابر اوچ کمونیسم در آسیا می‌پوشاند.

سِر الیور فرانکس، در سمت راستش، از منافع بریتانیایی با آن ادبی که وزارت خارجه به آن شهرت داشت دفاع می‌کرد. کهنه‌کار هم سیتی و هم وایت‌هال، میان بازرگانی و ژئواستراتژی جادوگری می‌کرد. بریتانیایی‌ها می‌خواستند هم ژاپن را، متحد آینده علیه شوروی، مدارا کنند و هم موقعیت‌های اقتصادی‌شان در آسیا را حفظ کنند. فرانکس هنر بریتانیایی آشتی‌دادن ناسازگارها را نمایان می‌کرد. ظرافت لباس و رفتار بی‌عیش، تلخی‌ای را که از سال‌های حضورش در محافل مالی لندن به ارث برده بود، پنهان می‌کرد. می‌دانست امپراتوری بریتانیا در حال فروپاشی است، و هر مذاکره نبردی عقب‌نشینانه برای حفظ نفوذ لندن بود.

در برابر سه غربی، شیگرو یوشیدا چهره‌ی شکست‌خورده‌ای تسلیم داشت. نخست‌وزیر ژاپن بار کشوری اشغال‌شده را با وقار بر دوش می‌کشید. سفیر سابق، قواعد بازی را

می‌شناخت. اما فضای مانورش به تقریباً هیچ محدود می‌شد. ژاپن زیر قیمومت آمریکایی در موقعیت مذاکره نبود. یوشیدا زیر رفتار ادب‌مآبانه‌اش تلخی‌ای راستین پنهان می‌کرد. دیپلماتی از مکتب کهن، پیوسته به فضایل مذاکره باور داشته بود. حال باید بهای خطاهایی را می‌پرداخت که از او نبود، از کشوری دفاع می‌کرد که رهبران نظامی‌گرایش تمام امیدهایش برای عظمتی صلح‌آمیز را نابود کرده بودند.

همه می‌دانستند فراسوی عبارات توخالی، در حال تقسیم هزاران مال ژاپنی‌اند -- به‌ویژه مجموعه ماتسوکاتا که هفت سال بود پاریس را وسواس زده کرده بود.

دالس سکوت را شکست. صدایش خستگی نشان می‌داد، هفته‌ها مذاکرات تکراری شکیبایی‌اش را از پا انداخته بود.

— آقای شومان، باید اعتراف کنم موضع شما درباره‌ی اموال خصوصی ژاپنی، دشواری‌هایی برایمان ایجاد می‌کند. دولت ترومن می‌خواهد ژاپن را به متحدی موثق در برابر کمونیست‌ها بدل کند. رویکردی بیش‌ازحد سخت‌گیرانه ممکن است در افکار عمومی ژاپن دلخوری بیافریند. این ضد نتیجه خواهد بود.

شومان با لبخندی که هیچ چیز از نیت‌های واقعی‌اش نمی‌گذاشت پیدا شود پاسخ داد. آموخته بود افکارش را ببوشاند.

— آقای دالس، مایلم چند واقعیت را که گاه در سرمستی‌آشتی فراموش می‌شود یادآوری کنم. فرانسه خسارت مادی و انسانی چشمگیری از تجاوز ژاپن در هندوچین متحمل شده -- بدون احتساب همدستی ژاپنی‌ها با آلمان نازی. مطالباتمان با حقوق

بین‌الملل همخوانی دارد، همان حقوقی که ایالات متحده خود پس از ۱۹۱۸ در تدوینش سهیم بود.

وزیر فرانسوی، در راز وجدانش، می‌دانست فرانسه باید محکم بکوبد یا بپذیرد که دولتی درجه‌دو بماند. تحقیر ۱۹۴۰ هنوز رهایش نمی‌کرد، و هر امتیازی که از دشمنان سابق می‌ستاند، انتقامی کوچک بر گذشته بود.

پرونده‌ای مقوایی با نشان «محرمانه - خسارات هندوچین» پیش رویش گشود.

— دفاترمان خسارات را بیش از بیست میلیارد فرانک رقم زده‌اند. تخریب زیرساخت‌ها، از دست‌رفتن تولید، کشتار غیرنظامیان فرانسوی... فهرست بلند است. طبیعی است که بخشی از این مبالغ را در قالب اموال ژاپنی حاضر در سرزمینمان بازپس گیریم.

سر الیور با ادبی کاملاً بریتانیایی مداخله کرد. اما سخنش کمتر از آنچه به نظر می‌رسید بی‌غرض بود.

— همه‌ی ما می‌خواهیم ژاپن را سدی در برابر توسعه‌طلبی شوروی در آسیا بسازیم. این به نوعی... بزرگ‌منشی از سویمان نیاز دارد.

فرانکس هر واژه را می‌سنجید. پشتِ نمای مهربانش، خشمی خاموش می‌جوشید. امپراتوری بریتانیا در حال فروپاشی بود، و باید با آمریکایی‌هایی که خواسته‌هایشان را دیکته می‌کردند کنار می‌آمد. او که عظمتِ امپراتوری ویکتوریایی را دیده بود، ناتوان شاهدِ افولش بود. هر مذاکره یادآوری‌اش می‌کرد که لندن دیگر جز شریکی فرودست برای واشنگتن نیست. به سوی یوشیدا برگشت.

— راستی، آقای نخست‌وزیر، مایلم موضع شما درباره‌ی مسئله‌ی اموال خصوصی را بدانیم.

پوشیدا با سنجیدن هر واژه به این گفتگو گوش داده بود. با احتیاط بی‌نهایت رهبر کشوری اشغال‌شده سخن گرفت، صدایش بار همه سرخوردگی‌هایش را داشت. عمرش را وقفِ باور به تمدن غرب کرده بود، به ارزش‌های عدالت و بازی منصفانه‌اش؛ جنگ بی‌فریبش کرده بود، آشکار کرده بود که دموکراسی‌ها می‌توانند، وقتی منافعشان در خطر است، به اندازه رژیم‌های اقتدارگرا بی‌رحم باشند.

— آقایان، دولت ژاپن مشروعیت مطالبات شما درباره‌ی غرامات جنگی را درمی‌یابد. ما آماده‌ایم مسئولیت‌مان برای خسارات ناشی از سیاست تهاجمی کشورمان میان ۱۹۳۷ و ۱۹۴۵ را بپذیریم.

می‌کوشید اعتراضی را بیان کند بی‌آنکه اراده‌ی فاتحان را زیر سؤال ببرد. او که مداراجویی را ستوده بود، شاهد چهارتکه‌شدن کشورش به‌دست مردانی بود که خود را در ردای فضیلت می‌پوشاندند.

— با این حال، تمایزی باید میان اموال دولتی ژاپن، که مشروعاً می‌توانند به‌عنوان غرامات عمومی مصادره شوند، و اموال خصوصی اتباعمان، که در سنت‌های حقوق غرب جایگاهی متفاوت دارند، برقرار شود.

این نکته، با احترام بیان‌شده، اتین واسور را برانگیخت. نماینده‌ی معاون فرانسوی پرونده را چون کف دستش می‌شناخت، برای همین انتخابش کرده بودند. واسور بلندپروازی ناکام کسی را داشت که به بالاترین مقام‌ها امید

بسته بود، اما به نقش‌های درجه‌دو بسنده کرده بود. آن را با غیرتی بیش‌ازحد در اجرای مأموریت‌هایش جبران می‌کرد.

— آقای نخست‌وزیر، این تمایز آن‌قدرها که ادعا می‌کنید بدیهی نیست. موارد بسیاری هست که اموال رسماً خصوصی به تأمین مالی کوشش جنگی کشورتان یا از سود فتوحات نظامی‌تان بنا شده‌اند. مثالی عینی بزنیم: مجموعه‌ی مشهور هنر غرب که کوجیرو ماتسوکاتا گردآورده، اکنون در سرزمین فرانسه، جایی که از ۱۹۴۴ قانوناً زیر توقیف قرار گرفته، جای دارد.

یوشیدا لب برچید. در صدایش رگه‌ای از خشمی نمایان شد که دیگر نمی‌توانست پنهانش کند.

— آقای واسور، آیا در حال پیشنهاد آنید که همه‌ی اموال خصوصی ژاپنی ماهیتی مشکوک دارند و می‌توانند به بهانه‌ی کمکشان به کوشش جنگی‌مان مصادره شوند؟

— نه، ما در منطق مصادره‌ای کورکورانه نیستیم، واسور با ادبی دروغین که کسی را فریب نمی‌داد پاسخ داد. اما درباره‌ی مجموعه‌ی ماتسوکاتا، این مجموعه به‌دست صنعتگری گردآمده که شرکت‌های فولاد و کشتی‌سازی‌اش به‌طور گسترده در کوشش جنگی ژاپن سهیم بودند. ماتسوکاتا کارخانه‌های کشتی‌سازی کاواساکی را اداره می‌کرد، که بخش مهمی از ناوگان جنگی‌تان را ساخته‌اند؛ چندین رزم‌ناو و هواپیمابر که در پرل‌هاربر و کارزارهای اقیانوس آرام شرکت داشتند، از کارخانه‌هایش بیرون آمده‌اند. پس منصفانه است بگوییم ثروت خصوصی‌اش، و در نتیجه مجموعه‌ی هنری‌اش، از سود صنعت جنگ گردآمده.

این استدلال تمام ظرافت‌بازی و اسور را آشکار می‌کرد. در بدل کردنِ تقریب‌ها به یقین‌ها و همبستگی‌ها به علیت‌ها استاد بود.

این استدلال جنجال به پا کرد. دالس ضروری دید مداخله کند، نه چندان از سرِ همدلی با ژاپنی‌ها که از نگرانی برای حفظِ توازنِ منطقه‌ای.

— مجموعه‌ای که یاد می‌کنید، آقای واسور، وضعیتِ کنونی‌اش چیست؟

شومان، که می‌خواست به‌جای واسور پاسخ دهد، به یکی از مشاورانش رو کرد که یادداشتی چهارصفحه‌ای، ویژه‌ی این موقعیت آماده‌شده، به او داد.

— آقای دالس، این مجموعه‌ی یگانه به‌دستِ مقاماتِ فرانسه، طبقِ فرمانِ پنجمِ اکتبرِ ۱۹۴۴ درباره‌ی اموالِ دشمن، قانوناً توقیف شده. شاملِ چند صد اثر هنر غربی با ارزشی بی‌مانند است.

— و شما بر این باورید که باید به‌عنوانِ غراماتِ جنگی مصادره شود؟ سرِ الیور پرسید.

— دقیقاً، شومان تأیید کرد. جبرانی موجه است در برابر خساراتِ چشمگیری که فرانسه متحمل شده. راستی، منطقی است که این آثار هنرمندانِ فرانسوی یا اروپایی در قاره‌ی خاستگاهشان بمانند.

وزیر فرانسوی تمام استعدادِ بلاغی‌اش را به کار می‌برد. پشتِ استدلالانش عقیده‌ای استوار پنهان بود: فرانسه حق داشت، حتی وظیفه داشت، آنچه را که جنگ و اشغال از او گرفته بود بازپس بگیرد. برای شومان، ضروریاتِ اخلاقیِ تجملی بود

که تنها فاتحان قطعی می‌توانستند خود را از آن برخوردار سازند.

یوشیدا با شدتی نامتعارف برای این دیپلماتِ چنین سنجیده اعتراض کرد. آخرین توهمایش درباره‌ی درستکاریِ غرب تازه فرو ریخته بود.

— آقایان، باید چند واقعیتِ اساسی را یادآوری کنم. ماتسوکاتا همدوستی بزرگ از هنرِ غرب بود، حامیِ روشن‌بینی که مجموعه‌اش را با هدفی صرفاً فرهنگی گرد آورده بود.

نخست‌وزیر ژاپن دریافت که شاهدِ پیروزیِ زور بر حق است، با وجودِ همه‌ی حیل‌های حقوقی‌ای که می‌آراستندش. او که تمام عمرش به فضایلِ دیپلماسیِ باور داشت، ماهیتِ راستینش را کشف می‌کرد: بازیِ قدرتی که در جامه‌ی گفتگویِ اندیشه‌ها ملبس شده بود.

واسور لب‌برچیدنیِ طعنه‌آمیز داشت که خود گویای همه‌چیز بود.

— آقای نخست‌وزیر، نیت‌های خوبِ آقای ماتسوکاتا، هر چند محترم، متأسفانه این واقعیتِ عینی را پاک نمی‌کند که مجموعه‌اش از سودِ صنایعِ سنگینیِ گردآمده که سپس به‌طور عظیم به دستگاهِ نظامیِ شما علیه دموکراسی‌های غرب خدمت کرد.

با حالتی به‌ظاهر دلسوزانه به سوی یوشیدا خم شد. واسور از این لحظه‌ی برتری لذت می‌برد. تمام حرفه‌اش، ناچار بود در برابرِ قدرتمندتر از خود سر خم کند. اکنون، سرانجام فرصتِ اعمالِ این اقتدار را داشت.

— فرانسه تنها آنچه را که به عنوان غرامات به او تعلق دارد بازپس می‌گیرد. هیچ کینه‌ی شخصی‌ای علیه آقای ماتسوکاتا در کار نیست.

دلمشغولی‌های راستین مذاکره آشکار می‌شد. دالس، نگران حفظ توازن کنفرانس، کوشید بحث را به کانونش بازگرداند. آمریکایی رفته‌رفته بی‌تاب می‌شد. این نزاع‌های اروپایی بر سر مسائل اعتبار فرهنگی در برابر چالش‌های جنگ سرد نوزاد پیش‌پا افتاده به نظرش می‌رسید.

— آقایان، پیشنهاد می‌کنم مسئله را از زاویه‌ای عینی‌تر بررسی کنیم. پرسش راستین این است که آیا ماده‌ی ۱۴ پیمان باید به کشورهای متحد حق مصادره‌ی همه‌ی اموال ژاپنی حاضر در سرزمینشان را بدهد، یا باید بسته به ماهیت این اموال تمایزهایی برقرار کرد.

شومان فوراً فرصت را گرفت تا بحث را عمومی کند، برای بهتر شدن عبور موضع خاص خودش. وزیر فرانسوی می‌دانست چگونه موردهای خاص را به اصول عمومی بدل کند.

— آقای دالس، این همان چیزی است که از آغاز پیشنهاد کرده‌ایم. ماده‌ی ۱۴ باید به روشنی تصریح کند که هر قدرت متحد حق حاکمانه دارد که همه‌ی اموال ژاپنی در قلمرو صلاحیتش را، بدون استثنا و بدون محدودیت، نگه دارد.

— اما این عبارت به نظرم بیش از حد گسترده است، سر‌الیور اعتراض کرد. از نظر نظری، مصادره‌های خودسرانه‌ای را، بدون کنترل یا شکایت، مجاز می‌شمرد.

فرانکس در اینجا نگرانی‌ای راستین ابراز می‌کرد. بانکدار سابق می‌دانست اعتماد پایه‌ی هر نظام اقتصادی بین‌المللی است. مصادره‌های بیش‌ازحد سیستماتیک خطر بی‌ثبات کردن داشت.

— نه، واسور پاسخ داد، زیرا این مصادره‌ها در چارچوب قانون‌گذاری ملی هر کشور متحد خواهند بود. پس ضمانت‌هایی برای شکایت در دادگاه‌های ملی صالح خواهد بود.

یوشیدا با تلخی‌ای که دیگر نمی‌کوشید پنهانش کند سر تکان داد.

— آقای واسور، ضمانت‌هایی که از آن‌ها سخن می‌گویید کاملاً نظری و پس توهمی‌اند. در عمل، هیچ دادگاه ملی‌ای هرگز حق را به تبعه‌ای ژاپنی علیه دولت خودش نخواهد داد. این نکته لحظه‌ای هیئت فرانسوی را آشفته. یوشیدا انگشت روی ریاکاری بنیادین نظام پیشنهادی گذاشته بود. شومان سریع ابتکار را بازگرفت.

— آقای نخست‌وزیر، اوضاع را نمایشی‌تر می‌کنید. دادگاه‌های فرانسه مستقل‌اند و به‌دقت حق مالکیت را رعایت می‌کنند. اما همچنین قانونی‌بودن اقدامات دولتی که به‌سود برتر ملت گرفته می‌شوند را رعایت می‌کنند.

— به عبارتی دیگر، یوشیدا با بصیرتی سرخورده زمزمه کرد، اتباع ما، در نهایت، هیچ راه چاره‌ی مؤثری علیه تصمیمات مصادره‌ی شما نخواهند داشت.

— چیزها را بیش‌ازحد منفی جلوه می‌دهید، شومان از خود دفاع کرد. سخن تنها از اعمال حقوق کلاسیک بین‌المللی

غرامات جنگی است، همان که قرن‌هاست در روابط میان دولت‌های متمدن وجود دارد.

وزیر فرانسوی از بزرگ‌ترین استدلال عصر بهره می‌گرفت: توسل به «تمدن» برای توجیه ناموجه. شومان فریب‌خورده مغلطه‌های خودش نبود، اما مصلحت دولت بر ملاحظات اخلاقی مقدم بود. فرانسه باید جایگاهش را باز می‌یافت، به هر وسیله‌ای.

دالس، که با دقت به این گفتگوی افشاگر گوش داده بود، کلماتش را سنجید. سیاستمدار آمریکایی دریافت که شاهد ساختن سازوکار غارتی قانونی‌شده است، اما ضرورت‌ها بر وسواس‌های اخلاقی برتری داشت.

— آقایان، پس از اندیشیدن دقیق به استدلال‌های طرفین، گمان می‌کنم می‌توانیم توافقی معقول بیابیم که منافع طرف‌های گوناگون را آشتی دهد.

با مشاورانش مشورت کرد پیش از ادامه.

— ماده‌ی ۱۴ می‌تواند به کشورهای متحد حق نگهداشتن اموال ژاپنی حاضر در سرزمینشان به‌عنوان غرامات جنگی بدهد، اما با تصریح اینکه این حق باید طبق قانون‌گذاری ملی خودشان و در چارچوب سنت‌هایشان اعمال شود.

— این تصریح چیزی از اصل مسئله تغییر نمی‌دهد، یوشیدا اعتراض کرد. حتی وخامتی می‌افزاید، چون ظاهری از قانونی‌بودن به مصادره‌هایی می‌دهد که خودسرانه باقی خواهند ماند.

نخست‌وزیر ژاپن احساس کرد زمین زیر پایش تهی می‌شود. کلی جهان‌بینی‌اش فرومی‌ریخت. او که به آرمان‌های غرب

باور داشت، درمی‌یافت که چیزی جز صیقلی روی ولع‌هایی کاملاً زمینی نبوده‌اند.

— شاید، دالس با صراحتی که هیئت را متعجب کرد پذیرفت، اما این مزیت را دارد که ظواهر را حفظ می‌کند و چارچوبی حداقلی نگه می‌دارد. هر کشور متحد در اعمال برداشت خود از عدالت حاکم خواهد ماند.

آمریکایی در اینجا کل فلسفه‌اش را نمایان می‌کرد. باورها اهمیتی نداشت، به شرط آنکه فرم‌ها رعایت شوند.

سِر الیور با آسودگی‌ای آشکار تأیید کرد.

— این سازش به نظرم معقول و متعادل می‌آید. منافع کشورهای متحد را حفظ می‌کند و همزمان چارچوبی نگه می‌دارد که از خودسری مطلق پرهیز می‌کند.

شومان درونی از شادی می‌درخشید. دقیقاً همان چیزی را به دست می‌آورد که برای دنبال‌کردنش به سانفرانسیسکو آمده بود. پایه‌ای بین‌المللی و بی‌چون‌وچرا برای مشروعیت‌بخشیدن به مصارعه‌ی مجموعه‌ی ماتسوکاتا و همه‌ی اموال ژاپنی دیگر حاضر در فرانسه.

— آقای دالس، همه‌ی این‌ها کاملاً مورد رضایت ماست.

یوشیدا دریافت که در حال باختن نبرد است. آخرین استدلال‌تش نتوانسته بودند عزم غربی‌ها را سست کنند. ژاپن شکست‌خورده و اشغال‌شده دیگر ابزاری برای حمایت از اموال خصوصی اتباعش در خارج نداشت. سرخوردگی‌ای که او را فرامی‌گرفت به‌نسبت امیدهایی بود که برای این کنفرانس پرورده بود. ساده‌دلانه باور داشت می‌تواند به وجدان غرب

متوسل شود. حال کشف می‌کرد که وجدان مرزهای جغرافیایی دارد.

روزهای بعد صرفِ صیقل‌دادن آخرین جزئیات شد. باید موافقتِ رسمیِ همه‌ی هیئت‌ها بر متنِ نهایی به دست می‌آمد. هر ویرگول اهمیت داشت. هر ظرافت می‌توانست میلیون‌ها ارزش داشته باشد.

هشتم سپتامبر ۱۹۵۱، اپرای شهری سانفرانسیسکو به صحنه ریاکاری بدل شد. چهل‌وهشت ملت رسماً پیمان صلح را در برابر صدها روزنامه‌نگار امضا کردند. ماده ۱۴.۲.۱، ثمره چانه‌زنی‌های سخت، در نسخه نهایی‌اش مقرر می‌کرد که هر قدرتِ متحد حق دارد «همه اموال، حقوق و منافع ژاپن و اتباع ژاپنی حاضر در سرزمینش را توقیف، نگهداری، تصفیه یا به هر شکلِ دیگر استفاده کند».

جمله‌ای ظاهراً بی‌خطر، غرق در انبوه احکامِ غرامات. در واقعیت، سرنوشتِ مجموعه ماتسوکاتا و هزاران مالِ دیگر ژاپنی پراکنده در جهان را مهر و موم کرد. این اموال هرگز به مالکانشان باز نمی‌گشتند، از این پس از هر چاره‌ای محروم. اندکی پس از امضا، مطبوعاتِ فرانسه جشنواره‌ای راستین از بدنیتی سازمان دادند. سرویس‌های رسمی به‌خوبی مخاطبان‌شان را توجیه کرده بودند: فیگارو با اطمینان تیتز زد «فرانسه شاهکارهای ژاپنی را بازپس می‌گیرد»؛ لوموند علمی توضیح داد که «این آثار هنرمندان فرانسوی سرزمین مادری‌شان را باز می‌یابند»؛ حتی اومانیتِه نیز به «دموکراتیزه کردنِ دسترسی به هنر با انتقالِ مجموعه‌های خصوصی به موزه‌های ملی» کف زد.

افکار عمومی فرانسه، عمدتاً بی‌خبر از دلمشغولی‌های راستین، به‌شدت تأیید کرد. چه کسی می‌توانست حق فرانسه به جبران از دشمنان سابقش را زیر سؤال ببرد؟ چند صدای منزوی، در آگاه‌ترین محافل هنری، خجولانه جرأت کردند درباره‌ی مشروعیت اخلاقی این تصاحب عظیم بپرسند.

چرخنده‌ای که با چنین مهارتی به کار افتاده بود سرانجام کمالتش را می‌یافت. مجموعه‌ی ماتسوکاتا برای وارثانش از دست رفته بود، در تارهای شبکه‌ای گرفتار که چنان خوب بافته شده بود که دهه‌ها طول می‌کشید تا سازوکارهای پیچیده‌اش گشوده شود.

مهم‌تر از این، پرونده سابقه‌ای عمده می‌آفرید که غارت‌های «قانونی» بسیار دیگری را الهام می‌بخشید. هربار دولتی می‌خواست اموال خارجی را تصاحب کند، می‌توانست به پیمان سانفرانسیسکو و تفسیر فرانسوی از ماده‌ی ۱۴ استناد کند.

در ماه‌های بعد، این رویه در همه‌جا استناد شد. بریتانیایی‌ها آن را برای مصادره‌ی مزارع آلمانی در مالزی به کار بردند. استرالیایی‌ها برای تصاحب اموال ژاپنی در جنوب اقیانوس آرام از آن بهره جستند. حتی برخی کشورهای آمریکای جنوبی برای ملی‌کردن شرکت‌های خارجی به آن استناد کردند.

پرونده‌ی ماتسوکاتا تقریباً از سر تصادف، مفهومی نو آفریده بود: «جبران فرهنگی». طبق نظریه‌ای که پسینی به‌دست حقوقدانان فرانسوی ساخته شد، دولتی که قربانی تجاوز شده می‌توانست اموال فرهنگی متجاوز را نه تنها به‌عنوان جبران مالی، بلکه برای «غنی‌کردن میراث فرهنگی ملی» تصاحب کند.

دکترینی که در چندین رساله‌ی دکترا نظام‌مند شد. مقالاتِ دانشورانه در نشریاتِ تخصصی. آموزش در درس‌های حقوقِ بین‌المللِ عمومی. در چند سال، آنچه در آغاز جز تصاحبی فرصت‌طلبانه نبود، به نظریه‌ای محترم بدل شده بود. نبوغِ عملیاتِ فرانسه در بدل کردنِ عملی از سر زور به اصلی حقوقی نهفته بود.

در ژاپن، پیامدهای انسانی این دزدی به‌گونه‌ای تلخ احساس می‌شد. خاندانِ ماتسوکاتا، عزادارِ مرگِ پدرسالار در ژوئن ۱۹۵۰، ناتوان شاهدِ تصفیه‌ی میراثِ هنری‌اش بود.

هانا ماتسوکاتا، دختر ارشدِ مجموعه‌دار درگذشته، اغلب اعضای بازمانده را در اقامتگاهِ اجدادی در کاماکورا گرد می‌آورد. این نشست‌ها، آکنده از دلتنگی‌ای بی‌کران، گواهِ در ماندگیِ خاندانی در برابرِ نیروی ماشینی بود که علیه آن به کار افتاده بود.

— برادرانِ عزیزم، در یکی از این نشست‌ها در پاییز ۱۹۵۱ اعلام کرد، در حالی‌که روزنامه‌هایی را که از امضای پیمان گزارش می‌دادند ورق می‌زد، مطبوعات توضیح می‌دهند که دولت شرایطِ متحدان را پذیرفته. می‌گویند برای بازسازی کشور است، برای آینده‌مان. اما ما به‌خوبی می‌دانیم این چه معنایی دارد: مجموعه‌ی پدرمان از دست رفته. برای همیشه. در صدایش استعفایی تلخ نمایان بود. هانا شورِ هنری پدرش را به ارث برده بود، اما بصیرتش در برابرِ بازیِ قدرتِ بین‌المللی را نیز. می‌دانست خاندانش بهایِ خطاهای رژیمِ نظامی‌گرا را می‌پرداختند که همیشه محکومش کرده بودند.

هیروشی ماتسوکاتا، فرزندِ کهنترین و وارثِ شرکت‌های خانوادگی منحل‌شده به‌دستِ اشغالگر، به چند اثر غربی باقی‌مانده از جنگ که هنوز سالن را می‌آراستند می‌نگریست. نامه‌ای مجالِه را در دست داشت، از آخرین نامه‌هایی که پدرشان پیش از مرگش نوشته بود.

— پدرمان حق داشت این ماه‌های آخر نگران باشد. یادت هست، هانا؟ دیگر نمی‌خوایید، در خانه راه می‌رفت. حس می‌کرد فرانسوی‌ها هرگز آثارش را باز نخواهند گرداند. اغلب، نزدیکِ آخر، به من می‌گفت: «راهی یافته‌اند تا دزدی را به عملی قانونی بدل کنند، هیروشی. ظرافتی شیطنی است این». باور داشتم اغراق می‌کند، بیماری بدبینش می‌کند... کوسوکه، کهنترین برادران، با سادگی دلنشین فرزندان ته‌تغاری مداخله کرد.

— اما بالأخره، نمی‌توانیم به دادگاه‌های فرانسوی مراجعه کنیم؟ وکیل بگیریم؟ از حَقمان دفاع کنیم؟ باید راهی باشد... بابا در فرانسه محترم بود، روابط داشت، دوستانی در محافل هنری...

هانا اندوه‌گین سر تکان داد. از پیش همه‌ی این راه‌ها را کاویده بود، پنهانی با چند آشنا در پاریس تماس گرفته بود. ناامیدی‌اش به‌نسبتِ امیدهایی بود که پرورده بود.

— با چه پولی، کوسوکه بیچاره‌ام؟ اموالمان مصادره شده، شرکت‌هایمان منحل، خاندانمان ویران. و حتی اگر توانش را داشتیم، که نداریم، باورم کن، تصور می‌کنی دادگاهی فرانسوی به ژاپنی‌ها حق می‌دهد؟ پاریا شده‌ایم، دشمنانِ سابق که به‌سختی تحملشان می‌کنند.

برخاست و به سوی ایوانی که رو به باغ خانوادگی داشت رفت، جایی که چند مجسمه‌ی غربی هنوز گواه شور پدرشان بود. دیدن آن‌ها آنجا، رها شده در برابر ناملايمات آب‌وهوا به‌خاطر نبود بودجه برای نگهداری، دلش را می‌فشرد.

— برادرانم، این دیگر واقعاً مجموعه نیست که برایم اهمیت دارد. خب، البته، دردم می‌آید. اما آنچه بیشتر خشمگینم می‌کند این ایده است که کشوری متمدن چون فرانسه بتواند اموال مجموعه‌داری خصوصی را تصاحب کند... بابا این کشور را چه‌قدر ستایش می‌کرد، دوستانش آنجا بودند، عاداتش -- و این‌گونه سپاسگزاری‌اش می‌کنند. این مرگ هنری‌ای است که از مرزها و کینه‌های ملی فراتر می‌رفت.

این گفتگو درام انسانی پنهان پشت پرونده‌ی ماتسوکاتا را نمایان می‌کرد. اما چه کسی به آن اهمیت می‌داد؟

مقامات فرانسه، مشغول مدیریت جنبه‌های عملی تصاحبشان، وقت چندانی برای این اشک‌ها نداشتند. زمان سازماندهی ادغام مجموعه در میراث ملی بود. باید چیزی عینی، چیزی مرئی می‌ساختند.

از پاییز ۱۹۵۱، ژاک ژوژار برنامه‌ای گسترده برای مرمت و فهرست‌برداری آثار مصادره‌شده آغاز کرد. گروه‌هایی تشکیل شدند تا وضع هر قطعه را ارزیابی و فرم‌هایی مفصل تنظیم کنند. تلاطم بزرگ اداری به کار افتاده بود.

— آقایان، ژوژار اعلام کرد، ما مسئولیت داریم، بر این واژه تأکید می‌کنم، تا این میراث را حفظ و ارج نهیم. باید به تمام جهان نشان دهیم که فرانسه شایسته‌ترین کشور برای پذیرایی

این شاهکارها بود. جای هیچ حرفی نیست که ما دست‌درازی به غنیمت جنگی کرده‌ایم.

پشت اطمینان عمومی‌اش، ژوژار وسواس‌هایی می‌پرورد که شب‌ها آزارش می‌داد. مقاومتی در دوران اشغال، جاننش را برای نجات مجموعه‌های ملی از ولع نازی‌ها به خطر انداخته بود؛ حالا خود را در جایگاه غارتگری می‌یافت که با آن جنگیده بود. طنز وضعیت از او پنهان نمی‌ماند، اما به نام منافع برتر فرانسه سرکوبش می‌کرد.

برنار دوریوال، مأمور نظارت عملیات، بسیار درگیر بود. شور سیری‌ناپذیرش برای هنر مدرن را، که به وسواس نزدیک می‌شد، صیقل می‌داد.

— فرصتی یگانه در دست داریم تا ذخایر ملی‌مان را متحول کنیم! با این آثار، موزه‌های ما سرانجام خواهند توانست با متروپولیتن، موما، گالری ملی برابری کنند...

دوریوال ناکامی‌ای شخصی و پایدار پنهان می‌کرد. نگهبانی درجه‌دو در تمام حرفه‌اش، در پرونده‌ی ماتسوکاتا فرصتی می‌دید تا هنر فرانسه را با نشان خود مهر زند -- بلندپروازی ناکامش سرانجام در این طرح عظیم راه خروجی می‌یافت.

در ژوئن ۱۹۵۲، لوور دره‌ایش را بر نمایشگاهی با عنوان «شاهکارهای بازیافته: هنر غرب در خدمت فرهنگ فرانسه» گشود.

وزیر آموزش ملی شخصاً حاضر شد. تمام گلچین پاریس در راهروهای موزه رژه می‌رفت. منتقدان هنری، اهل محافل در جستجوی فرهنگ، مجموعه‌ی همیشگی افتتاحیه‌های نامدار.

«غنی‌سازی ای شگفت‌انگیز!» فرانس دیمانش تیت‌ر زد، و روزنامه‌های دیگر هم‌صدا شدند. شور یکسانی از سوی بازدیدکنندگانی که جلو تابلوها ازدحام می‌کردند؛ بسیاری آثاری کشف می‌کردند که هرگز امید دیدنشان در این سوی اقیانوس را نداشتند.

در نشریات تخصصی، کارشناسان در دانشوری رقابت می‌کردند. تحلیل‌هایی مفصل درباره‌ی اهمیت مجموعه، نکاتی دانشورانه درباره‌ی سهمش در میراث فرانسه. اجماع حاکم بود.

سرانجام، تقریباً.

چند مزاحم، عمدتاً از سوی چپ افراطی، پنهانی شرایط مشکوک این «غنی‌سازی» را یادآوری کردند. اما اعتراضاتشان در غریو تبریک‌های رسمی گم شد؛ راستی، چه کسی می‌خواست حرف خرابکار بشنود وقتی می‌شد مونه و رنوار تماشا کرد؟

افکار عمومی فرانسه به‌سرعت مجموعه‌ی ماتسوکاتا را پذیرفت. گویی همیشه بخشی از چشم‌انداز فرهنگی ملی بوده. مأموریت، پس، انجام شده بود.

امر واقع‌شده مشروعیت خود را می‌آفرید.

اما هر ماشین زیبایی رخنه‌هایی دارد. و این یکی بر دروغی بزرگ بنا شده بود.

برخلاف ادعاهای تبلیغات رسمی، کوجیرو ماتسوکاتا هیچ نسبتی با «سودجوی جنگی» نداشت. شرکت‌هایش البته در کوشش صنعتی ژاپن سهیم بودند -- اما مثل همه شرکت‌های

کشورش، بدون کوچکترین گزینه‌ای در برابر رژیم‌های نظامی‌گرا و مستبد.

آزاردهنده‌تر از این، مجموعه‌اش به پیش از جنگ برمی‌گشت. دور از تجسم تهاجم‌گرایی ژاپنی، مجموعه نماد ژاپنی گشوده به جهان، محترم فرهنگ‌های دیگر بود.

حقیقت، خفه‌شده زیر روایت رسمی فرانسه، مدت‌ها در سایه می‌ماند.

در این میان، در ذخایر کنترل‌شده‌ی لوور و دیگر موزه‌های فرانسه، آثار مصادره‌شده خاموش گواه درامی انسانی بودند که کسی نمی‌خواست ببیند. یا بشنود.

فعلاً، پایان ۱۹۵۲، پرونده به‌ظاهر بسته به نظر می‌رسید. خاندان ماتسوکاتا، عزادار و ویران، جز سوگواری برای خاطره‌ی پدرسالارشان کاری نداشت.

مرگ کوجیرو ماتسوکاتا خاندان را از رئیس محترم‌ترینش محروم کرده بود. تنها فرزندانش خاطره‌ی تلخ کل پرونده را نگه می‌داشتند.

هانا ماتسوکاتا باقی عمرش را وقف آن کرد؛ صبورانه همه اسناد مربوط به مجموعه پدرش را گرد می‌آورد، به امید آنکه روزی حقیقت پیروز شود. امیدی که در ۱۹۵۲ بس ناچیز به نظر می‌رسید. باید تا پایان سال ۱۹۵۸ صبر می‌کرد تا اوضاع آغاز به تکان خوردن کند.

فصل ۵: نمایش استرداد

لا بواسری، کلمبی-له-دو-اگلیز، دسامبر ۱۹۵۸

تصاحب کامل مجموعه ماتسوکاتا پس از پیمان سانفرانسيسكو کسی را راضی نمی‌کرد. دولت فرانسه می‌توانست همه‌چیز را نگه دارد، البته. اما از چند ماه پیش، حرکتی برای حفظ روابط خوب با ژاپن مناسب به نظر می‌رسید: استرداد جزئی، عملی داوطلبانه، ارائه‌شده چون بخشی...

ژنرال دوگل، که چند ماه پیش پس از کودتای الجزیره در ۱۳ مه ۱۹۵۸ به قدرت بازگشته بود، اکنون رئیس شورای وزیران بود. آخر هفته را در اقامتگاه خصوصی‌اش، «لا بواسری» در کلمبی-له-دو-اگلیز، گذرانده بود -- اقامتی پُرکار: تمام شنبه به مطالعه پرونده‌های فراوان اختصاص یافت، به‌ویژه طرح فرمانی درباره مجموعه ماتسوکاتا که میشل دبره، وزیر دادگستری، آماده کرده بود.

در این صبح دوشنبه، ژنرال آماده‌ی بازگشت به هتل ماتینیون بود، جایی که رئیس دولت ریاست می‌کرد.

حوالی ساعت هشت، دی‌اس ۱۹، به رانندگی فرانسيس مارو، آماده بود. ژنرال سوار شد و در صندلی عقب سمت راست خودرو نشست -- معمولاً جای همسرش ایوون، که چون ناخوش بود آن روز همراهشان نبود. در جلو، معاون اردو، سرهنگ گاستون دو بونوال، فرمان حرکت داد. سن-سیرین، ابتدا در لوانت خدمت کرده بود، پیش از پیوستن به مقاومت؛ در ۱۹۴۳ به‌دست گشتاپو دستگیر، به اردوگاه ماته‌اوزن تبعید و در ۱۹۴۵ آزاد شده بود. رازدار ژنرال، همراه وفادارش در «گذر صحرا» -- دوران دشواری که دوگل هیچ مسئولیت

دولتی بر عهده نداشت و از زندگی سیاسی فعال کناره گرفته بود.

ژنرال به سختی می‌توانست به تعلیق هیدروپنوماتیک خودروی تازه‌اش، که دلش را به هم می‌زد، عادت کند. جلوبرداری ۱۵ اسب ۶ سیلندری‌ای را که پیش‌تر استفاده می‌کرد بسیار ترجیح می‌داد. با این حال، همین دی‌اس ۱۹ بود که سال‌ها بعد در سوءقصد پتی-کلامار جاننش را نجات داد. با وجود دو لاستیک سوراخ‌شده از گلوله، سیتروئن، به لطف تنظیم خودکار تعلیق‌ها و نظام چرخ‌های مستقل، مسیرش را تا فرودگاه ویاکوبله ادامه داد.

کاروان، متشکل از خودرویی دنبال‌رو و دو موتورسوار ژاندارمری، نزدیک به یک ساعت بود که در راه بود.

ژنرال به بونوال اشاره کرد و توقیفی برای کش‌وقوس پاها خواست. هنگام حرکت دوباره، از او خواست کنارش بنشیند. بونوال از این نزدیکی مرد بزرگ به خود مفتخر شد.

— بونوال، چند پرسش دارم درباره‌ی پرونده‌ای که مرا نگران کرده.

دوگل، حدود بیست سال بزرگ‌تر از معاون اردویش، اغلب نظر او را می‌جست. اختلاف نسل برایش گران‌بها بود تا دیدگاهی دیگر داشته باشد.

— ژنرال من، کاملاً در اختیار شمایم.

دوگل به سرعت برای بونوال توضیح داد موضوع چیست. طرح فرمان پیشنهادی دبره را برایش خلاصه کرد.

— بونوال، اگر بخشی از آثاری را که در اختیار داریم به ژاپنی‌ها بازگردانیم، فکر می‌کنید افکار عمومی شوکه می‌شود؟ مطبوعات واکنش نامساعد نشان می‌دهند؟

— ژنرال من، من ابداً کارشناس موضوع نیستم. سخت بیم دارم دیدگاهم چندان کمکی به شما نکند. اما فکر می‌کنم در این لحظه، مردم بیشتر دلمشغول رویدادهای الجزیره‌اند. مادران خانواده نگرانند که ارتش سربازان وظیفه را بسیج کرده. هر روز ده‌ها سرباز در درگیری‌ها می‌میرند یا زخمی می‌شوند. اما درباره‌ی مطبوعات، در کلیت به‌اصولاً با شما خصمانه‌اند. این پرونده‌ی ژاپنی چندان کسی را مشتاق نمی‌کند. افکار عمومی اولویت‌های دیگری دارد...

— بله، اما در سطح بین‌المللی، خطر ضرر رساندن به ما نیست؟

— ژنرال من، از نوامبر گذشته همه‌ی وزارتخانه‌های خارجه از اولتیماتوم شوروی نیکیتا خروشچف به قدرت‌های غربی برای عقب‌کشیدن نیروهایشان از برلین غربی ظرف شش ماه، آشفته‌اند. بعید است در چنین بافتی، مسئله‌ی فرعی مجموعه‌ی ماتسوکاتا موجی برانگیزد.

— سپاسگزارم بونوال. مثل همیشه، بینشان با عقل سلیم منطبق است...

ساعت ۱۱:۳۰ بود. دویست و شصت و سه کیلومتری که «لا بواسری» را از هتل ماتینیون جدا می‌کرد بی‌مانع پیموده شده بود.

دوگل بی‌درنگ به دفترش رفت، جایی که جلسه‌ای برنامه‌ریزی شده بود. در اتاق انتظار، چند همکار نیم‌ساعت بود منتظر بودند. پس از احوال‌پرسی متداول، بحث می‌توانست آغاز شود.

— ژنرال من، دبره با اشاره به سند صحافی‌شده‌ای که بر میز گسترده بود اعلام کرد، با این متن، که هفته‌ی پیش برایتان فرستادم، خواهیم توانست مسئله‌ی خاردار مجموعه‌ی ماتسوکاتا را حل کنیم. البته، در حال حفظ منافع فرهنگی اساسی‌مان.

دبره از تحصیل حقوق‌دان بود، اما از سر اشتیاق سیاستمدار. دوگل، که خود در ۱۹۴۴ هنگام توقیف شخصاً این پرونده‌ی خاردار را رسیدگی کرده بود، دوباره مواد طرح فرمان را با همان دقتی که به مسائل حاکمیت ملی می‌داد ورق می‌زد.

— آقای وزیر دادگستری، مفاد توافقی را که افرادمان با ژاپنی‌ها مذاکره کرده‌اند به یادم بیاورید. می‌خواهم مطمئن شوم چیزی نمی‌دهیم که موضعمان را به خطر بیندازد.

— ژنرال من، توافقی که به دست آورده‌ایم به‌سود منافعمان است. جنبه‌ی حیاتی‌تر، چشم‌پوشی قطعی و برگشت‌ناپذیری است که از وارثان ماتسوکاتا بر کل مجموعه، از جمله آثاری که نگه می‌داریم، گرفته‌ایم. توافق همه‌ی جنبه‌های صوری را نیز پوشش می‌دهد. به‌دست مقامات صالح ژاپن تصویب و طبق رویه‌های بین‌المللی مناسب ثبت خواهد شد.

آندره مالرو، وزیر مأمور اطلاعات، با دقت گوش داده بود. با شور و بلاغتی که همه‌ی سخنرانی‌هایش درباره‌ی هنر را مشخص می‌کرد سخن گرفت -- در او، شور زیبایی‌شناختی با ذوقی

سرکش برای پرگویی، که به مضحکه نزدیک می‌شد، هم‌زیستی داشت.

— ژنرال من، این توافق هوشمندانه هستهٔ اکتساب‌هایمان را حفظ می‌کند و هم‌زمان ظاهری از سخاوت بین‌المللی به ما می‌دهد. فرانسه هجده اثر مهم‌ترین را نگه می‌دارد؛ در عوض، باقی مجموعه را به ژاپن «هدیه» می‌دهیم -- حدود سیصد اثر کم‌اهمیت‌تر -- تا در موزه‌ای که ویژهٔ این منظور در توکیو ساخته می‌شود نمایش داده شوند. این‌گونه استرداد اجباری را به بخششی باشکوه آشتی بدل می‌کنیم.

— بیشتر برایم بگوئید درباره‌ی پذیرش این ترتیبات از سوی وارثان، دوگل با شکِ رهبر دولتی که آموخته احتیاط کند از دگرگونی‌ها پرسید.

موریس کوو دو مورویل، وزیر امور خارجه و دیپلماتی محتاط، تشریفاتی چند نامه‌ی رسمی مزین به مهرهایی سه‌بعدی از کیفِ چرمی‌اش بیرون آورد.

— ژنرال من، چشم‌پوشی‌ای روشن و مصون از اعتراض از وارثان به دست آورده‌ایم. این هم نامه‌ی رسمی امضا شده به‌دست نماینده‌شان، سابورو ماتسوکاتا. در این سند، او صراحتاً و قطعاً از همه‌ی حقوقِ حال و آینده بر کلی مجموعه‌ی پدر فقیدش چشم می‌پوشد. سند را با احتیاط گشود.

— ماه‌ها مذاکره کردیم تا این کاغذ را به دست آوریم. نه‌تنها آثاری را که مسترد می‌شوند در بر می‌گیرد، بلکه به‌ویژه آنانی را که نگه می‌داریم. وارثان صراحتاً هر اعتراض بعدی، در برابر هر دادگاهی، را بر خود ممنوع می‌کنند.

دوگل سند را با دقت بررسی کرد، هر کلمه را وارسید؛ از این چانه‌زنی‌هایی که عظمت خیالی‌اش را با کوچکی‌های روزمره برخورد می‌داد بیزار بود.

— این چشم‌پوشی به نظرتان محکم و قطعی می‌آید؟ دفاتر حقوقی‌مان همه‌ی جنبه‌ها را بررسی کرده‌اند؟

— قطعاً، ژرژ پومپیدو، آنگاه رئیس دفتر ژنرال، تأیید کرد. همه‌ی جنبه‌های صوری را کاویده‌ایم. هیچ رخنه‌ای قابل استناد نیست.

پومپیدو، نورمالین و مدرس ادبیات کلاسیک، کارش را به‌عنوان دبیرستانی در ماریسی آغاز کرده بود، پیش از ورود به شورای دولتی و سپس روچیلد. گذرش از بانکداری مهارت معامله‌ی سودآور را به او آموخته بود، اما شیفتگی‌ای مبهم به پول را نیز در او پرورده بود که با ذوق ادبی ظریفش در تضاد بود. شخصاً بر جنبه‌های مالی مذاکره نظارت کرده بود؛ قیمت بازار را می‌شناخت و می‌دانست فرانسه در اینجا معامله‌ای پرسود انجام می‌داد.

— راستی، افزود، هجده اثری که نگه می‌داریم، به‌تنهایی بیش از ۸۰ درصد ارزش کل را نمایندگی می‌کنند. سره را نگه می‌داریم و دوغ آب‌بندی را می‌بخشیم، اگر بتوانم چنین بگویم. مالرو با شوری شاعرانه برداشتش از عملیات را شرح داد.

— ژنرال من، این پرونده عظمت و سخاوت فرهنگی فرانسه جاودانه را نشان می‌دهد! به نگهداری خودخواهانه این شاهکارها در ذخایرمان، چون مجموعه‌دارانی مبتذل خصوصی، بسنده نمی‌کنیم؛ آن‌ها را به مردم ژاپن هدیه

می‌دهیم تا هنر غرب را کشف کنند، و هم‌زمان نماینده‌ترین قطعات را برای غنی‌کردن میراث ملی‌مان نگه می‌داریم.

با شور اشاره می‌کرد، پلک‌هایش دیوانه‌وار می‌زد، تیکی که وقتی هیجان‌زده می‌شد شدت می‌گرفت.

— این دیپلماسی فرهنگی در والاترین سطح است، ژنرال من! فرانسه کاملاً نقش ملت تمدن‌سازش را می‌پذیرد و پرونده‌ای مناقشه‌برانگیز را به ابزار درخشش بدل می‌کند!

— مالرو، دوگل مداخله کرد، شما مانند من می‌دانید که «هدیه» نمی‌دهیم چیزی به کسی. صرفاً آنچه را که دیگر اخلاقاً نمی‌توانیم نگه داریم باز می‌گردانیم و آنچه بیشتر برایمان اهمیت دارد را نگه می‌داریم.

این نکته‌ی تند ژنرال لحظه‌ای مالرو را خاموش کرد، که تنها به سری تکان‌داده‌ی خجول بسنده کرد. سرخی اندکی خجالتش را افشا کرد. حتی در پرشورترین لحظاته‌ش، به‌قدر کافی بصیرت داشت تا مرزهای بلاغت‌ش را بسنجد. دبره، نگران بازگرداندن بحث به جنبه‌های عملی، بصیرت دوگل را تأیید کرد در حالی‌که این توان ژنرال در بریدن سریع را می‌ستود.

— ژنرال من، منافع واقعی عملیات را دریافته‌اید. اما برای ارتباطات ملی و بین‌المللی مهم این است که استرداد جزئی چون کنشی راستین سخاوتمندانه از فرانسه به ژاپن به نظر برسد -- این به‌طور چشمگیری به نزدیکی دو کشورمان کمک می‌کند، در لحظه‌ای که به متحدانی در آسیا نیاز داریم.

کوو دو مورویل، نگران پیامدهای بلندمدت، منافع نهفته در تمام مذاکره را روشن‌تر کرد.

— پرونده در چارچوب گسترده‌تر سیاست آسیایی نوینمان جای می‌گیرد، ژنرال من. ژاپن به شریک اقتصادی درجه‌یکی برای اروپا بدل می‌شود؛ منفعت عمده‌ای در حفظ روابطی عالی با توکیو در برابر اوج قدرت چین داریم. صادرکنندگان فرانسوی جدی در بازار ژاپن جای می‌گیرند، صنعتگرانمان قراردادهای مهمی با همتایان ژاپنی‌شان امضا می‌کنند، بانک‌هایمان شعبه‌هایی در توکیو می‌گشایند. در این بافت، احمقانه است اجازه دهیم اختلافی فرهنگی که روابط دوجانبه‌مان را مسموم می‌کند کش پیدا کند -- برای چند تابلو که هرگز از ذخایرمان بیرون نمی‌آوریم. پنهانی با روبر شومان، عضو کمیسیون امور خارجی مجلس ملی، تماس گرفتم؛ او پرونده را به‌خوبی می‌شناسد، چون در مذاکرات پیمان صلح سانفرانسیسکو در ۱۹۵۱ نمایندهٔ فرانسه بود. نظرش روشن است: منافع کنونی ما ایجاب می‌کند بخش عمدهٔ مجموعه به ژاپن مسترد شود.

— بسیار خب، دوگل اعلام کرد. اما بازگردیم به جنبه‌های قانون اساسی عملیات. چرا از راه فرمان پیش می‌رویم، نه از مسیر عادی قانون‌گذاری؟

این پرسش مستقیم و آزاردهنده ناراحتی آشکاری دور میز برانگیخت. دبره نگاهی خجول با پومپیدو ردوبدل کرد. بلندپروازی شخصی‌اش او را به راضی‌کردن دوگل وامی‌داشت، اما پیشینه‌ی حقوقدانانه‌اش خطرات لغزش به اقتدارگرایی را به او یادآوری می‌کرد.

— ژنرال من، مسیر عادی قانون‌گذاری ماه‌ها، بلکه سال‌ها بحث پارلمانی می‌طلبید، با همهٔ احتمالاتی که این در بر دارد. فرمان، که از قدرت نظارتی است، به ما امکان می‌دهد بسیار

سریع‌تر پیش برویم و از بحثی عمومی که ممکن است برای دولت آزاردهنده شود بپرهیزیم. تصور کنید نمایندگان کمونیست پرونده را در دست بگیرند؟ یا بدتر، گولیست‌های ساعت اولی که ما را به «حراج کردن میراث ملی» متهم کنند؟ — آزاردهنده؟ در چه معنای دقیقی، آقای وزیر دادگستری؟ دوگل با کنجکاو بی‌رحمش اصرار کرد. این هدیه‌ی خاص را داشت که حس کند چیزی از او پنهان می‌شود.

دبره تردید کرد. وکیل درونش با درباری درونش می‌جنگید. — خب، ژنرال من... نمایندگان مخالف ممکن است بخواهند کاوش کنند. و شاید حتی چند تن از اکثریت خودمان. ممکن است درباره‌ی شرایط دقیقی که در ۱۹۴۴ مجموعه را تصاحب کردیم بپرسند. بهتر است این جدل‌های کهنه که به‌هیچ‌جا نمی‌رسند بیدار نشوند.

کوو دو مورویل محتاطانه مداخله کرد، احتیاطش لحظه‌ای بر وفاداری‌اش پیشی گرفت.

— و بعد، بحثی پارلمانی ناگزیر سکویی به وارثان ماتسوکاتا می‌دهد. و به همه‌ی کسانی که می‌خواهند روایت ما از وقایع را زیر سؤال ببرند.

دوگل عبوس شد. به‌خطرناکی. کسانی که او را می‌شناختند می‌دانستند این یعنی چه. نفسش تحمل زیر سؤال رفتن تصمیمات گذشته‌اش را نداشت، به‌ویژه آن‌هایی که در آشوب آزادی گرفته شده بودند.

— آقایان، صادقانه امیدوارم پیشنهاد نمی‌کنید که تصاحب ۱۹۴۴، که خودم تصمیمش گرفتم و پذیرفتمش، سست بود؟ یا از نظر اخلاقی قابل انتقاد؟

— نه، البته، ژنرال من! دبره پاسخ داد. ابداً! اما شما به‌خوبی می‌دانید بحث‌های پارلمانی چگونه‌اند... اغلب به سوی ملاحظاتِ فرعی می‌لغزند. و مخالفانمان عاشقِ این‌اند.

مالرو احساس کرد باید فضا را ملایم کند. وزیر فرهنگ استاد بازگرداندن بحث به زمینی مساعدتر بود، غرور فکری‌اش به‌طرزی متناقض به منافع جمعی خدمت می‌کرد.

— ژنرال من، فرمان مزیتی چشمگیر نیز دارد. این اقدامی روزمره‌ی اداری نیست، بلکه عملی سیاسی عمده است. که در دیدگاه شما از عظمتِ فرانسه و درخش فرهنگی کشورمان در جهان جای می‌گیرد.

دوگل آرام به نظر رسید. تعریف‌های خوش‌ساخته همیشه چنین اثری بر او داشتند، نیاز او به شناسایی را می‌پروردند که به‌طرزی عجیب با تحقیر آشکارش نسبت به افکار عمومی هم‌زیستی داشت.

— بسیار خب، آقایان. اما آیا فرمان مفادِ قانون اساسی‌مان را رعایت می‌کند؟

همه دریافتند که بر زمینی لغزنده از نظر قانون اساسی گام برمی‌دارند. اما هیچ‌کس جرأتِ اعترافِ آشکار در برابر ژنرال را نداشت.

پومپیدو، با مهارت، به آب زد. آموزش بانکداری‌اش به او آموخته بود موانع حقوقی را بی‌آنکه خود را متعهد کند دور بزند.

— ژنرال من، قانون اساسی متنی زنده است. باید با ضرورت‌های عینی عمل دولتی سازگار شود. فرمان در روح نهادهایمان جای می‌گیرد.

— پومپیدو، دوگل پاسخ داد، قانون اساسی آکاردئونی نیست که بسته به شرایط کشیده شود. با دقت نوشته شده تا عمل قدرت‌های عمومی را در چارچوب نگه دارد. دبره دریافت که وضعیت بحرانی می‌شود. تصمیم گرفت روراست باشد.

— ژنرال من، همه‌ی ما می‌خواهیم امضا کنید، چون این مشکلی را که آزارمان می‌دهد حل می‌کند. و که آغاز به سنگین کردن روابطمان با ژاپن کرده. از نظر صرفاً قانون اساسی... فرمان شاید کاملاً ارتودوکس نباشد، اما بی‌چون و چرا به منافع برتر فرانسه خدمت می‌کند.

این صراحتِ خشن، به‌طرزی متناقض، دوگل را آرام کرد. می‌پسندید با او بی‌پرده سخن گویند؛ حقیقتِ خام را به دوروبرهای دیپلماتیک -- که خوشش نمی‌آمد -- ترجیح می‌داد.

— آقای وزیر دادگستری، از صداقتتان سپاسگزارم. بسیار خب. اما هرگز از من نخواهید باور کنم که رویه از نظر قانون اساسی بی‌عیب است. همه‌مان می‌دانیم که چنین نیست. دبره بی‌درنگ فرصت را گرفت.

— ژنرال من، آیا این یعنی موافقت امضا کنید؟

دوگل سود و زیان تصمیمش را می‌سنجید. واقع‌گرایی برخاسته از آزمون‌هایش سرانجام بر آرمان‌هایش پیروز شد.

— بله، آقای وزیر دادگستری، موافقم امضا کنم. اما با شرطی مطلق و غیرقابل مذاکره: فرمان باید چنان نوشته شود که شرف و وقار فرانسه را کاملاً حفظ کند. هرگز نباید چون غارتگرانی مبتذل یا مصادره‌کنندگانی خودسر به نظر برسیم.

مالرو شتافت تا دوگل را در این نکته‌ی حیاتی مطمئن سازد، رگه‌ی میهن‌پرستانه‌اش هماهنگ با آن ژنرال می‌طپید.

— ژنرال من، مقدمه‌ی فرمان بر عظمت سنتی فرانسه و نقش تمدن‌سازش تأکید می‌کند. صراحتاً برجسته می‌کنیم که استردادِ جزئی «در روحی از آشتی و همکاری فرهنگی میان فرانسه و ژاپن» انجام می‌شود. سخاوَتِ فرانسه در برابر حریفی سابق را نشان می‌دهد.

— و به‌طور خاص درباره‌ی هجده اثرِ عمده‌ای که نگه می‌داریم؟

— رسماً مشخص می‌کنیم که برای «غنی‌کردن میراث فرهنگی فرانسه به سودِ همگان» در نظر گرفته شده‌اند. و اینکه «در برجسته‌ترین موزه‌های ملی‌مان برای آموزش هنری هم‌میهنانمان و بازدیدکنندگان سراسر جهان نمایش داده می‌شوند». هیچ‌کس هرگز نمی‌تواند ما را به عملی از سرِ حقارت یا خودخواهی متهم کند.

دوگل سر تکان داد، متقاعد از این فرمول‌بندی که تصویر فرانسه را حفظ می‌کرد. راهی یافته بود تا منافع سیاسی‌اش را با برداشتش از عظمتِ فرانسه آشتی دهد.

— این مرا راضی می‌کند، آقایان. پرونده‌ی ماتسوکاتا حل شد. قلم طلایی‌اش را با نشان جمهوری برداشت و فرمان را با حرکتی محکم و قطعی امضا کرد.

اما در چند صد متری ماتینیون، در پیوستی کوچک از پاله-رویال، فضا آشکارا کمتر پیروزمندانه بود. آندره بوگیوال، مشاور وزارت فرهنگ، برای دهمین بار متن فرمان را

باز می‌خواند؛ وجدان حرفه‌ای و سواسی‌اش، به ارث آموزش قضایی او، اجازه نمی‌داد چشم بر آشکارترین بی‌قاعدگی‌ها ببندد. روبه‌رویش، در اتاقی با دیوارهایی پوشیده از قفسه‌های سرشار از پرونده، پیر موانو، بازرسی کل موزه‌ها، آشکارا نگرانی‌هایش را با او در میان می‌گذاشت. شهرتش را بر درستکاری‌ای بنا کرده بود که به‌سختی نزدیک بود، اما احترام همهٔ هم‌تایانش را برایش آورده بود.

— آندره، موانو اعلام کرد، این فرمان از نظر اخلاق حرفه‌ای بسیار آزارم می‌دهد. ما عملاً در حال تأیید رویه‌ای مشکوک از نظر قانون اساسی هستیم تا تصاحبی را که به همان اندازه مشکوک بود ببوشانیم.

بوگیوال با تلخی تأیید کرد، چهره‌اش از هفته‌ها بی‌خوابی گود افتاده بود.

— این چیزی است که هفته‌هاست فکرش را می‌کنم، پیر. ماده‌ی ۹۲ قانون اساسی نمی‌تواند به‌درستی پایه‌ی حقوقی این عملیات اهدای هنری باشد. باید قانونی به‌درستی از سوی پارلمان تصویب می‌شد، با بحثی عمومی و امکان اصلاحیه.

— و اگر روزی این فرمان در برابر شورای دولتی به چالش کشیده شود چه خطری واقعاً داریم؟ از سوی وارثان یا حقوقدانان مستقل؟

بوگیوال طولانی اندیشید.

— صادقانه، پیر، نمی‌دانم چه اتفاقی می‌افتد. و همین است که نگرانم می‌کند. شورای دولتی، طبق سنتش، اختیارات دولتی در سیاست خارجی را محترم می‌شمرد و از دخالت در جزئیات دیپلماتی‌مان پرهیز می‌کند. اما همچنین معمولاً

به‌شدت پایبند به رعایتِ رویه‌های قانون اساسی است و از محکوم‌کردنِ فراتر رفتن از اختیارات نمی‌هراسد. مشکل این است که در ناحیه‌ای خاکستری‌ایم: این پرونده جنبه‌های حقوقِ اموال، حقوقِ قانون اساسی و حقوقِ بین‌الملل را درهم می‌آمیزد؛ رویه‌ی قضایی روشنی برای این نوع وضعیتِ ترکیبی نیست.

— و از دیدگاهِ حقوقی، به نظر تو ضعیف‌ترین موضع‌مان کدام است؟ آنی که بیشترین خطر ایجادِ مشکل در بلندمدت را دارد؟

بوگیوال بی‌درنگ پاسخ داد.

— بی‌شک، مسئله‌ی بنیادینِ اعلامِ جنگ به ژاپن. هرچه دقیق‌تر وقایع را مطالعه می‌کنم، بیشتر درمی‌یابم که خصومتِ رسمی ما با ژاپن بر پایه‌هایی بسیار سست، بلکه شاید ناموجود، استوار است.

موانو پرونده‌ای ضخیم پر از اسنادِ آرشیوی و تلگراف‌های زردشده پیش رویش گشود. دقتش او را به کشف‌هایی نگران‌کننده رسانده بود.

— تحقیقاتی سفارش دادم. تأیید می‌کنند رخنه‌های شناسایی‌شده درباره‌ی نبودِ انتشارِ رسمی اعلامِ جنگ را.

چند برگ بیرون آورد.

— جدی‌تر، اعلامیه هرگز رسماً به مقاماتِ صالح ژاپنی اطلاع داده نشد. نه به‌طور مستقیم و نه از طریقِ کشوری ثالث. در حقوقِ بین‌المللِ محض، اعلامِ جنگی که نه منتشر و نه اطلاع‌رسانی شده، هیچ ارزشی ندارد.

— یعنی هیچ‌گاه از نظر قانونی با ژاپن در جنگ نبودیم؟
 بوگیوال با شگفتی روزافزون پرسید.

— دقیقاً، آندره. و اگر هیچ‌گاه رسماً با ژاپن در جنگ نبودیم، فرمان ۱۹۴۴ که ژاپنی‌ها را «اتباع دولتی دشمن» می‌داند به‌کلی از پایه‌ی حقوقی محروم است. تمام ساختمان مصادره فرومی‌ریزد.

بوگیوال برخاست و به سوی تراسی رفت که به باغ‌های پاله-رویال می‌نگریست.

— پیر، ما شاهد ساختن داربستی هستیم که ظاهراً محکم است، اما بر پی‌هایی متزلزل استوار.

— منظورت چیست؟

بوگیوال بازگشت و نشست و پرونده‌هایش را روی میز گستراند.

— خوب به زنجیره‌ی منطقی فکر کن. فرمان ۱۹۴۴ بر وضعیت جنگی با ژاپن استوار است که هرگز از نظر قانونی وجود نداشت. پیمان سانفرانسیسکو در ۱۹۵۱ بر «اموال دشمن» اعمال می‌شود، اما اگر هرگز با ژاپن در جنگ نبودیم، پس اموال ژاپنی حاضر در فرانسه از نظر حقوق بین‌الملل «اموال دشمن» نیستند. فرمان اهدای آثار هنری‌ای را تأیید می‌کند که باید در صلاحیت انحصاری قانون‌گذار می‌بود...

— واقعاً فکر می‌کنی همه‌ی این بنا روزی چون قلعه‌ای از کاغذ فرومی‌ریزد؟

— فکر می‌کنم ساختاری ناپایدار ساخته‌ایم. کافی است روزی، در ده، بیست یا سی سال دیگر، کسی جسارت، توان

مالی و پشتیبانی لازم برای به چالش کشیدن جدی این ساختار در دادگاه‌های صالح را داشته باشد. و همه چیز فرومی‌ریزد. گفتگوییشان ناگهان با ورود برنار آنتونیوز قطع شد -- خواهرزاده همسر ژنرال، مأمور مأموریت در دفتر آندره مالرو برای امور فرهنگی -- که با آخرین دستورالعمل‌های رئیس دولت رسیده بود. عجل به نظر می‌رسید و چندان تمایلی به بحث نداشت.

— آقایان، پرونده‌ی ماتسوکاتا باید بسته شود. ژنرال دیگر نمی‌خواهد چیزی درباره‌ی اعتراضات، به هیچ شکلی، بشنود. آنتونیوز چون کسی سخن می‌گفت که تحمل نمی‌کند کسی در برابرش بایستد. بوگیوال حس کرد باید ملایم پیش برود. — آقای آنتونیوز، تردیدهایی درباره‌ی استحکام کل این ساختار در بلندمدت داریم.

— چه تردیدهایی؟

بی‌تابی در صدایش نمایان بود. موانو به توضیحاتش پرداخت، هر رخنه، هر ناهماهنگی‌ای را که یافته بود شرح داد. آنتونیوز گوش داد. اما چهره‌اش چیز خوبی نوید نمی‌داد.

— آقایان، این جزئیات البته از نظر فکری جالبند. اما منافع عمده و مصالح برتر فرانسه را از نظر دور نیندازیم. آه، «مصالح برتر»... بوگیوال فریب نمی‌خورد.

— چه منافی؟

— نخست، آنتونیوز با تحقیر ممتازان درگاه توضیح داد، مجموعه‌ی ماتسوکاتا غنی‌سازی چشمگیری از میراثمان است. هجده اثر عمده‌ای که نگه می‌داریم ده‌ها میلیون فرانک می‌ارزند. شاید بیشتر اگر ماهیت یگانه‌شان را در نظر بگیریم.

سپس، موزه‌های ما به‌لطف این شاهکارها بازدیدکنندگان خارجی فراوانی جذب خواهند کرد. درخش فرهنگی، اعتبار بین‌المللی...

— و از سوی روابط خارجی؟ موانو پرسید.

— استرداد جزئی بزرگ‌منشی‌مان در برابر دشمنی سابق را نشان می‌دهد. این نزدیکی ما با ژاپن، شریک اقتصادی روبهرشد اروپا، را تسهیل می‌کند.

آنتونیوز استدلال‌هایش را چون درسی از حفظ‌شده ادا کرد. بزرگ‌منشی... واژه‌ای شیرین بود وقتی زیباترین قطعات را نگه می‌داشتی.

— البته، آقای آنتونیوز، اما اگر پایه‌های کل عملیات سست باشند...، بوگیوال با جسارتی که خود نمی‌شناخت اصرار کرد.

— آقای بوگیوال، باید واقعیتی را یادآوری کنم. ژنرال دوگل امروز صبح فرمان را امضا کرد. پس نیروی قانون بر سراسر سرزمین فرانسه دارد. کسی نمی‌تواند زیر سؤالش ببرد.

حرکت آنتونیوز بی‌چون‌وچرا بود. اما موانو خود را ترسانده ندید.

— اما بالاخره نمی‌توانیم قواعد قانون اساسی جمهوری‌مان را نادیده بگیریم!

— آقای موانو، قانون اساسی باید به عظمت فرانسه خدمت کند، نه با ملاحظات فرمالیستی مانعش شود. فرمان به منافع ملت خدمت می‌کند.

آن دو مرد دریافتند که با منطقی برخورد می‌کنند که بسیار فراتر از دلمشغولی‌هایشان است. برداشتی بنیادین است که در آن مصلحت دولت از هر قاعده‌ای فراتر می‌رفت.

هجدهم دسامبر ۱۹۵۸، فرمان رسماً در روزنامه رسمی منتشر شد، با مقدمات پرطمراقش درباره آشتی فرانسه-ژاپن و سخاوَت فرهنگی فرانسه. تبلیغات بی‌درنگ به کار افتاد. برخلاف آنچه سرهنگ دو بونوال پیش‌بینی کرده بود، مطبوعات فرانسه، عمدتاً الهام‌گرفته از دفاتر دولتی، از «ابتکار سخاوتمندانه‌ی ریاست‌جمهوری» تجلیل کردند. لورور در تیتِر صفحه نخستش نوشت: «دوگل شاهکارهایی را با سخاوَت به ژاپن هدیه می‌دهد». لاکروا در سرمقاله‌ای نیم‌صفحه‌ای نوشت این «ابتکار نجیبانه گواه رسالت جهانی فرانسه و نقش تمدن‌سازش است». فرانس-سوار از «دموکراتیزه کردن دسترسی به هنر» سخن گفت. لیکو دالژه حتی گزارشی مصور با عکس‌های رنگی و مصاحبه‌هایی منتشر کرد که در صفحه نخست «عظمت فرانسه» را برجسته می‌کرد. چند صدای مخالف خجولانه جرأت کردند درباره شرایط اکتساب اولیه مجموعه بپرسند، اما این انتقادات محتاطانه به سرعت در کنسرت سازوکاری ارتباطات دولتی غرق شد.

در توکیو، در فضای سالن چایی سنتی‌ای در محله گینزا، شیگه‌هارو ماتسوموتو -- داماد کوجیرو ماتسوکاتا و مذاکره‌کننده اصلی ژاپنی -- مفاد چشم‌پوشی‌ای را که مجبور به امضایش شده بود باز می‌خواند، در حالی که خشمی خاموش

می‌سوزاندش. عادت کرده به ظرافت‌ها، مرزهای ادب را در برابر خشونتِ روابطِ قدرت کشف می‌کرد. وکیل تاکشی یاماموتو، یکی از محترم‌ترین وکلای کانون، می‌کوشید آرامش کند؛ او نیز دربارهٔ اعتبار این معاملهٔ اجباری تردیدهایی داشت، اما خردش او را به واقع‌گرایی سوق می‌داد. — آقای ماتسوموتو، شما عملاً در این مذاکره هیچ گزینه‌ی دیگری نداشتید. فرانسه همه‌ی برگ‌های برنده را داشت، ما در موضعِ ضعیفی مطلق بودیم.

یاماموتو چای سبزش را به آرامی می‌نوشت.

— وکیل یاماموتو، بیم دارم میراثِ فرهنگی پدرزنم را حراج کرده باشم. این هجده اثری که نگه می‌دارند، قلبِ کلِ مجموعه است.

فهرستِ مفصل را از کیفش بیرون آورد.

— ونگوگ، گوگن، سزان، رودن... همه‌ی آنچه به مجموعه اهمیتِ بین‌المللی می‌بخشد در فرانسه می‌ماند. سیصد اثر بازپس می‌گیریم، البته، اما قطعاتی درجه‌دواند، طرح‌های مقدماتی، آثار هنرمندانی کمتر ارج‌گذاشته‌شده...

— اندوهتان را می‌فهمم، یاماموتو همدلی کرد. اما به واقعیت بنگریم: بدونِ این توافق، هرچند ناقص، هیچ‌چیز بازپس نمی‌گرفتید. دست‌کم، باقی به ژاپن بازمی‌گردد و می‌تواند در موزهٔ آیندهٔ هنر غربِ توکیو نمایش داده شود.

— در چه شرایطِ تحقیرآمیزی! ما باید خودمان موزه‌ای ویژه‌ی این آثار بسازیم، از حقوقمان بر قطعاتِ نگه‌داشته‌شده به‌دستِ فرانسه بگذریم، بپذیریم که این استردادِ جزئی چون کنشی سخاوتمندانه از مقاماتِ فرانسه ارائه شود...

فنجانش را خشن روی میز گذاشت، خشمش بر تربیتِ ظریفش پیشی گرفت.

— این تحقیری است، وکیل یاماموتو! ناچاریم از غارتگرانمان تشکر کنیم که بخشی از آنچه از ما دزدیده بودند را بازگرداندند!

یاماموتو سر تکان داد، آگاه از بی‌عدالتی. تجربه‌ی طولانی‌اش در حقوق، مرزهای نظام بین‌المللی را در برابر زور خام به او آموخته بود.

— آقای ماتسوموتو، در ناتوانی به‌چالش‌کشیدن مؤثر تصمیماتِ فرانسه‌ایم. پیمان سانفرانسیسکو ظاهراً همه‌ی حقوق را بر اموال ژاپنی حاضر در سرزمینشان به آن‌ها می‌دهد.

— اما آیا این پیمان واقعاً بر وضعیتِ ما اعمال‌پذیر است؟ ماتسوموتو ناگهان با شعله‌ای دوباره از امید پرسید.

پرسش وکیل را متعجب کرد، که با علاقه سرش را بلند کرد.

— منظورتان چیست؟

— خب، محرمانه چند تحقیق را به‌دستِ کارآزموده‌ترین همکارانم سفارش دادم. به نظر می‌رسد فرانسه هرگز رسماً با ژاپن در جنگ نبوده. در این شرایط، ماده‌ی ۱۴ پیمان سانفرانسیسکو نباید بر اموال خصوصیِ پدرزنم اعمال شود. یاماموتو تند جلو خم شد. سرخی که هرگز نکاویده بود.

— می‌توانید تحلیل‌تان را روشن کنید؟ بر کدام اسناد استوارید؟ ماتسوموتو پرونده‌ای از کیفش بیرون آورد. دستانش اندکی می‌لرزید — نه از عصبیت، بلکه از هیجان.

— این را ببینید، وکیل. ماه‌ها صرفِ کاوش در آرشیوهای ژاپنی و اسنادِ محرمیت‌زدایی‌شدهٔ آمریکایی کردیم.

ماتسوموتو به توضیحی مفصل از رخنه‌هایی پرداخت که مقاماتِ فرانسه گمان می‌کردند چنین خوب پوشانده‌اند. یاماموتو گوش داد. شانس‌های — اندک — یک اعتراض احتمالی علیه ماشینِ فرانسه را ذهنی محاسبه کرد.

— آقای ماتسوموتو، چنین رویارویی‌ای، سال‌ها طول می‌کشد. و مهم‌تر، تمامِ دستگاهِ دولتِ فرانسه علیه ما هم‌پیمان می‌شود. مطمئنید می‌خواهید وارد چنین ماجراجویی‌ای شوید؟ ماتسوموتو مستقیم در چشمانش نگریست. صدایش سخت شد، عزمی را آشکار کرد که رفتارِ ادب‌مآبانه‌اش معمولاً پنهانش می‌کرد.

— برای شرفِ پدرزنم، بله؛ برای خاطرهٔ مجموعه‌اش نیز. و بعد... برای حقیقت، وکیل یاماموتو. آماده‌ام این نبرد را تا آخر پیش ببرم، حتی اگر ورشکسته‌ام کند.

این ایده به‌آرامی در ذهنِ وارثانِ ماتسوکاتا جوانه می‌زد: سرانجام آغاز به دریافتنِ این می‌کردند که غارت -- هرچند چنین هنرمندانه پوشیده -- بر پی‌هایی به‌مراتب ناپایدارتر از آنچه می‌خواستند القا کنند استوار بود.

تنها اینکه، در ۱۹۵۸، نه پول داشتند، نه پشتیبانی، نه دفترچه‌آدرس لازم را. دوگل در قدرت، فرانسه‌ی پیروزمند، عظمتِ فرانسوی در اوجش...

در زیرزمین‌های لوور و دیگر معابد هنر فرانسه، هجده شاهکار نگه‌داشته‌شده به‌دستِ فرانسه زندگی خاموششان را ادامه می‌دادند.

فرمان هجدهم دسامبر ۱۹۵۸ رسماً سرنوشتِ مجموعه‌ی ماتسوکاتا را مهر و موم می‌کرد.

با این حال، فرمان در خود بذریه سؤال رفتنِ خودش را می‌کاشت. با رسمی‌کردنِ «استرداد» چند اثر کم‌اهمیت‌تر و هم‌زمان نگه‌داشتنِ زیباترین‌ها، تلویحاً می‌پذیرفت که فرانسه شاید حقی مطلق بر کلِ مجموعه نداشت -- رخنه‌ای کوچک در بنای زیباییِ فرانسوی، شکافی که سال‌ها بعد به‌دستِ دیگرانی سرسخت‌تر و مجهزتر بهره‌برداری می‌شد.

با اعلامِ «سُخاوت» فرانسوی، فرمان توجه را به پرونده‌ای جلب می‌کرد که پاریس ترجیح می‌داد در فراموشیِ تاریخی محو شود. تبلیغی ناخواسته برای مناقشه‌ای که مقامات امیدوار بودند دفنش کرده باشند.

سرانجام، با استوارشدن بر رویه‌ای بیش‌ازحد مشکوک از نظر قانون اساسی، سابقه‌ای شکننده آفرید. بازیِ کارتی که با کوچک‌ترین تغییر رویه‌ی قضایی می‌توانست فرو ریزد.

همه‌ی این عناصرِ ضعف کاملاً از دیدِ مسئولانِ فرانسوی پنهان می‌ماند.

پرونده‌ی ماتسوکاتا دور از پایان بود؛ تازه وارد مرحله‌ای نو می‌شد -- مرحله‌ی هضم و پختگی، طولانی، بسیار طولانی. بازیگرانِ ۱۹۵۸ یکی‌یکی ناپدید می‌شدند -- مرگِ کارِ خود را می‌کرد -- اما تصمیماتشان همچنان زندگیِ جانشینانشان را مسموم می‌کرد.

پرونده پرسش‌هایی مطرح می‌کرد که بسیار فراتر از دوران‌ها و رژیم‌ها می‌رفت: آیا می‌توان به نام مصلحت دولت اموال فرهنگی دیگران را تصاحب کرد؟ آیا هدف همه وسیله‌ها را، وقتی سخن از سیاست فرهنگی است، توجیه می‌کند؟ آیا دولتی که ادعای دموکراسی دارد، حق دارد اصول خودش را همین‌که منافعش به خطر افتاد نقض کند؟

پرسش‌هایی آزاردهنده، البته. اما چه کسی در ۱۹۵۸ به آن‌ها اهمیت می‌داد؟

«نمایش استرداد» به‌خوبی کار کرده بود.

باید تا تلاطم‌های پایان قرن بیستم — سقوط دیوار برلین، جهانی‌شدن، پیدایش هنجارهای بین‌المللی نوین درباره‌ی اموال فرهنگی — صبر می‌شد تا پرونده‌ی ماتسوکاتا دوباره جهش کند.

اما این حماسه‌ای دیگر است. حماسه‌ای که در جهانی بسیار متفاوت از جهان ۱۹۵۸ رخ می‌داد. جهانی که در آن دولت‌ها دیگر نمی‌توانستند به این آسانی گنج‌های همسایگانشان را با استناد به منافع مقدسشان تصاحب کنند.

فصل ۶: سال‌های فراموشی

پاریس، ۱۹۷۵

غرش چکش‌های بادی در سالن عظیم ایستگاه قدیمی اورسه طنین می‌انداخت. ابرهایی از گرد گچ در هوا شناور بود؛ جا چون میدان نبردی معماری بود -- تیر آهن‌های پیچ‌خورده، دیوارهای شکافته، کف‌های ویران. اینجا بود، در این آشوب، که معبد آینده هنر فرانسه باید زاده می‌شد.

فرانسواز کاشن، نگهبان ارشد و رئیس آینده‌ی موزه‌ی اورسه، محتاطانه از روی آوارها گام برمی‌داشت، پاشنه‌هایش بر بتن ترک‌خورده صدا می‌زد. کتوشلوار سیاه همیشگی‌اش را پوشیده بود، همانی که برای جلسات مهم نگه می‌داشت، و پرونده‌ای زرد با نشان «مجموعه‌ی ماتسوکاتا» را محکم در آغوش داشت. در کنارش، میشل لاکلوت، مدیر موزه‌های فرانسه، به آرامی پیش می‌رفت. کتوشلوار بی‌عیش با منظره‌ی قیامتی پیرامونشان در تضاد بود.

کاشن با شیفتگی‌ای آمیخته با نگرانی به کارها می‌نگریست. دختر جراحی نامدار و نوه مارسل کاشن فعال کمونیست مشهور، در انستیتوی هنر و باستان‌شناسی درس خوانده بود و از همان کودکی شوری سیری‌ناپذیر برای هنر پرورده بود. — میشل، این را ببینید، فرانسواز کاشن با اشاره‌ای گسترده به سالن مرکزی عظیم گفت. می‌توان تمام مجموعه‌ی امپرسیونیستی را اینجا نصب کرد. مونه‌ها روبه‌روی رنوارها، دگاها در طاقچه‌ی انتهایی... و این نور! این نور طبیعی‌ای که فرومی‌افتد، دقیقاً چیزی است که برای پاستل‌ها لازم داریم.

لاکلوت حواس پرت تأیید کرد، نگاهش نقشه‌هایی را که در دست داشت می‌کاوید. نگران بود. مردی دستگاهی به تمام معنا، همه رتبه‌های اداره فرهنگی را با ترکیبی حساب‌شده از شایستگی واقعی و فرصت‌طلبی آشکار طی کرده بود -- در هنر سازش استاد بود، آن ژیمناستیک فکری که ناسازگارها را آشتی می‌دهد.

— فرانسواز، باید جدی درباره‌ی نمایش آثار ماتسوکاتا صحبت کنیم. دیشب تماسی از دفتر وزیر داشتیم. آن‌ها... چه بگویم... نگران نمایانی‌ای هستند که ممکن است به این خاستگاه بدهیم.

— نگران؟ کاشن با اندکی طعنه تکرار کرد. چه چیزی نگران‌شان می‌کند؟ اینکه در مجموعه‌مان زیباترین ونگوها و گوگن‌های جهان را داریم؟

کارگری از کنارشان گذشت، فرغونی پر از آوار می‌راند. لاکلوت صبر کرد تا دور شود پیش از ادامه، صدایش را غریزی پایین آورد.

— به‌خوبی می‌دانید از چه سخن می‌گویم، فرانسواز. این مجموعه، بمبی ساعتی است. اگر روزنامه‌نگاران شروع به کاویدن شرایط اکتسابش کنند...

— اکتسابش؟ منظورتان مصادره‌اش است، میشل. گربه را گربه بنامیم.

لاکلوت اخم کرد. از این می‌بیزید که کاشن این‌قدر مستقیم شود. در محیط‌شان، حسن‌تعبیر، پیرامون‌گویی، هرچه از نامیدن صریح چیزها می‌پرهیخت، ترجیح داشت. این تمایل همکارش به سرکشی کلامی، معذبش می‌کرد.

— دقیقاً، ادامه داد، در حال انداختن نگاهی عصبی به دورش. این نوع کلمه‌ای است که باید از آن پرهیزت. ببینید، یادداشتِ اداری‌ای آماده کرده‌ام. برایتان می‌خوانم.

سندی ماشین‌شده از کیفش بیرون آورد و با صدایی یکنواخت شروع به خواندن کرد.

— «دستورالعمل درباره‌ی نمایش آثارِ برخاسته از مجموعه‌ی پیشینِ ماتسوکاتا. طبق دستورالعمل‌های وزارتِ فرهنگ، توصیه می‌شود اصطلاح‌شناسی‌ای خنثی درباره‌ی خاستگاه این آثار پذیرفته شود. عباراتِ زیر ارجحیت دارند: «مجموعه‌ی ملی»، «اکتسابِ دولتِ فرانسه»، «هدیه‌ی ناشناس». هر اشاره‌ی صریح به مجموعه‌ی ماتسوکاتا باید پیش از انتشار به تأییدِ اداره‌ی موزه‌های فرانسه برسد».

کاشن با خنده‌ای عصبی حرفش را قطع کرد.

— هدیه‌ی ناشناس؟ امیدوارم شوخی می‌کنید؟ داریم از مجموعه‌ای چند صد اثرِ عمده سخن می‌گوییم، نه تابلویی که عمه‌ای پیر هدیه داده!

— می‌دانم، لاکلوت آهی کشید در حالی که سندش را جمع می‌کرد. اگر شروع کنیم به گفتن همه‌چیز — توقیف در جنگ، مذاکراتِ سستِ پس از جنگ، نمایش ۱۹۵۸ — با جنجالی عظیم روبه‌رو می‌شویم. و موزه‌ی نو واقعاً به این نیاز ندارد. قدم زدند، از داربستی که کارگرانی مشغول تحکیم طاقی بودند دور زدند. صدا کرکننده بود، اما به‌طرزی متناقض صمیمیتی به گفتگویشان می‌بخشید. کاشن احساس می‌کرد خشمی در او بالا می‌آید، همان که در برابر مصالحه‌های کارش همیشه

می‌گرفتند -- خشمی آمیخته با نفرتی از خود، چرا که می‌دانست سرانجام تسلیم خواهد شد.

— می‌دانید چه چیزی بیشترین آزارم می‌دهد در این همه؟ کاشن سرانجام گفت. این است که دقیقاً همان کاری را می‌کنیم که آلمانی‌ها را با غارت‌های نازی سرزنش می‌کنیم. پنهان می‌کنیم، کوچک می‌کنیم، وانمود می‌کنیم انگار هیچ نشده.

— مقایسه اغراق‌آمیز است، فرانسواز. شرایط هیچ ربطی به هم ندارند.

— واقعاً؟ مجموعه‌داری خارجی در فرانسه مجموعه‌ای گرد می‌آورد. جنگ درمی‌گیرد. دولت اموالش را توقیف می‌کند. جنگ پایان می‌یابد. دولت اموال را نگه می‌دارد. تفاوت بنیادین را برایم توضیح دهید، گوش می‌کنم.

لاکلوٹ ناگهان ایستاد و به سویش برگشت. این گفتگو تردیدهایی را در او بیدار می‌کرد که ترجیح می‌داد مدفون بمانند. تمام مسیرش بر توانایی‌اش در خدمت وفادارانه به دولت استوار بود، هر تناقضی که داشت؛ زیرسؤال بردن این وفاداری بیش از آنچه می‌خواست اعتراف کند، ترسانده بود.

— تفاوت این است که ماتسوکاتا ژاپنی بود، ژاپن دشمن بود، و پیمانی بین‌المللی به‌درستی وجود داشت. پیمان سافرانسیسکو، چیزی برایتان یادآور نیست؟ همه‌چیز قانونی است.

— قانونی، شاید. اخلاقی، قطعاً نه.

— از کی اخلاق سیاست را هدایت می‌کند؟ لاکلوٹ پاسخ داد.

به جایی رسیدند که قرار بود گالری بزرگ امپرسیونیست‌ها شود. فضا عظیم بود، غرق نوری طلایی که رخنه می‌کرد. کاشن در مرکز اتاق ایستاد، آرام دور خود چرخید تا کل حجم را با نگاهی در بر گیرد. در چنین لحظاتی، شورش برای هنر بازمی‌گشت.

— اینجا است که می‌خواهم اتاق در آرل را بگذارم، اعلام کرد. درست وسط، با نوری زنبیتی. این میخ مجموعه خواهد بود.

— ایده‌ای عالی، لاکلوت تأیید کرد. این ونگوگ استثنایی است. لرزش زردها، منظره‌ی پیچیده‌ی اتاق... شاهکاری مطلق است. بازدیدکنندگان برای دیدنش ازدحام خواهند کرد.

— و هیچ‌جا ذکر نمی‌کنیم که از مجموعه‌ی ماتسوکاتا آمده؟

— آنچه را که باید ذکر کرد ذکر می‌کنیم: «رنگ‌روغن روی بوم، ۱۸۸۸، مجموعه‌ی موزه‌ی اورسه». همین.

صدایی خفه حرفشان را قطع کرد -- کارگری چند متری‌شان دیوار را سوراخ می‌کرد، ابری از گرد سفید بلند کرد. سرفه‌کنان دور شدند. لاکلوت وزن آن دروغ‌های دولتی را که در تداومشان سهیم بود احساس می‌کرد؛ خستگی‌ای اخلاقی که در حرکاتش، سکوت‌هایش، آن لحظاتی که نقاب کارمندِ خدمت‌اش به‌آرامی ترک برمی‌داشت نمایان بود.

— هفته‌ی پیش، کولونژ را دیدم، نگهبان بخش نقاشی‌ها، کاشن ادامه داد وقتی که در امان بودند. حکایتی جالب برایم گفت. ظاهراً، در دهه‌ی شصت، یکی از وارثان ماتسوکاتا به لوور آمده بود تا آثار مجموعه را ببیند.

— و بعد؟

— گریست. بهراستی در برابر سزانی که به پدر بزرگش تعلق داشته گریست. کولونژ، آنگاه معاون نگهبان، نمی‌دانست چه کند. دستمالی به او داد و او را تا خروجی همراهی کرد، در حالی که به او قول داد آثار به‌خوبی نگهداری خواهند شد.

— تأثرآور است، لاکلوت نظر داد. اما چیزی از وضعیت تغییر نمی‌دهد. این آثار اکنون فرانسوی‌اند.

هزاران کیلومتر دورتر، در محله مسکونی دایکان‌یاما در توکیو، سابورو ماتسوکاتا از ایوان خانه سنتی‌اش به باغ ذن می‌نگریست، عکسی زردشده در دست. پدرش، کوجیرو ماتسوکاتا، در دهه ۱۹۲۰ در برابر مجموعه پارسی‌اش ژست گرفته بود؛ بر دیوار پشت سرش، چند تابلوی جالب دیده می‌شد که اکنون موزه‌های فرانسه را می‌آراستند. سابورو از آن ژاپنی‌هایی بود که شکست بر آن‌ها اثر گذاشته بود، میان غرور نیاکانی و تحقیر ملی پاره‌پاره؛ مردی شرافتمند طبق آداب سنتی که با این حال ناچار شده بود در برابر واقعیت‌ها هنر سازش را بیاموزد. این دوگانگی می‌خوردش: حفظ وقار خانوادگی و هم‌زمان پذیرش ناتوانی. از دست رفتن مجموعه پدری برایش نماد همه تسلیم‌شدن‌های عصرش بود. همسرش، میچیکو، خاموش نزدیک شد و فنجان‌ی ساکه گرم کنارش گذاشت -- تسلیم دردناکی که همه همسران ژاپنی می‌شناختند، عادت کرده به مرهم‌گذشتن زخم‌های غرور شوهرانشان بی‌آنکه هرگز داوریشان کنند. با این حال، گاه، افسردگی در نگاهش، در برابر آسیب‌های خاطره سابورو، نمایان می‌شد.

— هنوز به این عکس‌ها می‌نگری، با مهربانی زمزمه کرد. تنها درد را زنده نگه می‌دارد.

— چگونه فراموش کنم، میچیکو؟ او پاسخ داد بی‌آنکه چشم از عکس بردارد. پدر عمرش را وقف این مجموعه کرده بود. می‌خواست موزه‌ای در ژاپن بسازد، مردمان را به هنر غرب بیاموزاند.

— سابورو، باید صفحه را ورق زد.

به‌آرامی سر تکان داد. این سرسختی در نشخوارِ خاطره، ناتوانی‌اش از عزاداری را نشان می‌داد.

— صفحه را ورق زنم؟ در حالی‌که هر سال، میلیون‌ها گردشگر تابلوهایمان را در پاریس تحسین می‌کنند بی‌آنکه حتی بدانند از ما دزدیده شده؟ نه، میچیکو. نمی‌توانم صفحه را ورق بزنم. نه تا وقتی که عدالت اجرا نشده.

عکس را کنار گذاشت و فنجان ساکه را در دستان چروکیده‌اش گرفت، گرمایی را که در کفِ دستانش پخش می‌شد مزه‌مزه کرد.

— دیروز نامه‌ای از نگهبان موزه‌ی رودن دریافت کردم، ادامه داد. نمایشگاهی درباره‌ی مجسمه‌ی فرانسوی قرن نوزدهم سازمان می‌دهند. می‌خواهند چند اثر از آنچه در ۱۹۵۸ «سقاوتمندانه به ما مسترد کردند» قرض بگیرند. شاهکارها را نگه می‌دارند و از ما می‌خواهند خرده‌های آنچه را که خواستند به ما بازگردانند به آن‌ها قرض دهیم.

— چه پاسخی خواهی داد؟

— هیچ. هیچ پاسخی نمی‌دهم. با وجدانشان خودشان کنار بیایند، اگر اصلاً وجدانی داشته باشند.

سکوت میانشان نشست، تنها با پاش‌پاش چشمه‌ی بامبویی کوچکِ باغ آشفته می‌شد. میچیکو سرانجام کنار شوهرش

نشست و دستش را به آرامی روی دست او گذاشت -- حرکتی که هزاران بار طی سالیان تکرار شده بود، هم عشق پایدارش را آشکار می‌کرد و هم خستگی‌اش را در برابر نشخوارهای سابورو.

— کنجی بزرگ می‌شود، متذکر شد. روزبه‌روز بیشتر درباره‌ی پدر بزرگش می‌پرسد. آن روز، از من پرسید چرا هیچ تابلوی غربی‌ای در خانه نداریم در حالی‌که کوجیرو مجموعه‌داری بزرگ بود.

— چه چیزی به او گفتی؟

— حقیقت را. اینکه در فرانسه‌اند. اما شهادت توضیح چگونگی رسیدنشان به آنجا را نداشت. این وظیفه‌ی توست، میراث خانوادگی توست.

این مسئولیت انتقال او را له می‌کرد. چگونه می‌شد خاطره را حفظ کرد بی‌آنکه معصومیت را آلوده کرد؟ چگونه می‌شد حقیقت را منتقل کرد بی‌آنکه کینه را تلقیح کرد؟

— چگونه به کودکی ده‌ساله توضیح دهم که جهان با قانون زورمندتر اداره می‌شود؟ که مفاهیم زیبایی که در مدرسه به او می‌آموزند — عدالت، انصاف، احترام — چیزی جز کلماتی توخالی نیستند وقتی سخن از روابط میان ملت‌هاست؟ — خواهد فهمید. کودکان بیش از آنچه فکر می‌کنیم می‌فهمند. — شاید. اما می‌خواهم تا جای ممکن او را از این درد در امان نگه دارم. بگذاریم اندکی بیشتر باور کند جهان عادل است.

پاریس، اداره‌ی موزه‌های فرانسه، ۱۹۷۶

سالن جلساتِ اداره‌ی موزه‌های فرانسه، در خیابان والوا، هوایی از شورای جنگ داشت. حدود ده مأمورِ عالی‌رتبه و نگهبانِ موزه با دقت به لئون تویی، مدیر، گوش می‌دادند که طرحی را که با دبیرکلِ وزارتخانه ساخته بود شرح می‌داد.

تویی به آن نژادِ مأمورانِ عالی‌رتبه‌ای تعلق داشت که دولت را دین خود ساخته بودند. نورمالین، دارایِ آگره‌گاسیون، نهاد را با شوری چون مؤمنی می‌پرستید -- همین پرستش مطلق به قله رسانده بودش. در پرونده‌ی ماتسوکاتا، تنها مشکلی از ارتباطات می‌دید که باید حل شود؛ جنبه‌های اخلاقی را عمداً نادیده می‌گرفت.

— خانم‌ها، آقایان، با صدای عمیق و آرامش آغاز کرد، در برابر چالشی خاردار قرار داریم. مجموعه‌های ملی‌مان آثاری دارند که مایه‌ی افتخارِ موزه‌هایمان‌اند. اما باید میراثِ پیچیده‌ی اکتسابشان را مدیریت کنیم. دفترِ وزیر از ما خواسته خطِ مشی‌ای روشن و منسجم تعریف کنیم.

برخاست و شروع به قدم‌زدن کرد. این آیینِ قدم‌زدنِ عصبیتی را نشان می‌داد که می‌کوشید پنهانش کند.

— مجموعه‌ی ماتسوکاتا آثارِ عمده‌ای است، ادامه داد. سخن از مجموعه‌ای با ارزشِ بازاری چشمگیر است. اما فراسوی جنبه‌ی مالی، این اعتبارِ بین‌المللی ماست که در خطر است.

ژاک کونیام، بازرسِ کلِ موزه‌ها، ضروری دید مداخله کند. چند بحران را پشتِ سر گذاشته بود و فلسفه‌ای پذیرفته بود که به او امکان می‌داد دلمشغولی‌های اخلاقی را نسبی کند.

— اگر اجازه دهید، فکر می‌کنم بی‌جهت اوضاع را نمایشی می‌کنیم. توصیه‌ی دفتر چیست؟

توییه بازنشست، حالتِ باشکوهی که برای اعلامیه‌های مهم نگه می‌داشت به خود گرفت.

— دبیرکل رویکردی روشن پیشنهاد می‌کند: محو تدریجی. طی ده سال، هر اشاره‌ای به مجموعه‌ی ماتسوکاتا را از اسنادِ عمومی‌مان محو خواهیم کرد. آثار البته در معرض نمایش می‌مانند، اما خاستگاهشان تدریجاً... بگوییم... خنثی خواهد شد.

— یعنی چه؟ نگرهبانی از لوور پرسید.

— یعنی آن‌ها را کاملاً ادغام می‌کنیم. دیگر اشاره‌ی خاصی نیست، دیگر تمایزی نیست. «آثار موزه‌ی لوور» یا «موزه‌ی اورسه» می‌شوند. گویی همیشه آنجا بوده‌اند.

— اما آرشیوها؟ کاتالوگ‌های موجود؟ کونیام اعتراض کرد.

— آرشیوها، البته، در دسترس پژوهشگران تخصصی می‌مانند. در اتحادِ جماهیر شوروی نیستیم. اما درباره‌ی کاتالوگ‌ها، با ویرایش‌های نو... پیراسته... جایگزین می‌شوند.

لویی بازن، رئیس سابق بخشی در لوور که به‌عنوان مشاور دعوت شده بود، سخن گرفت. هشتادساله بود، و سن بالایش آزادی کلامی به او می‌داد که کهنترها به خود جرأتش نمی‌دادند.

— در ۱۹۵۱، هنگام مذاکرات پیمان، آنجا بودم. آن زمان جوان‌تر بودم، اما در برخی جلسات حاضر بودم. آنچه انجام دادیم... چه بگوییم... از دیدگاه حقوقی خلاقانه بود. از ضعفِ ژاپن شکست‌خورده بهره جستیم تا آنچه را که، صادق باشیم، مصادره‌ای محض و مستقیم بود، قانونی سازیم.

— آقای بازن، توییه حرفش را قطع کرد، اینجا نیستیم تا تاریخ را دوباره بسازیم، بلکه تا حال را مدیریت کنیم.

— دقیقاً، بازن با گستاخی سنین بالا پاسخ داد. مدیریتِ حال، فهم گذشته را می‌طلبد. و گذشته می‌گوید در آب‌های آشفته پارو می‌زنیم. ژاپنی‌ها اقتصادی دوباره برمی‌خیزند. برای همیشه خاموش نخواهند ماند.

— دلیلی بیشتر برای عمل کردن، تا وقتی هنوز خاموش‌اند، مدیر نتیجه گرفت.

جلسه ادامه یافت؛ جزئیاتِ عملی بحث شد -- چگونه برچسبِ آثار تغییر کند، چگونه کارکنان موزه توجیه شوند، چگونه به پرسش‌های احتمالی روزنامه‌نگاران یا پژوهشگران پاسخ داده شود. توییه بحث‌ها را با اقتداری هدایت می‌کرد که تردیدهای خودش را به‌سختی می‌پوشاند؛ در لحظاتِ تنهایی‌اش، وجدانی روشن از فریبی که در سازماندهی‌اش سهیم بود نگه می‌داشت.

موزه‌ی اورسه، ۱۹۷۸

موزه هنوز در حالِ ساخت بود، اما چند سالن آغاز به شکل‌گرفتن کرده بودند. در گالریِ آینده‌ی پستامپرسیونیست‌ها، گروهی از فنی‌کاران دور صندوقی چوبی عظیم مشغول بودند. درونش، اتاق در آرل ونگوگ، که از ذخایر لوور می‌رسید.

ژان-پیر موازن، نگهبان تازه‌منصوب‌شده، عملیات را با عصبیتی محسوس نظارت می‌کرد -- نخستین بار بود که با اثری چنین مهم سروکار داشت. فرزندِ کاسبانی خرد، تمام

پله‌ها را با استعداد و عزمش طی کرده بود، و در این راه آن حساسیتِ خاصِ تازه‌به‌دوران‌رسیده‌ها را نمایان می‌کرد.

— آرام‌تر! به کارگران بار می‌زد. این ونگوگ است، نه بوفه‌ی ایکیا!

مردان، عادت‌کرده به هوس‌های نگهبانان، کارشان را با خونسردی کارشناسان ادامه دادند. آرام، محتاطانه، تابلو از صندوقش بیرون آورده و روی سه‌پایه‌ای ویژه‌ساخته‌شده گذاشته شد.

موازن نزدیک شد، مسحور: خشونتِ زردها، غرابتِ منظره، عزلتِ محسوسی که از این اتاق خالی برمی‌خاست... همه‌چیز آنجا بود، دست‌نخورده، تکان‌دهنده.

— آقای موازن؟

برگشت. زنی جوان با روپوشی سفید پشتِ سرش ایستاده بود.
— بله؟

— شارلوت شنیه، بخش اسناد. باید اطلاعاتِ برجسبِ این اثر را بررسی کنم.

پرونده‌اش را گشود و شروع به خواندن کرد با دقتِ آرشیویست‌های تازه‌کار.

— خب... وینسنت ونگوگ، اتاق در آرل، اکتبر ۱۸۸۸، رنگ‌روغن روی بوم، ۵۷/۳ در ۷۳/۵ سانتی‌متر. برای خاستگاه، دارم «مجموعه‌ی ماتسوکاتا، پاریس، خریداری‌شده حدود ۱۹۲۱؛ صادره‌شده به‌دستِ دولتِ فرانسه، ۱۹۴۴؛ موزه‌ی لوور، ۱۹۵۱؛ سپرده‌شده به موزه‌ی اورسه، ۱۹۷۸». درست است؟

موازن، آشکارا معذب، اندکی سرخ شد. شارلوت شنیۀ آرمان‌گرای جوان، همهٔ آنچه او خودش پیش از آموختن قواعد بازی موزه‌ای بود را نمایندگی می‌کرد.

— در واقع، دستورالعمل‌های تازه‌ای درباره‌ی خاستگاه‌ها دریافت کرده‌ایم. برای این اثر، باید «مجموعه‌ی موزه‌ی اورسه» را قید کرد.

اسناددار با شگفتی نگاهش کرد.

— اما... این نادرست است. این اثر خاستگاهی، تاریخچه‌ای مستند دارد. نمی‌توان محوش کرد!

— این دستورات من نیست، خانم شنیۀ. از بالا می‌آید. بسیار بالا.

— اما این پوچ است! اعتراض کرد. هر دانشجوی هنری می‌داند که این تابلو از مجموعه‌ی ماتسوکاتا آمده. ده‌ها نشریه به آن اشاره کرده‌اند!

موازن به او نزدیک شد و صدایش را پایین آورد.

— ببینید، ناکامی‌تان را می‌فهمم. من هم آزارم می‌دهد. اما دستوراتی بسیار روشن داریم. مجموعه‌ی ماتسوکاتا، رسماً، دیگر وجود ندارد. این آثار همیشه به موزه‌های فرانسه تعلق داشته‌اند. این حقیقت نو است.

— حقیقت نو؟ با نابوری تکرار کرد. مگر در رمان ۱۹۸۴ اورول هستیم؟

— خانم شنیۀ، اگر به شغل‌تان اهمیت می‌دهید، توصیه می‌کنم بی‌پرسش دستورالعمل‌ها را دنبال کنید. توصیه‌ای دوستانه است.

زن جوان پرونده‌اش را بست، آرمان‌گرایی‌اش زیر شوک این نخستین رویارویی ریاکاری نهادین ترک می‌خورد.

— بسیار خب. «مجموعه‌ی موزه‌ی اورسه». اما از من نخواهید به این دروغ افتخار کنم.

چرخید و با قدم‌هایی خشمگین دور شد. موازن دیدنش را تماشا کرد. خشم خودش را وقتی حقیقت این آثار را کشف کرده بود به یاد آورد. اما با گذر زمان، عادت می‌کنی. این توان سازگاری اخلاقی شاید همان چیزی بود که بیش از هر چیز در خودش او را می‌ترساند.

این است، درس راستین جهان موزه‌ای.

توکیو، ۱۹۸۱

کنجی اکنون شانزده‌ساله بود، بلندقد برای ژاپنی‌ای، با عینکی گرد که هوایی دانش‌آموخته به او می‌داد؛ بیشتر اوقات فراغتش را در کتابخانه شهرداری شیبویا می‌گذراند. آن روز، کتابی درباره امپرسیونیسم ورق می‌زد که به بازتولیدی از اتاق در آرل رسید؛ زیرنویس می‌گفت «موزه اورسه، پاریس».

کنجکاو از چیزی که نمی‌توانست تعریفش کند، به ورق‌زدن کتاب ادامه داد. جلوتر، در فصلی درباره‌ی مجموعه‌داران آغاز قرن بیستم، عکسی سیاه‌وسفید یافت. قلبش از تپش ایستاد. پدر بزرگ‌بزرگش بود، کوچیرو ماتسوکاتا، در برابر مجموعه‌ای از تابلوها ژست گرفته. و میان آن تابلوها، به‌روشنی نمایان، اتاق در آرل.

دوباره به زیرنویس بازتولید نگاه کرد. «موزه‌ی اورسه، پاریس». هیچ اشاره‌ای به ماتسوکاتا نبود. هیچ‌چیز. گویی پدربزرگ‌بزرگش هرگز وجود نداشته.

همان شب، پدربزرگش را روبه‌رو کرد. کنجی آن بی‌قراری جوانی را در برابر ناگفته‌های خانوادگی داشت، اما آن شهود خاصی نیز که دروغ‌های بزرگسالان را تشخیص می‌دهد -- سرسختی پدربزرگ‌بزرگش را به ارث برده بود، بی‌آنکه هنوز انگیزه‌های درونی‌اش را بشناسد.

— اوجی‌سان، چیز عجیبی در کتابخانه یافتم.

سابورو ماتسوکاتا از روزنامه‌اش سر بلند کرد. سال‌ها بود از این لحظه بیم داشت، میان خواست حفظ معصومیت نوه‌اش و وظیفه انتقال خاطره خانوادگی نوسان می‌کرد.

— آه بله؟ چه چیزی؟

کنجی کتاب گشوده را پیش رویش گذاشت.

— این خود پدربزرگ‌بزرگ است در این عکس، نه؟ با این همه تابلو؟

اندکی رنگش پرید، اما آرام ماند.

— بله، خود اوست.

— و این تابلو، آنجا، همان ونگوگ است که در موزه‌ی اورسه است؟

— بله.

— پس چرا موزه ذکر نمی‌کند که مال ما بوده؟

سابورو به آرامی روزنامه‌اش را تا کرد. لحظه‌ای که از آن بیمناک بود فرار سیده بود؛ باید حقیقت را به نوه‌اش می‌گفت. این انتقال دردناک، هم بارش بود و هم مسئولیتش.

— بنشین، کنجی. داستانی طولانی است. پرونده‌ای دردناک. دو ساعت تمام، همه‌چیز را گفت، صدایش می‌لرزید و بار احساسی این روایتی را که هزاران بار در ذهنش نشخوار کرده بود آشکار می‌کرد.

کنجی، مشت‌هایش گره‌کرده، گوش می‌داد. این نوجوان خشن کشف می‌کرد که جهان با عدالت اداره نمی‌شود، بلکه با زور -- کشفی که پایان معصومیتش را رقم می‌زد، اما تولدِ عز می‌را نیز که تمام عمرش همراهی‌اش کرد.

— اما... اما این دزدی است! فریاد زد وقتی پدر بزرگش تمام کرد.

— بله. اما دزدی‌ای که پیمانی بین‌المللی قانونی‌اش کرده. که آن را مصون از حمله می‌کند.

— مصون از حمله؟ هیچ‌چیز مصون از حمله نیست! می‌توانیم وکیل بگیریم، مطبوعات بین‌المللی را آگاه کنیم، جنجالی به پا کنیم!

سابورو اندوه‌گین سر تکان داد. سال‌ها شکست، جبرگرایش کرده بود، شاید بیش از حد جبرگرا در برابر انرژی جوانی.

— کوشیدم، کنجی. سال‌ها. اما فرانسوی‌ها ردپاها را محو کردند، رویداد را دوباره نوشتند. برای آن‌ها، این آثار همیشه فرانسوی بوده‌اند.

— پس تسلیم می‌شویم؟ می‌گذاریم برنده شوند؟

سابورو مستقیم به چشمان نوه‌اش نگریست. در آن شور و حرارتی دید که پدر خودش را به یادش می‌آورد -- شعله‌ای که هم امیدش بود و هم بیمش: امید دیدن اجرای سرانجامی عدالت، بیم دیدن سوختن کنجی در جستجویی که پیشاپیش زندگی خودش را مسموم کرده بود.

— نه، تسلیم نمی‌شویم. منتظر می‌مانیم. آماده می‌شویم. روزی، فرصت پیدا خواهد شد. و آن روز، باید آماده بود. برای همین است که باید درس بخوانی، کنجی. حقوق بیاموزی، زبان‌های خارجی، کشف کنی جهان چگونه کار می‌کند. زور برای بازپس‌گیری آنچه از ما دزدیده شده کافی نیست. باید هوش داشت، صبر، و مهم‌تر از همه، دشمن را بهتر از خودش باید شناخت.

پاریس، گراند پاله، ۱۹۸۵

نمایشگاه «قرنی از هنر فرانسه: ۱۸۸۵-۱۹۸۵» در گراند پاله رویداد فرهنگی سال بود. رئیس‌جمهور فرانسوا میتران خود می‌بایست آن را افتتاح کند. پشت صحنه، جنب‌وجوش بود. فرانسواز کاشن، اکنون مدیر موزه‌ی اورسه، آخرین آماده‌سازی‌ها را با تیمش نظارت می‌کرد.

کاشن به قلّه حرفه‌اش رسیده بود؛ هر موفقیت حرفه‌ای، انصراف‌هایی را که برای رسیدن به آن پذیرفته بود به یادش می‌آورد.

پرونده‌ی ماتسوکاتا تناقضات درونی‌اش را متبلور می‌کرد. عاشق هنر در برابر حرفه‌گرا، روشنفکر در برابر کارمند.

— چطور یعنی برچسبِ گوگن آماده نیست؟ فریاد زد در حالی که با نگاهش دستیارش را ملامت می کرد.

— یعنی که... مشکلی کوچک داریم، خانم مدیر. در کاتالوگ ۱۹۷۹، این گوگن به عنوان برخاسته از مجموعه‌ی ماتسوکاتا ثبت شده. اما در اسنادِ نوی مان، دیگر هیچ اشاره‌ای به این خاستگاه نیست. ممکن است روزنامه‌نگاران سؤال پرسند... این پرونده‌ی ماتسوکاتا سنگین می شد. در هر نمایشگاه، هر امانتی، چون شبی متهم‌کننده باز می آمد. نگاهِ خودِ آثار را احساس می کرد، گویی عدالت می طلبیدند.

— ببینید، روشن است. کاتالوگ ۱۹۷۹ خطایی داشته. همین. اگر از شما پرسیدند، بگویید که پژوهش‌های عمیق‌تر امکان اثباتِ خاستگاهِ راستین اثر را فراهم کرده.

— اما خانم، روزنامه‌نگاران متخصص این پرونده را می شناسند. پُل ژوردان فیگارو، مثلاً، در دهه‌ی هفتاد چند مقاله درباره‌ی مجموعه‌ی ماتسوکاتا نوشته...

— پس خواهد فهمید که به سودش نیست مناقشاتِ کهنه را زنده کند، پاسخ داد. موزه‌ی اورسه روابطی عالی با فیگارو دارد. مرتب آثاری برای رویدادهایشان قرض می دهیم. حیف است این تغییر کند، نه؟

پیام روشن بود: هویج و چماق. آن‌ها که بازی را می کردند پاداش می گرفتند، دیگران... این شیوهٔ اعمالِ قدرت سختی‌ای را در کاشن نشان می داد که همیشه نداشت. نظام او را بی آنکه خودش بداند دگرگون کرده بود.

شب افتتاحیه، تمام گلچینِ فرهنگی پاریس حاضر بود. وزیران، سفیران، مجموعه‌داران، منتقدان هنری... در

سخنرانی‌اش، فرانسوا میتران «نبوغ فرانسوی» و «پاریس، پایتخت جهانی هنر» را ستود. یک کلمه هم درباره‌ی آثار خارجی صادر شده که بخش چشمگیری از نمایشگاه را می‌ساختند، نبود.

در جمعیت، مردی صحنه را با لبخندی تلخ می‌نگریست. یوکیو تاناکا، خبرنگار روزنامه‌آساهی شیمبون در پاریس، یادداشت برمی‌داشت -- بر فرانسه مسلط بود، پرونده‌ی مجموعه‌ی ماتسوکاتا را تا کوچک‌ترین جزئیاتش می‌شناخت، چرا که عموی مادری‌اش در دهه‌ی ۱۹۳۰ برای کوچیرو ماتسوکاتا کار کرده بود. تاناکا از آن روزنامه‌نگاران ژاپنی بود که هم با احترام به فرهنگ فرانسه و هم با کینه در برابر بی‌عدالتی‌های واردشده پرورده شده بود؛ این دوگانگی در کارش بازتاب می‌یافت -- ستایش هنر غرب، خشم در برابر غارت‌ها. حقیقت درباره‌ی ماتسوکاتا را به رسالت شخصی‌اش بدل کرده بود.

پس از سخنرانی‌ها، در کوکتل به فرانسواز کاشن نزدیک شد. — خانم مدیر، اجازه دهید معرفی کنم، یوکیو تاناکا، آساهی شیمبون. نمایشگاهی شگفت‌انگیز. به‌ویژه از بخش پستامپرسیونیستی مفتون شدم.

— سپاسگزارم، آقای تاناکا. موزه‌ی اورسه به داشتن یکی از زیباترین مجموعه‌های جهان افتخار می‌کند.

— به‌راستی. چندین اثر از این‌ها مسیری جذاب دارند. این گوگن، مثلاً، آیا بخشی از مجموعه‌ای نبود که هم‌میهنم کوچیرو ماتسوکاتا گرد آورده بود؟

لبخند کاشن به طرزی نامحسوس منجمد شد. این ترفند روزنامه‌نگاری را می‌شناخت. رویکرد نرم پیش از ضربه‌ی نهایی.

— گمان می‌کنم اشتباه می‌کنید، آقای تاناکا. این گوگن پیوسته بخشی از مجموعه‌های ملی فرانسه بوده.

— واقعاً؟ با این حال، اینجا بازتولیدی از کاتالوگ نمایشگاه ۱۹۲۷ در گالری ژرژ پتی دارم، جایی که این اثر به‌روشنی به‌عنوان متعلق به ماتسوکاتا شناسایی شده...

کپی‌ای از جیبش بیرون آورد و به مدیر داد. او تنها نگاهی گذرا انداخت، آن حالت متکبرانه‌ای که برای مزاحمان نگه می‌داشت به خود گرفت.

— کاتالوگ‌های آن دوره اغلب خطا داشتند، آقای تاناکا. پژوهش‌های کنونی ما بسیار موثق‌ترند.

— می‌بینم، روزنامه‌نگار با لبخندی که خوبی نوید نمی‌داد پاسخ داد. خطاها. چه راحت. بگویید، خانم مدیر، چند اثر از مجموعه‌ی ماتسوکاتا اکنون دیوارهای موزه‌هایتان را می‌آریند؟

کاشن سفت شد. این روزنامه‌نگار جدی داشت آزارش می‌داد، و آن آزرده‌گی آشنا را احساس کرد که هربار کسی جرأت زیرسؤال بردن اقتدارش را داشت بالا می‌گرفت.

— آقای تاناکا، نمی‌دانم در پی چه هستید، اما...

— هیچ در پی چیزی نیستم، خانم. پرسشی روزنامه‌نگارانه و روشن می‌پرسم. پرسشی که ترجیح می‌دهید پاسخش ندهید. حق شماست. اما حق من نیز هست که درباره‌ی چیزی که به‌شدت شبیه غارتی سازمان‌یافته است تحقیق کنم.

— توصیه می‌کنم در نوشته‌هایتان بسیار سنجیده باشید، آقای تاناکا. افترا به‌دستِ قانونِ فرانسه مجازات می‌شود.

— و دزدی؟ آیا دزدی به‌دستِ قانونِ فرانسه مجازات می‌شود، خانم مدیر؟

با این کلمات، به ادب سری خم کرد و دور شد، فرانسواز کاشن را در خشم می‌گذاشت. به میشل لاکلوت که با سفیر ایتالیا صحبت می‌کرد اشاره کرد.

— میشل، مشکلی داریم. آن روزنامه‌نگار ژاپنی، آنجا. در پرونده‌ی ماتسوکاتا کندوکاو می‌کند.

لاکلوت اخم کرد. نزدیکی بازنشستگی کمتر جنگ‌جویش کرده بود؛ آرزو داشت حرفه‌اش را در آرامش پایان دهد.

— تاناکا؟ بله، شهرتش را می‌شناسم. مزاحمی درجه‌یک. چه می‌خواهد؟

— ظاهراً، جنجالی به پا کند. اسنادی از دوره دارد، سؤال می‌پرسد...

— من رسیدگی می‌کنم. تماس‌های خوبی با سفارت ژاپن در پاریس دارم. هیچ منفعتی برایشان ندارد که این پرونده دوباره سر برآورد. روابطِ فرانسه-ژاپن اکنون عالی است، به خاطر چند تابلو آن را خراب نمی‌کنند.

چند روز بعد، یوکیو تاناکا تماسی از سردبیرش در توکیو دریافت کرد. پیام روشن بود: هیچ مقاله‌ای دربارهٔ مجموعهٔ ماتسوکاتا. «روابطِ دوجانبه» بر روزنامه‌نگاری تحقیقی برتری داشتند. تاناکا دریافت که رگی حساس را لمس کرده؛ این سانسور تنها عزمش را استوارتر کرد، اما ناچار شد افشاگری‌هایش را به زمانی مساعدتر موکول کند.

کاماگورا، ۱۹۹۰

کنجی اکنون بیست و پنج ساله بود. فارغ التحصیل حقوق دانشگاه توکیو، تازه پذیرش هاروارد را گرفته بود. اما پیش از رفتن به ایالات متحده، می خواست گفتگویی آخر با پدر بزرگش، که سلامتش رو به افول بود، داشته باشد.

این آخری در اتاقش بستری بود، نگاهش تیز و مصمم مانده. سابورو احساس می کرد نیرویش را ترک می کند، اما این ضعف جسمانی با رهایی روانی همراه بود؛ نزدیک به مرگ، دیگر ترسی از انتقال حقیقتش نداشت، هر چند تلخ باشد.

— کنجی، نزدیک بیا، با صدایی ضعیف زمزمه کرد.

جوان کنار فوتون زانو زد. کنجی آن بی قراری سنی را داشت که همه چیز را، همین حالا، می خواهد. اما در برابر پدر بزرگ محترمش، صبر می آموخت -- درس خویشنداری ای که برای نبردهای پیش رو گران بها می شد.

— بله، اوجی سان؟

— در صندوق، آنجا... جعبه ای لاکه سیاه هست. برایم بیاورش.

کنجی اطاعت کرد. جعبه سنگین بود، مزین به نقش های طلایی از درناهای در پرواز. سابورو با دشواری آن را گشود، دسته هایی از اسناد نمایان شد.

— اینک همه ی آنچه توانستم درباره ی مجموعه نجات دهم. فهرست های اصلی، مکاتبات با فروشندگان پاریسی، عکس ها... و مهم تر از همه، این.

سندی رسمی با مهر دولت فرانسه بیرون آورد.

— سند توقیف ۱۹۴۴. امضاشده به دست کسی به نام پُل دومون، مدیر موقت. این سند ثابت می‌کند فرانسه به راستی مجموعه را مصادره کرد. هر چه بخواهند بگویند، این قطعه بی‌چون و چراست.

— اوجی‌سان، با این، می‌توانیم...

— صبر کن. همه‌اش این نیست.

دسته‌ی کاغذ دیگری بیرون آورد.

— صورت‌جلسات محرمانه‌ی مذاکرات ۱۹۵۱ و ۱۹۵۸. دیپلماتی ژاپنی همدل در دهه‌ی شصت آن‌ها را به من داد. در آن‌ها به روشنی دیده می‌شود چگونه فرانسوی‌ها مذاکرات را دستکاری کردند، چگونه از ضعف پس‌جنگیمان بهره جستند تا دزدی‌شان را قانونی کنند.

کنجی اسناد را ورق می‌زد، مبهوت. این اسناد بسیار بیش از میراثی خانوادگی بودند -- زرادخانه‌ای حقوقی کامل برای پیش‌بردن نبرد حقیقت. اما نیز باری هولناک برای جوانی بیست و پنج‌ساله.

— اما این عظیم است! می‌توانیم جنجالی بین‌المللی به پا کنیم!

— شاید. اما باید کارآمد بود. فرانسوی‌ها قدرتمندند، به این نوع مناقشات عادت دارند. باید لحظه‌ی درست را انتخاب کرد. و مهم‌تر، متحدانی لازم است. تنها، هیچ کاری نمی‌توانیم بکنیم.

دست‌نواش را گرفت. این حرکت ساده تمام بار انتقال نسل‌ها را داشت: امیدها، پشیمانی‌ها، مسئولیت‌ها.

— کنجی، احتمالاً پایان این پرونده را نخواهم دید. اما تو، وقت داری. هوش داری. عزم داری. قول بده هرگز تسلیم نشوی. قول بده عدالت را به خاطره‌ی کوجیرو ادا کنی.

— قول می‌دهم، اوجی‌سان. مجموعه‌مان را بازپس خواهم گرفت. یا دست‌کم، حقیقت را آشکار خواهم کرد.

سابورو ماتسوکاتا سه هفته بعد درگذشت. مراسم ختمش ساده بود، مطابق خواسته‌اش. اما در قلبِ کنجی شعله‌ای خاموش‌نشدنی می‌سوخت...

پاریس، موزه‌ی اورسه، ۱۹۹۳

سوفی مارتینه دانشجوی دکترای جوانی در هنر بود، متخصصِ خاستگاهِ مجموعه‌های موزه‌ای فرانسه؛ برای رساله‌اش، به خاستگاهِ آثار پستامپرسیونیستی علاقه‌مند بود. روزی، هنگامِ بررسیِ آرشیوهای موزه‌ی اورسه، به ناهنجاری‌ای آزاددهنده برخورد.

سوفی، برخاسته از خانواده‌ای طبقه‌متوسط، با شوری راستین، عاری از محاسباتِ اجتماعی که پیشینیانش را برمی‌انگیخت، به هنر می‌پرداخت.

— ببخشید، از آرشیویست، زنی شصت‌ساله با گیسِ سخت‌گیرانه، پرسید. دنبالِ پرونده‌های اکتساب برای این گروه از آثارم، اما تنها اسنادِ پس از ۱۹۶۰ می‌یابم. اصل‌ها کجایند؟ آرشیویست نگاهی به فهرست انداخت. سی سال در این نهاد گذرانده بود، میان الزاماتِ پژوهش و محدودیت‌های اداری - تجربه‌ای که محتاطش کرده بود.

— آه، آن آثار... پرونده‌های اصلی در ذخیره‌ای ویژه‌اند.

— ذخیره‌ای ویژه؟ چرا؟

— اسنادی حساس‌اند. برای مطالعه‌شان مجوز مدیریت لازم است.

— حساس؟ چگونه اسنادِ اکتسابِ پنجاه‌ساله می‌توانند حساس باشند؟

آرشیویست تردید کرد، سپس با پایین آوردن صدا به سویش خم شد. با وجود سال‌ها سازگاری، وجدانی حرفه‌ای نگه داشته بود که برایش افتخارآمیز بود -- می‌دانست منفعتِ نهاد را از منفعتِ حقیقت تمیز دهد.

— ببینید، دوشیزه، توصیه‌ای دارم، بر این آثار پافشاری نکنید. برای رساله‌تان روی چیز دیگری تمرکز کنید. از دردرس در امانتان می‌دارد.

— دردرس؟ اما از چه سخن می‌گویید؟

آرشیویست به دورش نگاه کرد تا مطمئن شود تنها هستند.

— آخرین دانشجوی دکترایی که خواست در این پرونده‌ها بکاود، رساله‌اش رد شد. رسماً به‌خاطر «روش‌شناسی ناکافی». غیر رسماً... بگویم جایی دماغش را فروبرده بود که نباید.

— دارید به من می‌گویید سانسوری فعال بر برخی موضوعات در این موزه هست؟

— هیچ چیز نمی‌گویم. توصیه‌ای دوستانه می‌دهم، همین. اگر می‌خواهید این اسناد را ببینید، درخواستی کتبی به مدیریت بدهید. اما شگفت‌زده نشوید اگر رد شود.

سوفی آشفته از آرشیو بیرون رفت. او که فکر می‌کرد در معبد دانش و فرهنگ کار می‌کند، واقعیتی بسیار تیره‌تر کشف

می‌کرد. همان شب، با استاد راهنمای رساله‌اش، پروفیسور برنار دروئن، درباره آن سخن گفت.

دروئن از آن دانشگاهیانی بود که می‌۶۸ را با آرمان‌های دست‌نخورده پشت سر گذاشته بودند -- درستکار، میان شکاکیت تلخ و امید باقی‌مانده‌ای برای دیدن روزی حقیقت پیروز نوسان می‌کرد.

— آه، سوفی، انگشت روی یکی از بهتر پنهان‌شده‌ترین رازهای جهان موزه‌ای فرانسه گذاشته‌اید: مجموعه‌ی ماتسوکاتا.

— شما خبر دارید؟

— البته که خبر دارم. همه‌ی متخصصان خبر دارند. اما موضوعی تابوست. درباره‌اش سخن نمی‌گوییم.

— اما این رسواست! برخلاف هر اخلاقی است!

استاد با خستگی نگاهش کرد -- این همه سال دیدن دانشجویان درخشانی که بر واقعیت‌های نظام دانشگاهی می‌شکستند...

— سوفی، شما جوانید، آرمان‌گرا. خوب است. اما بگذارید توضیح دهم دنیای کوچک ما چگونه کار می‌کند. موزه‌های فرانسه ساختارهایی قدرتمندند. پیوندهایی نزدیک با قدرت سیاسی، اقتصادی، رسانه‌ای دارند. هرکس جرأت کند رویه‌هایشان را زیر سؤال ببرد، خیلی زود به حاشیه رانده می‌شود. بدون بورس، بدون سمت، بدون انتشار. مرگ دانشگاهی، خلاصه.

— پس خاموش می‌مانیم؟ دروغ را می‌پذیریم؟

— می‌سازیم. دور می‌زنیم. چیز دیگری مطالعه می‌کنیم. یا اگر شجاع باشیم، منتظر می‌مانیم. مدارک را گرد می‌آوریم،

و روزی، وقتی بافت مساعد شد، می‌گوییم. اما آن روز هنوز نرسیده، باور کنید.

— و کی می‌رسد؟

دروئن اندوه‌گین لب‌خند زد. این پرسش را خودش سال‌ها بود از خود می‌پرسید.

— وقتی ژاپنی‌ها به‌قدر کافی اقتصاداً قدرتمند شوند تا فشار بیاورند. وقتی افکار عمومی بین‌المللی به این مسائل حساس شود. وقتی نگهبانان کهنی که حرفه‌شان را بر این دروغ ساختند بمیرند. صبر، سوفی. حقیقت سرانجام همیشه پیروز می‌شود. اما گاه، وقتش را می‌گیرد.

بوستون، دانشکده‌ی حقوقِ هاروارد، ۱۹۹۵

کنجی اکنون در سالِ آخرِ دکترای بود.

رساله‌اش درباره‌ی «استردادِ آثار هنری در حقوق بین‌الملل: مطالعاتِ موردی» بود -- رسماً، موضوعی خنثی؛ غیر رسماً، ماشین جنگی‌ای علیه فرانسه.

دانشگاهِ هاروارد کنجی را دگرگون کرده بود. دانشجویِ خجولِ سابق، راهبرِدسازیِ کامل شده بود، کاملاً مسلط بر رمزهای قدرتِ غرب -- اما این دگرگونی با فقدانِ دردناکِ معصومیت همراه بود. آموخته بود احساساتش را پنهان کند، تأثیراتش را محاسبه کند، روابطش را ابزار سازد.

استادِ راهنمایِ رساله‌اش، پروفیسورِ رابرت کراوفورد، متخصصِ نامدارِ حقوقِ بین‌الملل، هشدارش داده بود. او از آن نخبگانِ دانشگاهیِ آمریکایی بود، درخشان اما محتاط، نگرانِ حفظِ شهرتش بیش از دفاع از عدالت.

— کنجی، کارتان مرتبط است. اما روی تخم مرغ راه می‌روید. فرانسه در این مسائل بسیار حساس است. اگر می‌خواهید رساله‌تان را منتشر کنید، باید در عبارت پردازی‌هایتان بسیار سنجیده باشید.

— پروفیسور، با همه‌ی احترامی که برایتان قائلم، احتیاط پنجاه سال است خاندانم را به جایی نرسانده.

— چه پیشنهاد می‌کنید؟

— رویکردی غیرمستقیم. به‌جای حمله‌ی مستقیم به فرانسه بر سر مجموعه‌ی ماتسوکاتا، سابقه‌هایی خواهم ساخت. نشان می‌دهم چگونه دیگر کشورها آثار مصادره‌شده در جنگ را مسترد کرده‌اند.

کراوورد لبخند زد، مهارتِ دانشجویش را می‌ستود.

— خوب است. اما زمان می‌برد.

— وقت دارم. و مهم‌تر، چیزی دارم که پدر بزرگم نداشت. دسترسی به شبکه‌های بین‌المللی. هاروارد، گذرنامه‌ای برای تمام جهان است. فارغ‌التحصیلان اینجا همه‌جا هستند: در دفاتر وکالت، رسانه‌ها...

— می‌خواهید شبکه‌ای بسازید؟

— بله. شبکه‌ای از همدلان، متحدان بالقوه. کسانی که، در لحظه‌ی مناسب، بتوانند آرمانمان را منتقل کنند.

در ماه‌های بعد، کنجی راهبردش را با عزم اجرا کرد. در همه‌ی همایش‌های حقوق میراث شرکت کرد، روابط بست، پنهانی دانه‌های کارزار آینده‌اش را کاشت. با روزنامه‌نگاران، وکلا، دانشگاهیان دیدار کرد. با هر کدام، پرونده‌ی مجموعه‌ی

ماتسوکاتا را باز می‌گفت، بی‌اصرار، فقط به‌قدری که کنج‌کاو‌ی‌شان را برانگیزد.

شبی، در کنفرانسی در نیویورک، با سارا فیلدمن، وکیل متخصص استرداد آثار به‌غارت‌رفته در هولوکاست، آشنا شد. سارا آن گناه خاص بازماندگان را در خود داشت، بدل‌شده به انرژی‌ای فعالانه برای عدالت ترمیمی -- فوراً همان زخم انتقال‌یافته را در کنجی باز شناخت، همان تشنگی جبران که او را برمی‌انگیخت.

— من را به نبردهای خودمان یادآوری می‌کنید، پس از آنکه پرونده‌ی ماتسوکاتا را برایش شرح داد به او گفت. تفاوت این است که ما همدردی افکار عمومی را داریم. هولوکاست، همه بی‌عدالتی‌اش را درک می‌کنند. اما مجموعه‌ای ژاپنی صادره‌شده... می‌دانید، تماس‌هایی در رسانه‌های آمریکایی دارم. اگر بخواهید، می‌توانم آغاز به گردش‌دادن این داستان کنم. فعلاً پنهانی. فقط برای آماده‌کردن زمینه.

— سپاسگزارم، کمکتان را می‌پذیرم.

این اتحاد آغاز مرحله‌ای نو در نبرد خاندان ماتسوکاتا را رقم زد.

پاریس، اداره‌ی موزه‌های فرانسه، ۱۹۹۷

در دفتر چوب‌پوش اداره‌ی موزه‌های فرانسه، لویی مونیه، مدیر تازه، با دقت به گزارش مشاورانش گوش می‌داد. جانشین توبیه شده بود با بلندپروازی نوسازی، اما با همان معضلات سلفش روبه‌رو بود. در کنارش، فرانسواز آرمان، دبیر کل معاون وزارتخانه، با دقت یادداشت بر می‌داشت.

مونیه به آن مأموران عالی‌رتبه تعلق داشت که به روش‌های مدیریتی نوین آموزش دیده بودند، اما با سنگینی‌های به‌ارث‌رسیده از گذشته روبه‌رو بودند -- میان ارادهٔ شفافیت و بازتاب‌های صنفی، میان مدرنیته‌ی آشکار و محافظه‌کاری پذیرفته‌شده نوسان می‌کرد.

— مشکلی احتمالی داریم. سرویس‌های رصد رسانه‌ای‌مان اوج موضوع «مجموعه‌ی ماتسوکاتا» را در مطبوعات آنگلو ساکسون شناسایی کرده‌اند. چند مقاله در ماه‌های اخیر در نشریات تخصصی آمریکایی و بریتانیایی منتشر شده.

— موضوع چیست؟ فرانسواز آرمان، که تازه به این سمت منصوب شده بود، پرسید.

مونیه سخن گرفت.

— پرونده‌ای کهن است، خانم دبیر کل. مجموعه‌ای ژاپنی که در جنگ صادره و در مجموعه‌های ملی‌مان ادغام شد. از نظر حقوقی، همه‌چیز منظم است. پیمان سانفرانسیسکو ۱۹۵۱ همه‌ی حقوق را به ما می‌دهد. اما...

— اما؟

— اما از دیدگاه اخلاقی و رسانه‌ای، پیچیده‌تر است. اگر پرونده اوج گیرد، ممکن است در همان وضعیت موزه‌های سوئیس با طلای نازی گیر بیفتیم. فاجعه‌ای برای تصویرمان. دفتر وزیر نگران است.

فرانسواز آرمان، که تازه از ادارهٔ مرکزی آمده بود، این نواحی سایه را کشف می‌کرد که مدرسهٔ مدیریت ملی به او نیاموخته بود -- این آشنایی اولیه با واقعیت‌های قدرت، بیش از آنچه می‌خواست اعتراف کند، آشفته‌اش می‌کرد.

— گزینه‌هایمان چه‌اند؟

— گزینه‌ی نخست. کاری نمی‌کنیم و امیدواریم بگذرد. پرخطر، اما ممکن. گزینه‌ی دوم. پیشدستی می‌کنیم. درباره‌اش سخن می‌گوییم، می‌پذیریمش، بافت را توضیح می‌دهیم. گزینه‌ی سوم. پنهانی با ژاپنی‌ها مذاکره می‌کنیم. چند اثر نمادین به آن‌ها می‌دهیم در برابر خاموشی‌شان درباره‌ی باقی. — توصیه‌ی شما چیست؟

مونی‌ه تردید کرد.

— شخصاً، به گزینه‌ی سوم گرایش دارم. اما این تصمیمی است که از سطح مافراتر می‌رود. تأیید دفتر وزیر لازم است. — وارثان کنونی چه کسانی‌اند؟ اهل دادرسی‌اند؟

— وارث اصلی، کنجی ماتسوکاتا نام دارد، نتیجه‌ی کوجیرو ماتسوکاتا. وکیلی تحصیل‌کرده‌ی هاروارد، اکنون شریک دفتری بزرگ در توکیو. طبق اطلاعاتمان، همو در پی سازماندهی کارزاری رسانه‌ای کم‌صدا است.

— می‌توان او را دیدار کرد؟

— می‌توانیم امتحان کنیم. اما طبق آنچه از او می‌دانیم، به خرده‌ها بسنده نخواهد کرد. همه‌چیز را می‌خواهد بازپس گیرد. یا دست‌کم اعترافی عمومی به خسارت.

— آغاز کنیم با ارزیابی آنچه از این مجموعه داریم. چند اثر، ارزششان، اهمیتشان برای موزه‌هایمان. سپس ببینید دیداری محتاطانه ممکن است. اما مهم‌تر، طرحی از ارتباطات دفاعی آماده کنید. اگر پرونده منفجر شود، باید آماده‌ی پاسخ باشیم. به دفتر خبر خواهیم داد.

— بله، خانم. اما این پرونده مشکلی گسترده‌تر را آشکار می‌کند. موزه‌های مالبریز از آثار خاستگاهی مشکوک‌اند. اگر بر سر ماتسوکاتا کوتاه بیاوریم، رخنه‌ای می‌سازیم که همه در آن سرازیر می‌شوند.

— می‌دانم. اما مادر ۱۹۹۷ هستیم، نه ۱۹۵۱. جهان دگرگون شده. باید سازگار شویم یا تحمل کنیم. وزیر از این آگاه است.

توکیو، دفتر حقوقی یاماموتو و همکاران، ۱۹۹۸

کنجی ماتسوکاتا، اکنون شریک در یکی از نامدارترین دفاتر حقوقی ژاپن، جلسه‌ای فراخوانده بود. دور میز، تیمش متشکل از دو وکیل جوان ژاپنی، متخصصی در هنر، و سارا فیلدمن، که ویژه از نیویورک آمده بود.

دگرگونی کنجی چشمگیر بود -- آن جوان پرشور به حقوقدانی کامل‌شده بدل شده بود.

— کجا هستیم؟ کنجی پرسید.

متخصص هنر، پروفیسور یامادا، سخن گرفت.

— فهرست‌برداری کامل مجموعه را طبق اسناد پدر بزرگتان به پایان رساندم.

— قیمت برآوردی؟

— طبق قیمت کنونی بازار، آثاری که هنوز در فرانسه‌اند بین ۸۰۰ میلیون تا ۱/۲ میلیارد دلار ارزش دارند. تنها اتاق در آرل بیش از ۱۰۰ میلیون برآورد می‌شود.

سارا فیلدمن مداخله کرد.

— این فقط مسئله‌ی پول نیست. میراث فرهنگی آینده‌نگری است که به غارت رفته.

— کاملاً درست، کنجی تأیید کرد. این همان زاویه‌ای است که باید برجسته کنیم. نه جنبه‌ی مالی، بلکه جنبه‌ی اخلاقی، فرهنگی، انسانی.

یکی از وکلای جوان، نوکاگا، با آن جسارتی که کم‌تجربگی می‌دهد پرسید.

— وکیل، پیمان سانفرانسیسکو را مطالعه کرده‌ام. ماده‌ی ۱۴ به نظر حق را به فرانسویان می‌دهد. چگونه از این مانع حقوقی بگذریم؟

کنجی لبخند زد. این پرسش را سال‌ها بود در هاروارد کار کرده بود، استدلالش را پیوسته صیقل داده بود.

— بسیار به آن فکر کرده‌ام. نمی‌توانیم خود پیمان را زیر حمله ببریم، درست است. اما می‌توانیم استدلال کنیم فرانسه از آنچه پیمان اجازه می‌داد فراتر رفته. پیمان از «غرامات جنگی» سخن می‌گفت، اما مجموعه ماتسوکاتا مال جنگی نبود -- مجموعه‌ای خصوصی بود، مدت‌ها پیش از درگیری، با خریدهایی مشروع گردآمده. فرانسه هیچ حقی نداشت آن را «غرامات» بداند.

— درخشان است! سارا فریاد زد. پیمان را زیر سؤال نمی‌برید، اعمال سوءاستفاده‌آمیزش را زیر سؤال می‌برید.

— و چیز دیگری هم دارم. این سند را ببینید. نامه‌ای رسمی از ۱۹۴۶ روی صفحه انداخت.

— این نامه‌ی دولت فرانسه به پدر بزرگم است، که می‌پذیرد مجموعه «زیر حمایت موقت» قرار داشته. این نامه ثابت می‌کند که حتی فرانسه در آغاز می‌پذیرفت مجموعه باید بازگردانده شود.

— پس چرا بازگردانده نشد؟ نوکاگا پرسید.

— فرصت‌طلبی. میان ۱۹۴۶ و ۱۹۵۱، فرانسه ارزش آنچه در دست داشت را دریافت و موضعش را تغییر داد. این بدنیتی‌ای بارز است. پروفیسور یامادا افزود.

— چیز جالبی هم در آرشیوهای ک دورسی یافتم. یادداشت‌های داخلی که در آن دیپلمات‌های فرانسوی می‌پذیرند توقیف مجموعه‌ی ماتسوکاتا «از نظر حقوقی سست» است، اما «سیاسیاً مناسب». می‌دانستند دزدی می‌کنند، اما با این حال کردند.

— عالی، کنجی نتیجه گرفت. مدارک را داریم. سارا، ادامه را چگونه می‌بینید؟ سارا لحظه‌ای اندیشید.

— باید ادامه دهیم به ساختن فشار رسانه‌ای. تماس‌هایی در نیویورک‌تایمز دارم که بسیار به مقاله‌ای بزرگ علاقه‌مند خواهند بود. اما رویدادی محرک نیز لازم است. چیزی که فرانسویان را وادار به واکنش کند.

پاریس، موزه‌ی اورسه، ۲۰۰۰

صبحی از نوامبر بود. موزه تازه گشوده شده بود و نخستین بازدیدکنندگان آغاز به ازدحام کرده بودند. میانشان، بازدیدکننده‌ای برازنده در پالتوی سیاهش، با گامی مصمم پیش می‌رفت.

کنجی ماتسوکاتا در برابر اتاق در آرل ایستاد. برای نخستین بار در زندگی‌اش، با چشمان خودش تابلویی را می‌دید که به

پدر بزرگ بزرگش تعلق داشت -- احساساتش او را فراگرفت. زردهای درخشان، منظره ناستوار، عزلتی که از این اتاق خالی برمیخاست... همه اینها باید در موزه‌ای در توکیو می‌بود، دسترس‌پذیر برای مردم ژاپن. دقایقی طولانی، بی‌حرکت، آنجا ماند.

— تکان‌دهنده است، نه؟

کنجی برگشت. زنی، برازنده، با لبخندی اندک نگاهش می‌کرد. فوراً فرانسواز کاشن، مدیر سابق موزه، را بازشناخت -- به او خبر داده بودند که کنجی ماتسوکاتا چهل‌وهشت ساعت در پاریس خواهد بود و امید داشت به موزه او رسه بیاید. می‌خواست به هر قیمت او را ببیند، بی‌شک برای تسکین وجدان ناآرامش؛ ساعت‌ها بود منتظر بازدیدش بود.

— خانم کاشن، گمان می‌کنم؟

— مرا می‌شناسید؟

— می‌دانم کیستید. همان‌طور که شما هم، تصور می‌کنم، می‌دانید من کیستم.

لبخند کاشن محو شد. سن و بازنشستگی او را کمتر جنگ‌جو کرده بود.

— آقای ماتسوکاتا. حدس می‌زدم روزی خواهید آمد.

— و چه احساسی دارید، خانم، هنگام دیدن من در برابر این تابلویی که از خاندانم دزدیده شد؟

کاشن سفت شد، اما آسیب‌پذیری‌ای نو در نگاهش نمایان بود.

— دزدیده‌شده اصطلاحی اغراق‌آمیز است، آقا. این اثر قانوناً...

— گفتمان رسمی را برایم نگه دارید، کنجی حرفش را قطع کرد. هردو می‌دانیم چه گذشته. پرسشم این است: چگونه با این زندگی می‌کنید؟

کاشن لحظه‌ای خاموش ماند، سپس با صدایی ملایم‌تر پاسخ داد.

— آقای ماتسوکاتا، عمرم را وقف هنر کردم. حفظش، نمایشش، محبوب‌کردنش. این آثار، هرچه خاستگاهشان باشد، بخشی جدایی‌ناپذیر از میراث فرهنگی فرانسه‌اند. میلیون‌ها نفر آن‌ها را دیده‌اند، مطالعه کرده‌اند، دوست داشته‌اند. آیا این نیز نوعی عدالت نیست؟

— عدالتی که بر بی‌عدالتی‌ای ساخته شده، بی‌عدالتی می‌ماند، خانم. پدر بزرگ‌بزرگم می‌خواست موزه‌ای در ژاپن بسازد. شما رویایش را نابود کردید.

— چیزی نابود نکردم، آقا. وارث وضعیتی شدم که بسیار پیش از من آفریده شد.

— با محو کردن هر اشاره‌ای به مالک راستینشان؟

کاشن آن‌قدر صداقت داشت که معذب به نظر برسد.

— این... دستورالعملی بود. موافقت نبودم، اما...

— اما اجرایش کردید. چون همه‌ی دیگران. از سر ترسویی، از سر منفعت، مهم نیست. همه‌تان همدستید.

دوباره به سوی تابلو برگشت.

— روزی، خانم، این ونگوگ به ژاپن باز خواهد گشت. شاید نه در زندگی من، اما روزی.

— شاید، آقای ماتسوکاتا. اما در این میان، اینجاست. آیا بهتر از گاو صندوقی خصوصی نیست؟

— دوراهی‌ای دروغین، خانم. می‌توانست در موزه‌ای در توکیو باشد، دسترس‌پذیر برای ژاپنی‌هایی که هرگز توان آمدن به پاریس را نخواهند داشت. اما این را، دیدگاه اروپامحورتان نمی‌تواند تصور کند، نه؟

با این کلمات، برگشت و دور شد، فرانسواز کاشن را تنها روبه‌روی تابلو گذاشت. چیزی احساس کرد که چندان دور از گناه نبود -- این رویارویی مستقیم با یکی از قربانیان، دفاع‌های اخلاقی‌اش را ترک داده بود. همان شب، به میشل لاکلوت زنگ زد.

— میشل، امروز صبح کنجی ماتسوکاتا را دیدم. در موزه. — و؟

— دست بردار نیست، میشل. برایش مسئله‌ی شرف است. عدالت. تا آخر خواهد رفت. — چه پیشنهاد می‌کنید؟

— شاید وقتش رسیده که... موضعمان را بازنگری کنیم. کاری نکنیم. پیش از آنکه جنجال منفجر شود.

— با سن احساساتی می‌شوید، فرانسواز. هیچ‌چیز پس نخواهیم داد. این آثار فرانسوی‌اند. جای بحثی نیست.

کاشن گوشی را گذاشت، آشفته. تردید داشت. آیا این همه سال انتخاب درستی کرده بودند؟ یا صرفاً نگهبانان جنایتی بودند که در جامه‌ی اکتسابی مشروع پنهان شده بود؟

زمان می‌گذشت. هیچ‌چیز تکان نمی‌خورد. فشارهای محتاطانه اما کارآمد، پرونده‌ی ماتسوکاتا را زیر پیمانه نگه می‌داشتند؛ رفتارفته، عزم سرسخت کنجی ماتسوکاتا به‌ناچار کند می‌شد.

پس از سال‌ها نبرد، با دلی شکسته، سرانجام تسلیم می‌شد --
 خسته در برابر عظمتِ کار، ناتوان از نگه‌داشتنِ سوگندی که
 به پدربزرگش داده بود: وقفِ همهٔ انرژی‌اش تا مجموعه
 سرانجام به ژاپن بازگردد. عصر هنوز آماده نبود تا مسئلهٔ
 غارت‌ها به موضوعی عمدهٔ اجتماعی بدل شود... باید تا دههٔ
 ۲۰۲۰ صبر می‌شد تا پرونده دوباره جهش کند... سرانجام.

فصل ۷: تولد دوباره‌ی یک نبرد

سرت، دفاتر سازمان مردم‌نهاد «بازگشت و استرداد»، اوت ۲۰۲۴

در دفاتر سازمان «بازگشت و استرداد»، هوا از نرمی مدیترانه‌ای معطر بود. پیر برتیه این سازمان مردم‌نهاد را در ۲۰۱۹ با هدفی در یک خط بنیاد نهاده بود: بازپس‌گیری آنچه دزدیده شده بود.

با گذر زمان، تیمش روش‌هایش را صیقل داده بود. شورای علمی گسترش یافته بود: متخصصان هنر، وکلا، کارشناسان خاستگاه آثار...

پیر برتیه بر این دنیای کوچک با شور تازه‌کیشی حکومت می‌کرد. استاد آگره‌گاسیون تازه‌بازنشسته، درس‌هایش را با جهادی شخصی معاوضه کرده بود که سرانجام حس زیستن کامل به او می‌داد.

تناقضی زنده بود. از سویی، دقت فکری و توان کاری‌اش احترام می‌طلبید — می‌توانست شب‌هایی تمام صرف کاوش در آرشیوها کند، برانگیخته از کنج‌کاوی‌ای سیری‌ناپذیر که در رشته‌اش درخشانش کرده بود. حافظه‌ی شگفت‌انگیز و استعدادش در فشرده‌کردن توده‌های اطلاعات پیچیده، او را حریفی هراس‌انگیز می‌ساخت. اما همین شدت رخنه‌هایی پنهان می‌کرد. کمال‌گرایی‌ای که به وسواس می‌گرایید، بی‌اعتمادی غریزی به هرکس که با دیدگاهش هم‌رأی نبود، و مهم‌تر از همه، این تمایل به خودانگاشتن تنها دارنده‌ی حقیقت.

برتیه نوعی تکبر فکری در خود می‌پروراند که در روابط انسانی‌اش نمایان می‌شد. بد گوش می‌داد، اغلب حرف قطع می‌کرد، و ناشکیبایی‌اش را همین‌که کسی بی‌درنگ استدلالش را دنبال نمی‌کرد آشکار می‌کرد. همکاری‌اش شایستگی‌اش را می‌ستودند، اما از نوسان‌های خلقی‌اش وقتی جزئیاتی از دستش می‌رفت بیمناک بودند. خطاهای دیگران را با لذتی به‌سختی پنهان‌شده تصحیح می‌کرد، گویی مدارک برتری‌اش را گرد می‌آورد. به‌طرزی متناقض، همین سختگیری که در زندگی روزمره آزاردهنده‌اش می‌کرد، نیرویش نیز بود. هیچ‌چیز از دستش نمی‌رفت، هیچ دروغ رسمی‌ای در برابر تحلیلش دوام نمی‌آورد.

دفترش شبیه دفتر نظامی‌ای بود که آماده حمله نهایی می‌شد. بر دیوارها، نقشه‌های جهان با سنجاق‌های رنگارنگ: سرخ برای غارت‌های نازی هنوز حل‌نشده، آبی برای آنچه استعمارگران در بار سفرشان برده بودند، سبز برای مصادره‌های دولتی، زرد برای «اکتساب‌های مشکوک» موزه‌های بزرگ -- جغرافیای غارت جهانی که سرگیجه می‌آورد.

روی میز، دسته‌های پرونده با برچسب دقیق. پیمان‌های حقوق بین‌الملل کنار کاتالوگ‌های نمایشگاهی که با دست خودش حاشیه‌نویسی شده بودند. مکاتباتش با پژوهشگران سراسر جهان ثابت می‌کرد که صبورانه تارش را بافته. بر دیوار، بازتولیدی از اتاق در آرل گویی بر پژوهش‌هایش نظارت می‌کرد. یادآوری‌ای روزانه که پشت هر پرونده، مردانی، زنانی، و زیبایی‌ای غارت‌شده هست. برتیه اغلب این تابلو را می‌نگریست، در آن نوعی آرامش می‌یافت که تنهایی

شخصی‌اش را جبران می‌کرد — چرا که نبردش رفته‌رفته او را از زندگی اجتماعی عادی بریده بود.

برتیه سر بلند کرد وقتی منشی‌اش در زد. از همان آغاز به کار گرفته شده بود، در شورش برای آرمان‌های از دست‌رفته سهمیم بود. این وفاداری بی‌عیب را در او می‌ستود.

— آقای برتیه، تارو هاگیودا از توکیو پشت خط است. برای پرونده‌ی ماتسوکاتا.

این تماس را یک هفته بود منتظرش بود. آمیزه‌ای از بی‌تابی و نگرانی او را فراگرفت.

— عالی، وصلش کنید.

برتیه گوشی را برداشت. هاگیودا، دکترای تاریخ و متخصص برجسته‌ی فرهنگ نوین ژاپن، بخشی از آن شبکه‌ی پژوهشگرانی بود که از فراموشی سر باز می‌زدند. بازی از مشاوره‌ای عادی به‌مراتب فراتر می‌رفت.

— دکتر هاگیودا، سلام. سپاسگزارم که تماس گرفتید.

صدایی که پاسخ داد بارِ ناکامی‌اش را داشت -- اندک تأخیر اتصالِ ماهواره‌ای چیزی از آن نمی‌کاست.

— آقای برتیه، این منم که باید سپاسگزار باشم. پژوهش‌هایتان درباره‌ی غارت‌ها را اینجا خوب می‌شناسیم. نبردهایتان را با علاقه‌ای فراوان... و امیدی، باید بگویم، دنبال می‌کنیم.

لحنِ هاگیودا گستره‌ی آسیب روانی را آشکار می‌کرد. ماتسوکاتا صرفاً نامی در کاتالوگ نبود. زخمی ملی بود که از بسته‌شدن سر باز می‌زد.

— برای مجموعه، باید حقیقت را بگویم. زخم باز ماست. هشتاد سال بعد، هنوز آزارمان می‌دهد. کوجیرو ماتسوکاتا

نابغه‌ای بود، آینده‌نگری که می‌خواست فرهنگ‌هایمان را نزدیک کند. آنچه فرانسویان با او کردند... صدایش اندکی شکست.

— ... آن را چون خنجری در پشت زیستیم.

پشت جنبه‌های حقوقی، سرنوشت‌هایی شکسته پنهان بود. ماتسوکاتا خواسته بود پل بسازد، سنگ‌هایش را دزدیدند.

— جنبه‌ی احساسی را می‌فهمم. اما به عناصری عینی نیاز دارم. وگرنه، در برابر دادگاه‌ها تنها باد را می‌آشوبیم.

برتیه به بهایی گران آموخته بود که خشم در برابر موزه‌ها کافی نیست؛ باید مستحکم، قابل‌راستی‌آزمایی، غیرقابل‌مناقشه بود. بی‌اعتمادی طبیعی‌اش، تیز شده با سال‌ها نبرد باخته، همین سختگیری را بر او تحمیل می‌کرد.

— آرشیوهای ملی‌تان دقیقاً چه دارند؟ اسناد اصلی منتشر نشده؟ و مهم‌تر — پرسشی حیاتی — توانسته‌اید وارثان را بیابید؟

آهی از توکیو به گوشش رسید. اگر بی‌عدالتی روشن بود، جبرانش با واقعیت‌های گذر زمان برخورد می‌کرد.

— این درام است، آقای برتیه. خاندان ماتسوکاتا... محو شده. پراکنده به چهار سو با فاجعه‌های قرن بیستم.

توضیحی که پس از آن آمد، همه بی‌رحمی سرنوشت را آشکار کرد: جنگ اقیانوس آرام، شکست ۱۹۴۵، اشغال آمریکایی‌ای که هفت سال طولانی طول کشید، تلاطم‌های اجتماعی -- همه چیز به پراکندن خاندان‌های ژاپنی چون برگ‌های مرده در باد یاری رساند.

— چند نسل هنوز در ژاپن زندگی می‌کنند، اما در استان‌های گوناگون. همسران نامشان را تغییر داده‌اند، که همه‌چیز را پیچیده می‌کند. دیگران در دهه‌های پنجاه و شصت به آمریکا گریختند، وقتی کشور هنوز زانو زده بود. در اروپا نیز چند تنی هستند، چند تنی در فرانسه و آلمان. اما بدترین، آقای برتیه، این است که بسیاری حتی نمی‌دانند حق دارند.

وضعیت آواره‌گی ناخوابه‌ای بود، ثمره‌ی آسیب‌های ژاپن نوین. خاندان‌ها از سر ضرورت پراکنده شده بودند، هرطور که می‌توانستند از خرابه‌های جهان‌شان جان به‌در برده بودند.

— نادانی طبیعی یا فراموشی ارادی؟ برتیه پرسید، کنجکاویش بر همدلی‌اش پیشی گرفت.

— هر دو، متأسفانه. جنگ پیوندهای خانوادگی را شکست، این واقعیتی است. در ایالات متحده، برخی نسل‌ها به‌خوبی شناسایی شده‌اند و در پایان دهه‌ی ۱۹۹۰ بسیج شده بودند، به‌ویژه کسی به‌نام کنجی ماتسوکاتا که امروز در ژاپن زندگی می‌کند، اما به نظر می‌رسد دیگر فعال نیست در این پرونده. با این حال به مطبوعات مراجعه کرده بود، سخنرانی داده بود، مقاله نوشته بود، آسمان و ریسمان را به هم بافته بود... اما پانزده سال است دیگر هیچ. بسیار دیگر نیز فراموش‌کردن را برگزیده‌اند. ورق‌زدن صفحه، تمرکز بر آینده، دفن گذشته‌ای بسیار سنگین. می‌دانید، پس از ۱۹۴۵، زنده‌ماندن بیش از مطالبه اهمیت داشت.

برتیه این سازوکار را می‌شناخت؛ در دیگر پرونده‌های غارت مشاهده‌اش کرده بود. قربانیان فراموشی را بر رویارویی خاطراتی بیش‌ازحد دردناک ترجیح می‌دادند، انکاری که غارتگران را به‌خوبی راضی می‌کرد. این واقعیت هم آزارش

می‌داد و هم غمگینش می‌کرد -- او که هرگز نتوانسته بود کوچک‌ترین بی‌عدالتی را فراموش کند.

— عملاً، این همه‌چیز را مسدود می‌کند؟

— نه لزوماً، اما چیزها را پیچیده می‌کند. چگونه می‌توان به نام کسانی مطالبه کرد که حقوقشان را نمی‌دانند؟ چگونه وارثانی را بسیج کرد که حتی نمی‌دانند میراثی دارند؟ مقامات فرانسه می‌توانند بگویند: «کسی چیزی نمی‌خواهد، پس همه‌چیز خوب است».

— شاید سرنخی دارم. در حقوق فرانسه، و اینجا، مرا در جارگونم ببخشید، مفهومی هست که «اداره‌ی امور دیگری» نامیده می‌شود. مواد ۱۳۰۱ و بعد از قانون مدنی.

برخاسته از حقوق رومی و صیقل‌خورده در دو قرن رویه‌ی قضایی، به کسی امکان می‌دهد به‌سود دیگری عمل کند، حتی بی‌اطلاع او. سازوکاری که می‌تواند مانع پراکندگی وارثان را ظرفانه دور بزند. خلاصه، عمل بدون وکالت ممکن است، اما به‌سود کسی که نمایندگی می‌شود. به‌شرط اثبات اینکه به‌سود نسل ماتسوکاتاست، حتی اگر خودشان ندانند... این نظراً می‌تواند به سازمان من امکان دهد قانوناً به‌نام وارثان عمل کند. حتی بی‌رضایت صریحشان، به‌شرط آنکه اقدام ماهیتی سودمند برایشان داشته باشد، برتیه توضیح داد.

سکوتی اندیشناک از پیشنهاد استقبال کرد. هاگیودا سرانجام دوباره سخن گرفت، با کنجکاوی‌ای آشکار در صدایش.

— رویکرد جالب است، می‌پذیرم. اما پرسشی دارم که شخصاً مرا دلمشغول می‌کند...

— گوش می‌دهم.

— مطمئنید که وارثان واقعاً می‌خواهند شاهدِ برآمدنِ عمومی پرونده‌ای چنین دردناک باشند؟ هشتاد سال گذشته، آقای برتیه، بسیاری زندگی خود را از نو ساخته‌اند، طرح‌های دیگری بنا کرده‌اند. چرا این را دوباره برانگیزیم؟

برتیه لحظاتی به فکر فرورفت، وزن کلماتش را سنجید. این پرسش او را به انگیزه‌های خودش بازمی‌گرداند. آیا برای قربانیان عمل می‌کرد یا برای ارضای نیاز شخصی‌اش به عدالت؟ مرز گاه مبهم می‌ماند.

— پرستان احترامتان به قربانیان را آشکار می‌کند. مایه‌ی افتخارتان است. اما ببینید... فراسوی منافع خصوصی وارثان، این پرونده پرسش‌هایی برمی‌انگیزد که به‌مراتب فراتر از موردِ فردی خاندانِ ماتسوکاتا می‌رود. آیا می‌توان اخلاقاً اعمالِ غارتِ دولتی را، حتی کهن، بی‌مجازات گذاشت؟ آیا می‌توان پذیرفت که فراموشی سازمان‌یافته و گذرِ زمان آشکارترین جنایاتِ فرهنگی را محو کند؟ آیا وظیفه‌ای برای حفظِ خاطره نیست، الزامی برای بازیابی حقیقت؟ ولو تنها برای پاسِ خاطره‌ی قربانیان و پیشگیری از تکرارِ چنین بی‌عدالتی‌هایی... پرسش بی‌کران فراتر از چارچوبِ خاندانِ ماتسوکاتا می‌رود. آینده‌ی عدالتِ فرهنگی بین‌المللی را درگیر می‌کند.

هاگیودا به آرامی سر تکان داد.

— دیدگاهتان مرا متأثر می‌کند. بی‌عدالتی همچنان در ژاپن دلمشغولمان می‌کند، می‌دانید. بخشی از آن زخم‌های جمعی است که هرگز بسته نمی‌شوند. روشنفکران و پژوهشگرانمان هنوز مرتب درباره‌اش سخن می‌گویند.

برتیه احساس کرد قلبش تندتر می‌زند. این تصدیق ابعادِ آسیبِ روانیِ ژاپنی در مسیرش دلگرمش کرد.

— اما عملاً، هاگیودا ادامه داد، چگونه قصد دارید پیش بروید؟ دولتِ فرانسه به‌آسانی از آثاری چنین مهم چشم نخواهد پوشید. این تابلوها از جواهراتِ موزه‌های ملی‌تان‌اند، بازدیدکنندگانِ فراوانی جذب می‌کنند. اهمیتِ اقتصادی و فرهنگی چشمگیر است، نه؟

اعتراضِ عاقلانه بود. و به‌طرزی هراس‌انگیز درست.

— نخست جدی به سنجیدنِ مراجعه‌ی مستقیم به دادگاه‌های صالحِ فرانسه پرداختم. طبیعی‌ترین راه بود، همانی که دکترینِ کلاسیک توصیه می‌کند.

— و این رویکرد را رها کردید؟

— متأسفانه بله. به دلایلی عینی و ... چه بگویم... دلسردکننده.

برتیه کشف کرده بود که قضایهٔ فرانسه خصوصیتی نظام‌مند در برابر اقداماتی که غارت‌های ملی را زیر سؤال می‌برند به کار می‌بندد.

— تجربه‌های اخیرم با شورای دولتیِ فرانسه مرا متقاعد کرد که این راه نه‌تنها بی‌بازگشت است، بلکه حتی مرا در معرض مجازات‌های مالیِ بازدارنده قرار می‌دهد. این دادگاه از شناساییِ نفع سازمانم در چنین پرونده‌ای که به میراثِ ملی مربوط می‌شود سر باز می‌زند، توضیح داد.

— می‌توانید مثال‌های عینی بدهید؟

برتیه پرونده‌هایش را با دقتِ پژوهشگری که به مستندسازیِ ادعاهایش عادت دارد گشود -- اما نیز با خشمی فروخورده

از کسی که رد شده. این شکست‌ها غرورش را چون حقوقدانی زخمی کرده بود.

— اخیراً شورای دولتی را در دو پرونده‌ی قابل‌مقایسه فراخواندم. در نخستین، درباره‌ی غارتِ کاخ تابستانی در پکن به‌دست نیروهای فرانسوی-بریتانیایی در ۱۸۶۰، رأیی از ۲۳ نوامبر ۲۰۲۲ درخواستم را غیرقابل‌پذیرش اعلام کرد.

— بر چه اساسی؟

— آه، اساس‌ها! برتیه با خنده‌ای خشک پاسخ داد. بر این اساس قاطع که تنها «کسانی که خود را مالکان مشروع می‌دانند» نفع در طرح دعوی برای اعتراض به ثبتِ اموالِ اکتسابی در چارچوبِ عملیاتِ جنگی در فهرستِ موزه‌های ملی دارند. ظرافت را دریافتید؟ با درخواستِ حضورِ شخصیِ قربانیان، در حالی که کاملاً می‌دانند بیشترشان حقوقشان را نمی‌دانند، دادگاه‌های فرانسه آرام‌آرام مصونیتِ غارت‌ها را سازمان می‌دهند.

این فرمول‌بندی تمام ساختگی نظامِ فرانسه برای محافظتِ خود در برابر مطالباتِ آزاردهنده را آشکار می‌کرد.

— در پرونده‌ی دوم، برتیه ادامه داد، درباره‌ی تصاحبِ تابلوی مونالیزا به‌دستِ فرانسوای اول در ۱۵۱۹، شورای دولتی رویه‌ی قضایی‌اش را با رأیی حتی سخت‌تر از ۱۴ می ۲۰۲۴ تأیید کرد.

— سخت‌تر به چه معنا؟

خشم علی‌رغم خودش منفجر شد.

— نه تنها دادگاه موضعش را تکرار کرد، بلکه تصریح کرد که سازمان من «نمی‌تواند مدعی شود که رسالت نمایندگی این افراد به عنوان اداره‌ی امور دیگری را دارد».

و بشنوید... جریمه‌ای ۳۰۰۰ یورویی برای شکایت سوءاستفاده‌آمیز بر ما تحمیل کرد!

— جریمه‌ای! هاگیودا فریاد زد. افشاگر است!

— جریمه گواه خصومت ایدئولوژیک پذیرفته‌شده است. شورای دولتی زیرسؤال بردن غارت‌های فرانسوی را سوءاستفاده از حق می‌داند.

دور از بی‌طرفی نمایی خود، دادگاه‌ها عدالتی با هندسه‌ای متغیر طبق منافع در میان به کار می‌بستند.

— پس چه گزینه‌ی دیگری در نظر دارید؟

برتیه پوشه‌ای با عنوان «راهربد بین‌المللی» گشود.

— در برابر بستگی کامل راه‌های داخلی، تصمیم گرفتیم مناقشه را مستقیم به نهادهای صالح بین‌المللی ببریم. دقیق‌تر، به شورای حقوق بشر سازمان ملل در ژنو.

این رویکرد چند مزیت تعیین‌کننده داشت و برتیه آن را می‌دانست: نخست، بحث را در زمین حقوق بنیادین می‌گذاشت، نه منافع ملی فرانسه؛ سپس، امکان دورزدن بن‌بست‌های قضاییه فرانسه را می‌داد؛ سرانجام، نمایانی بین‌المللی به پرونده می‌بخشید.

— بر چه بنیادهای دقیقی قصد دارید تکیه کنید؟ هاگیودا پرسید.

برتیه نسخه‌ی اعلامیه‌ی جهانی حقوق بشرش را گشود، به‌فراوانی در طولِ پژوهش‌های شبانه‌اش حاشیه‌نویسی‌شده. این احساس تسلطِ کاملش بر موضوع را دوست داشت.

— استدلال بر دو نقضِ مکملِ حقوقِ بنیادین استوار خواهد بود. نخست، نقضِ ماده‌ی ۱۷ اعلامیه‌ی جهانی، که مقرر می‌کند «هرکس حق دارد مالکِ اموال باشد» و «هیچ‌کس را نباید خودسرانه از اموالِ خود محروم کرد».

— و نقضِ دوم؟

— نقضِ ماده‌ی ۱۰ اعلامیه‌ی جهانی و ماده‌ی ۱۴ میثاق بین‌المللی حقوقِ مدنی و سیاسی، که حقِ دادرسیِ منصفانه را تثبیت می‌کنند. امتناعِ شورای دولتی فرانسه از بررسیِ ماهویِ چنین پرونده‌هایی، بدونِ استدلالِ کافی و با تحمیلِ مجازات‌های بازدارنده، نقضی آشکار بر این حقِ بنیادین است.

— استدلال‌تان به نظرم مستحکم می‌آید، هاگیودا تأیید کرد.

— با امتناع از دسترسیِ مؤثر به عدالت برای قربانیانِ غارتِ فرهنگی، برتیه نتیجه گرفت، فرانسه از تعهداتِ بین‌المللی‌اش تخطی و اصولِ جمهوری‌خواهانه‌ی خودش را خیانت می‌کند. به همین سادگی است.

— و درباره‌ی خودِ وقایع، تحلیل‌تان از غارت چیست؟

پرسش به برتیه امکان داد ثمره‌ی تحقیقاتش را شرح دهد. ماه‌ها پژوهش سخت، شب‌های بی‌خوابی در آرشیوها.

— غارت بر سه اقدامِ پیاپی استوار است، همه با بی‌قاعدگی‌های جدی. اما استادانه پنهان‌شده، البته.

— می‌توانید این سه اقدام را شرح دهید؟

برتیه با دقت تمام فرآیندی را که به غارتِ مجموعه‌ی ماتسوکاتا انجامیده بود شرح داد.

گفتگو ادامه یافت. هاگیودا جزئیاتی درباره‌ی شخصیتِ کوجیرو ماتسوکاتا و شرایطِ گردآوری مجموعه‌اش می‌داد، در حالی‌که برتیه رویکردش را با کوچک‌ترین جزئیاتش شرح می‌داد. دو مردی که همه‌چیز از هم جدایشان می‌کرد، اما همان تشنگیِ عدالت متحدشان می‌ساخت.

— دکتر هاگیودا، برتیه نتیجه گرفت، حمایتِ اخلاقی و علمی شما در کاری که طولانی، پرهزینه، پر از دام... اما کاملاً ضروری خواهد بود، بسیار اهمیت دارد.

— آقای برتیه، می‌توانید روی حمایتِ کاملِ من و همکاران ژاپنی‌ام حساب کنید. این آرمان برایمان عزیز است و بسیار فراتر از استردادِ آثار هنری نمادپردازی می‌کند. وقار ماست که در میان است.

وقتی گوشی را گذاشتند، استادِ فرانسوی در تصمیمش برای بردن پرونده به نهادهای بین‌المللی دلگرم‌تر شده بود. این حمایتِ ژاپنی مشروعیتی افزوده و بی‌بها به او می‌بخشید؛ و مهم‌تر، دیگر خود را در برابر آسباب‌های بادی ادارهٔ فرانسه تنها احساس نمی‌کرد. این همبستگیِ بین‌المللی بیش از آنچه می‌خواست اعتراف کند، متأثرش می‌کرد.

همان بعدازظهر، برتیه وکیلِ بئاتریس کلاین را پذیرفت -- وکیلی متخصص مسائلِ حقوقِ بین‌المللی خصوصی. این ترکیبِ تخصصِ دقیق و عمل‌گرایی را در او می‌ستود، هرچند جانبِ مستقیمش او را متزلزل می‌کرد.

— آقای برتیه، گفت، منشی‌تان به من گفت که نظر مرا درباره‌ی مناقشه‌ای در غارت فرهنگی می‌خواهید.

دفترچه‌ای از کیفش بیرون آورد، حرکتی خودکار از اهل حرفه.

— موضوع علاقه‌مندم می‌کند. اخیراً چند پرونده‌ی مشابه در برابر نهادهای اروپایی رسیدگی کرده‌ام. تعرض به حقوق فرهنگی، مد می‌شود.

برتیه پرونده‌اش را به او داد، نه بی‌رگه‌ای نگرانی. از داوری متخصصان درباره‌ی کارش بیم داشت.

— وکیل کلاین، سپاسگزارم که وقت گذاشتید. پرونده‌ای که می‌خواهم به شورای حقوق بشر ببرم ساده نیست. دشواری‌ها را برشمرد.

— حقوق اساسی فرانسه، حقوق بین‌الملل عمومی، اداری، مدنی برای مالکیت داریم...

وکیل کلاین اسناد نخستین را ورق زد. سپس نگاهش را بلند کرد با آن حالتی که وکلای کارآزموده هنگام بوییدن مشکل دارند.

— پرونده خوب بسته به نظر می‌رسد. اما پیش از ورود به جزئیات، پرسشی آزردهنده دارم.

— کدام؟

— آیا همه‌ی راه‌ها را در فرانسه به پایان رسانده‌اید؟ چون خوب می‌دانید این قاعده‌ی شمارمیک برای طرح دعوی نزد نهادهای بین‌المللی است.

لحنش استادانه شده بود، همان که باید با همکاران جوان اندکی شتابزده به کار برد.

— وکیل، این تمام مشکل است. رسماً، شورای دولتی را در پرونده‌ی ماتسوکاتا فرانخوانده‌ام. اما دلایلِ عالی‌ای دارم که باور کنم چنین مراجعه‌ای به‌جایی نخواهد رسید، جز آنکه برایمان جریمه‌های گران به بار آورد. رویه‌ی قضایی اکنون روشن است.

برتیه به بهایی گران کشف کرده بود که قضاییهٔ فرانسه وقتی سخن از میراث حساس است، سکوتِ سازمان‌یافته پیش می‌گیرد -- حتی برای جبران بی‌عدالتی. این واقعیت هنوز خشمگینش می‌کرد.

— می‌توانید دقیق‌تر باشید؟ چون بستگی راه‌های داخلی، نخستین استدلالی است که دولتِ فرانسه در مشاهداتش به کار خواهد برد، وکیل کلاین پرسید.

برتیه سخن همیشگی‌اش درباره‌ی درگیری‌هایش با بالاترین دادگاهِ اداریِ فرانسه را تکرار کرد. تکه‌های شیرین‌ترِ دو رأی را دوباره خواند.

وکیل کلاین بخش‌های آرایی را که تازه برایش خوانده شده بود تحلیل کرد. بی‌درنگ ناهنجاری این تصمیمات را در برابر معیارهای بین‌المللی سنجید.

— رویه‌ی قضایی سخت است، این کمترین چیزی است که می‌توان گفت. جریمه به نظرم ناموجه می‌آید. شورای دولتی قاطعانه از شناساییِ نفع شما در طرحِ دعوی، حتی به‌نام اداره‌ی امورِ دیگری، که با این حال رویه‌ای کاملاً جالفتاده در حقوقِ فرانسه است، سر باز می‌زند. در این شرایط، منطقی است بپنداریم مراجعه‌ای نو در پرونده‌ی ماتسوکاتا محکوم به شکست بود و شما را در معرض مجازاتی نو، شاید سنگین‌تر، قرار می‌داد.

تأیید متخصصی در دعاوی بین‌المللی برتیه را دلگرم کرد. شاکی‌ای لجوج نبود که سرسختانه پیش می‌رفت، بلکه کسی عمل‌گرا بود که نتایج منطقی خصومت نظام‌مند قضاییه فرانسه را استخراج می‌کرد -- این تصدیق در انتخاب‌هایش آرامش می‌داد.

— این چیزی است که فکر می‌کنم. رویه‌ی قضایی بین‌المللی حقوق بشر می‌پذیرد که الزام به‌پایان‌رساندن راه‌های داخلی وقتی این راه‌ها آشکارا ناکارآمدند یا شاکی را در معرض خطراتی نامتناسب می‌گذارند، اعمال نمی‌شود.

— باشد. پرسش مقدماتی به‌نظم حل‌شده می‌آید، وکیل کلاین تأیید کرد. برویم سراغ اصل. بر کدام مواد دقیق اسناد بین‌المللی قصد دارید ارتباطتان را بنا کنید؟

با علاقه جلو خم شد. انتخاب بنیادها بسیار شانس موفقیت در برابر شورا را تعیین می‌کرد. کلاین این نوع چالش فکری را می‌پسندید.

برتیه آنچه را که به دکتر هاگیودا گفته بود تکرار کرد. با استناد به انکار عدالت، برتیه ضعف ظاهری موضعش — نبود مراجعه‌ی مستقیم در پرونده‌ی ماتسوکاتا — را به استدلالی اساسی علیه خود نظام قضایی فرانسه بدل می‌کرد.

— استدلالتان به‌نظم خوب ساخته شده. تعرض‌هایی که یاد می‌کنید مشخص و مستندند. اما می‌خواهم بر دشواری‌ای عملی که دولت فرانسه قطعاً مطرح خواهد کرد تأکید کنم. چگونه صلاحیت خود را برای طرح دعوی به‌نام وارثان ماتسوکاتا توجیه خواهید کرد؟ شورا بسیار به نمایندگی مؤثر قربانیان توجه دارد.

پرسش پاشنه‌آشیلِ کلِ عملیات را لمس می‌کرد: بدون نمایندگی روشن قربانیان، حتی درخشان‌ترین استدلال ممکن بود فرو ریزد.

— اینجا است که اداره‌ی امور دیگری به‌طور مرکزی دخالت می‌کند، برتیه پاسخ داد.

— ادامه دهید، لطفاً.

برتیه همان استدلال‌هایی را که به دکتر هاگیودا شرح داده بود درباره‌ی این نکته‌ی دقیق مطرح کرد.

— شرایط برای استحکام استدلال‌تان در این پرسش چیستند؟ برتیه استدلالش را با وسواس گشود.

— نخست، نیتِ عمل برای دیگری نه برای خود. دوم، سودمندی عینی اقدام برای ذی‌نفع. سوم، نبودِ اعتراض شناخته‌شده‌ی وارثان.

— و بر این باورید که این سه شرط فراهم است؟

— کاملاً، برتیه تأکید کرد. در ارتباطم، نشان خواهم داد که همه‌ی شرایطِ قانونی برآورده شده‌اند. نیتِ عمل برای دیگری از موضوعِ اساسنامه‌ی سازمانم به‌روشنی برمی‌آید، که همان نظارت بر مشروعیتِ مجموعه‌های موزه‌ای و تلاش برای استردادِ اموالِ غارت‌شده است. سودمندیِ اقدام آشکار است، چرا که سخن از جبران بی‌عدالتی‌ای عظیم است.

— و شرطِ سوم؟

— هیچ اعتراض شناخته‌شده‌ای از وارثان نیست، که حتی همگی رسماً تا امروز شناسایی نشده‌اند.

نبود اعتراض از توافقی ضمنی بر نمی‌خاست، بلکه از نادانی ذی‌حقان -- خودشان قربانیان پراکندگی سازمان‌یافته تاریخ. تناقضی که برتیه به برتری بدل می‌کرد.

وکیل کلاین متقاعد به نظر می‌رسید، هرچند بخشی از او درباره‌ی شانس‌های واقعی موفقیت شکاک می‌ماند.

— رویکرد هوشمندانه است و گواه شناختی گسترده از حقوق مدنی فرانسه است. به‌ویژه که می‌توانید به موضوع اساسنامه‌ای صریح سازمانتان استناد کنید، که دقیقاً با این نوع اقدام همخوان است. اداره‌ی امور دیگری می‌تواند به‌دست شما به‌عنوان بنیادی موجه برای صلاحیت شما در طرح دعوی شناسایی شود. اما عملاً، چگونه قصد دارید ارتباط را ساختار داده و بنویسید؟

وکیل می‌دانست که بهترین آرمان‌ها می‌توانند بر نقص‌ها یا ناشیگری‌های نگارشی شکست بخورند.

برتیه نتیجه‌گیری‌هایی را که آغاز به آماده‌کردنشان کرده بود نشان داد -- سند، سازمان‌یافته در بخش‌های جداگانه با نظامی از ارجاعات متقابل، گواه آماده‌سازی موشکافانه بود.

— طرحی کامل از ارتباط، در حدود شصت صفحه نوشته‌ام. استدلال طرحی منطقی را دنبال می‌کند، طراحی‌شده برای متقاعدکردن حقوق‌دانان بین‌المللی.

— می‌توانید ساختار را خلاصه کنید؟

— البته. نخست شرحی واقعیت‌محور و تاریخی از غارت و سازوکارهایش، با همه‌ی ارجاعات آرشیوی لازم. سپس تحلیلی از تعرض‌های مشخص، با استناد رویه‌ی قضایی

بین‌المللی مربوط. سرانجام ارائه‌ی مفصل درخواست‌های
جبران.

هر عنصر منطقاً با دیگران هماهنگ می‌شد تا مجموعه‌ای
منسجم و متقاعدکننده بسازد.

— و درخواست‌های عینی‌تان چیستند؟

برتیه آخرین بخش پرونده‌اش را گشود.

— می‌خواهم شورا رسماً نقض حقوق وارثان ماتسوکاتا را
تصدیق کند و صراحتاً به جمهوری فرانسه توصیه کند فوراً
و به‌طور کامل آثار غارت‌شده را مسترد کند.

— این توصیه‌ها الزام‌آورند؟

— نه، توصیه‌های سازمان ملل به معنای محض الزام‌آور
نیستند، اما قدرت اخلاقی چشمگیری دارند، به‌ویژه وقتی از
سازمان ملل برمی‌خیزند.

ناتوان از مجبور کردن فرانسه با نیروی حقوق، برتیه بر فشار
بین‌المللی برای پیروزی شرط می‌بست -- رویکرد
غیرمستقیمی همخوان با شخصیتش: دوزدن نه رویارویی.

وکیل کلاین با تأیید سر تکان داد، هرچند تردیدهایش را
درباره‌ی کارایی راستین روش نگه داشت.

— محکومیتی رسمی از سوی سازمان ملل، اجباری اخلاقی
قوی می‌آفریند.

— برای دولت فرانسه دشوار خواهد بود که علناً از
محکومیتی سازمان ملل محور چشم بپوشد.

— این شرطی است که می‌بندید. فرانسه نمی‌تواند تداوم
غارتی رسماً محکوم‌شده را در برابر افکار عمومی و
رسانه‌های سراسر جهان توجیه کند.

همدستی فکری میان دو حقوقدان شکل می‌گرفت. وکیل کلاین منطق عملیاتی را که به‌مراتب فراتر از موردِ مجموعهٔ ماتسوکاتا می‌رفت درمی‌یافت -- این عزم را می‌ستود، هرچند ساده‌دلانه می‌دیدش.

گفتگویشان همچنان ادامه یافت. وکیل جزئیاتی درباره‌ی روند نزد شورای حقوق بشر داد، چند بهبود نگارشی پیشنهاد کرد و درباره‌ی دام‌هایی که باید اجتناب شوند هشدار داد. تجربه‌اش برای گذر از هزارتوی بوروکراسی سازمان ملل ارزشمند بود.

— آقای برتیه، نتیجه گرفت، همه‌ی این‌ها به نظرم به‌طرزی چشمگیر آماده شده. اما هرگز فراموش نکنید که دولت فرانسه بهترین حقوقدانانش و همه‌ی امکاناتش را برای اعتراض به ارتباطات بسیج خواهد کرد. فرانسه اتهامی چنین سنگین را بی‌واکنش نمی‌گذارد.

نبرد سخت و نابرابر نوید داده می‌شد. وقتی حوالی ساعت هجده رخصت خواست، برتیه نقشه‌راهی روشن برای نهایی‌کردن ارتباطش داشت -- تحلیل وکیل کلاین امکان صیقل‌دادن آخرین جزئیات و پیش‌بینی اعتراضات فرانسه را داده بود.

همان شب، وفادار به عادت‌های کاری شبانه‌اش، برتیه به دوستش ژان-میشل دوران زنگ زد.

استاد حقوق بین‌الملل عمومی، دوران شهرتی داشت که به‌مراتب فراتر از مرزهای شش‌ضلعی می‌رفت. دوستی‌شان از دانشگاه بود، دورانی که همان آرمان‌های عدالت را قسمت می‌کردند.

— ژان-میشل، عصر بخیر. امیدوارم بیش از حد دیر وقت مزاحمت نشوم؟ می‌دانم عادت‌های شب‌زنده‌داری‌ات را نگه داشته‌ای.

صدای ژان-میشل دوران در گوشی خش‌خش می‌کرد، رنگ‌آمخته با همان طنز خیرخواهانه‌ای که از سال‌های نیمکت‌های دانشکده‌ی حقوق به کار می‌برد. آن‌قدر یکدیگر را می‌شناختند که نیازی به تعارفات رایج نبود.

— ابدأ، پیر. می‌شناسی‌ام، پروانه‌ی شبم! و بعد با پرونده‌های پیچیده‌ات، به‌ندرت وقتِ ملالت دارم. باز چه چیزی نگران‌ت می‌کند؟

برتیه لبخند زد. دوران این هدیه را داشت که یقین‌هایش را با سه کلمه‌ی درست خالی کند. دوستش را محترم می‌شمرد، هرچند او را رؤیاپردازی ملایم می‌پنداشت.

— دوست دارم نگاهی به پرونده‌ای بیندازی که قصد دارم به سازمان ملل ببرم. غارتی فرهنگی فرانسوی که به جنگ برمی‌گردد، اما با شاخه‌هایی امروزی...

— آه! تغییر نمی‌کنی. همیشه در پی بیدار کردن مردگان. برایم بگو، می‌دانی وقتی به ماهی‌های بزرگ حمله می‌کنی چه‌قدر خوشم می‌آید.

علاقه‌ی دوران ساختگی نبود. سال‌ها بود که پرونده‌های میراث دزدیده‌شده را با شور تشریح می‌کرد.

برتیه به روایتی رودخانه‌ای دست زد. پانزده دقیقه تک‌گویی که در آن طرحش را گشود. دوران گوش می‌داد، گاه غرغر می‌کرد، پرسش‌های تخصصی‌اش را می‌پرسید.

— پیر، همه چیز به نظر استوار می آید. حتی نسبتاً چشمگیر است. هرکاری خواستند کردند، این دزدی ای سازمان یافته است.

تأیید خوب بود. دوران از آن آدم هایی نبود که برای دلخوشی امتیاز خوب بدهد -- برعکس. تصدیقش برتیه را درباره استحکام کارش مطمئن کرد.

— اما خب... فکر نمی کنی مشکل کوچکی از زمان بندی هست؟ هشتاد سال، دیگر زیاد است. دادگاه ها زیاد دوست ندارند متوشالچ را زنده کنند، حتی برای آرمانی خوب.

برتیه منتظر این اعتراض بود. پاسخش را مدت ها بود آماده کرده، آگاه از این ضعف ظاهری.

— ژان-میشل، تعرض های جدی به حقوق بشر هرگز مشمول مرور زمان نمی شوند.

— نظراً شاید، اما عملاً...

— غارت هر روز از ۱۹۴۴ تداوم دارد، چرا که فرانسه سماجت می کند بر نگهداشتن آنچه به او تعلق ندارد.

استدلال به هدف نشست. دوران این نوع چرخش فکری را که ضعیفی را به نیرو بدل می کرد می پسندید.

— بد نیست اصلاً، پیر. جنایت پدر بزرگ را به جرم مشهود روزمره بدل می کنی. اما انتظار چه چیزی داری؟ تشکرت کنند؟

— آشکارا، نه! فرانسه هرگز از سر رضایت خود این تکه را رها نخواهد کرد. تقریباً یک قرن فرصت داشته خانه تکانی کند، نکرد. حالا کمکش می کنیم.

دوران آغاز به دریافتن منطق کرد. برتیه نقش شوالیهی سفید بازی نمی‌کرد، سردسته سبک‌سنگین می‌کرد. آبروریزی بین‌المللی چون اهرم فشار. چندان رمانتیک نیست، اما کار آمد. — پیر، در آغاز، پرونده‌ات کمی دیوانه‌وار به نظرم رسید. اما سرانجام... بله، می‌تواند کار کند. پرخطر است، اما دست‌کم بحث را آنجا می‌گذاری که باید باشد. تصدیق‌نهایی دوستش برتیه را کاملاً آسوده کرد. این تأیید یقین‌هایش را استوار کرد.

هفته‌های بعد، برتیه تصمیم گرفت به پرونده نمایانی بدهد. چند مقاله زیر نامش در سایت‌های تخصصی منتشر کرد: آکادمیا، انستیتوی لایبنتس، ویلاژ دو لا ژوستیس... مقالاتی که هزاران خواننده داشتند. به‌سرعت تماس‌های تلفنی و ایمیل‌ها افزون شدند -- استادان آمریکایی، مورخان بریتانیایی، متخصصان آلمانی، فعالان سازمان‌های مردم‌نهاد. شبکه‌ای کوچک بین‌المللی خودبه‌خود بافته می‌شد؛ هر تماس تازه به برتیه تأیید می‌کرد که نبردش را تنها پیش نمی‌برد. پرونده‌ی ماتسوکاتا به نمادی بدل می‌شد -- آزمون واقعی توان حقوق بین‌الملل در تصحیح خطاهای گذشته.

این شناسایی بین‌المللی غرورش را نوازش می‌داد، هر چند از آن دفاع می‌کرد. پس از سال‌ها گمنامی دانشگاهی، دیدن کارش که در سراسر جهان نقل و بحث می‌شد، لذتی می‌داد که جرأتِ اعترافش را نداشت.

بیست‌وششم مارس ۲۰۲۵، برتیه امضایش را پای سندِ نهایی گذاشت: کامل‌ترین پرونده‌ی اتهامی که تاکنون علیه غارتی دولتی ساخته شده بود. با نگرستن به نسخه‌های مقصد ژنو، درمی‌یافت که تازه از مرحله‌ای گذر کرده -- پرونده از دستش

می‌گریخت، در چرخ‌دنده‌های عدالتِ بین‌المللی وارد می‌شد، با کندی افسانه‌ای‌اش، فراز و فرودهایش، اما نیز -- چه کسی می‌داند؟ -- چشم‌اندازهای جبرانش.

تمامِ زندگی‌اش پیرامونِ چنین نبردهایی ساخته شده بود. حالا که مهم‌ترینشان را آغاز کرده بود، از خود می‌پرسید آیا نیرویش را برای پیش‌بردنش تا آخر خواهد داشت.

— کوچیرو ماتسوکاتا، زمزمه کرد در حالی‌که به بازتولیدِ اتاق در آرل بر دیوار می‌نگریست، نبردِ شما تازه آغاز می‌شود. این نبرد را به شما تقدیم می‌کنم.

فصل ۸: نبرد بین‌المللی

ژنو، مقرّ سازمان ملل، ژوئن ۲۰۲۵

دریاچه‌ی لمان آن صبح بازتاب‌های طلایی‌اش را می‌فرستاد، گویی می‌کوشید فضای درس‌خوانده‌ای را که بر دفاتر کمیساریای عالی حقوق بشر سنگینی می‌کرد از یاد ببرد. در سالن کنفرانس، گروه کاری ارتباطات ماهانه را با همان روالی که بوروکراسی بین‌المللی تحمیل می‌کند بررسی می‌کرد -- حتی در برابر دردناک‌ترین درام‌های انسانی.

تمرین با نظم ساعت سوئیسی تکرار می‌شد. حدود ده متخصص بر شکایات افراد یا سازمان‌هایی که بر این باور بودند به‌دست دولت‌ها زیان دیده‌اند خم می‌شدند. چرخ‌دنده‌ای گمنام، اما اساسی نظام حمایت از حقوق بنیادین.

کارمن باسکز جلسه را با اقتداری اداره می‌کرد که تردیدهای خودش درباره‌ی کارایی راستین نهادش را به‌سختی می‌پوشاند. همه‌چیز دیده بود: وعده‌های نانجام، گزارش‌های خاک‌خورده، توصیه‌های نادیده‌گرفته‌شده. قاضی سابق دیوان عالی اسپانیا، نماینده‌ی آن حقوقدانان پرورده‌شده در پسافرانکو بود، پرورده با آرمان عدالتی که از مرزهای ملی فراتر می‌رفت.

با این حال، بیست‌وسه سال گذشته در گشودن پیچیده‌ترین پرونده‌ها، او را نسبت به توان خودتصحیحی خودانگیخته دولت‌ها شکاک کرده بود. آموخته بود دولت‌ها هرگز از سر نیک‌دلی کوتاه نمی‌آیند، بلکه تنها زیر فشار افکار عمومی یا منافع اقتصادی‌شان. این ناامیدی تدریجی سختش کرده بود، اما

مصمم‌ترش نیز کرده بود در به‌کاربردن توان ناچیز در اختیارش.

موهای خاکستری‌شده‌اش چهره‌ای با خطوطی ظریف را در بر می‌گرفت که هرگز احساساتش را آشکار نمی‌کرد — نمایی که برای زنده‌ماندن در محیطی ساخته بود که نشان‌دادن ضعف با از دست‌دادن هرگونه اعتبار برابر بود.

همکارانش بی‌آنکه دوستش بدانند، محترمش می‌شمردند، زنی را در او باز می‌شناختند که ناچار شده بود زنانگی‌اش را بر قربانگاه کارآیی قربانی کند.

با ورق‌زدن دستور جلسه، همان خستگی‌آشنایی را احساس کرد که در برابر انباشت بی‌عدالتی‌ها بر او هجوم می‌آورد -- هر پرونده زندگی‌هایی شکسته، امیدهایی خنثی‌شده، وعده‌هایی خیانت‌شده را نمایندگی می‌کرد.

— دستور جلسه‌مان شامل بررسی مقدماتی دوازده ارتباط نو است.

بیانش، اندکی رنگ‌گرفته از لهجه کاستیلیایی، طبیعی در فضای سالن نفوذ می‌کرد. می‌دانست چگونه صدایش را تنظیم کند تا توجه مخاطبانش را نگه دارد بی‌آنکه هرگز فشار به نظر برسد -- مهارتی برخاسته از سال‌ها جلسه‌ای که آموخته بود متقاعد کردن بهتر از ترساندن است. اما امروز، رگه‌ای از خستگی در لحنِ همیشگی‌اش نمایان بود.

— نخستین آن‌ها، با شماره‌ی ۲۰۲۵/۴۲۱، از سازمانی مردم‌نهاد فرانسوی برمی‌خیزد و به مجموعه‌ای از آثار هنری مربوط است که فرانسه بلافاصله پس از جنگ اکتساب کرد.

باید بگویم این پرونده از همان آغاز ویژگی‌هایی خاص دارد که توجه را نگه می‌دارد.

باسکز عادت داشت هر نشست را با دقت آماده کند، بدین‌گونه ناتوانی‌اش در برابر مسائل بزرگ را جبران می‌کرد.

— سازمان خواهان مدعی انکار عدالت و نقض حق مالکیت است که، اگر اثبات شوند، تخطی‌هایی جدی به تعهدات بین‌المللی فرانسه خواهند بود. اما پیشاپیش دآوری نکنیم و بگذاریم گزارش‌گرمای وقایع را برایمان شرح دهد.

دور میز، شش حقوقدان حاضر توجهی مؤدبانه نشان می‌دادند. هر کدام صدها ارتباط را بررسی کرده بودند، توان ارزیابی سریع مرتب‌بندی استدلال را کسب کرده بودند.

این جمع جهان‌وطن، تنوع نظام سازمان‌ملل محور را بازتاب می‌داد: حقوقدانان پرورده‌شده در سنت‌های مختلف، دیپلمات‌های بازیافته، دانشگاهیان در جستجوی شناسایی بین‌المللی. همه در این بلندپروازی سهیم بودند که جهان را با حقوق دگرگون کنند.

کلاوس وبر، منصوب به‌عنوان گزارش‌گر، پرونده‌ای را که پیش رویش بود گشود -- تجسم دقت آلمانی. استاد همکار دانشگاه پوتسدام و مؤلف چند اثر مرجع درباره دعای بین‌المللی، در محافل دانشگاهی شهرتی به دقت داشت؛ رویکردش تحلیل واقعیت‌محور را بر ملاحظات عمومی ترجیح می‌داد. کارهایش درباره غارت‌های نازی، سپس تصاحب‌های استعماری، معیارهایی نو تعیین کرده بودند، اما آن فاصله مشاهده‌گر را نگه می‌داشت که مانع خشمگین شدنش می‌شد. برای وبر، بی‌عدالتی پیش از هر چیز مسئله‌ای مفهومی برای حل بود، نه رنجی انسانی برای مرهم‌گذاردن.

با ورق زدن پرونده‌ی ماتسوکاتا، پیش‌فرضی مساعد نسبت به ساختمان فکری بسط‌یافته به‌دست خواهان داشت. این پرونده دقیقاً همان نوع پیچیدگی را داشت که می‌پسندید، درهم‌تنیده‌ای از پرسش‌های قانون اساسی، حقوق بین‌الملل و رویه‌ی اداری که تحلیلی ظریف می‌طلبد.

— خانم رئیس، وبر آغاز کرد، روزهای اخیر را وقف مطالعه‌ی کامل این ارتباط کردم، و باید اعتراف کنم ویژگی‌هایی دارد که توجه‌ی پایدارمان را شایسته است.

وبر چنین لحظاتی را که می‌توانست دانش دایره‌المعارفی‌اش را در برابر مخاطبانی اسیر بگستراند، می‌پرستید.

— شکایتی به دستان رسیده که مشروعیت اکتساب فرانسه از مجموعه‌ای هنری ژاپنی متعلق به کسی به‌نام کوچیرو ماتسوکاتا، مجموعه‌داری که در ۱۹۵۰ درگذشت، را زیر سؤال می‌برد. شرایط از دست رفتن این آثار... دست‌کم، مبهم است.

دقت شرح آغازین، در جمع همان فضای تمرکزی می‌آفرید که پیش از بررسی محکم‌ترین موارد می‌آید. اعضای گروه کاری آموخته بودند ارتباطات ارزشمند را از دادخواست‌های خیالی گاه انباشته در برنامه‌شان به‌سرعت تمیز دهند؛ این آخری معمولاً پس از خواندن سرسری در سطلی زباله پایان می‌یافت.

ایزابلا پریرا دست بلند کرد تا سخن گیرد. این معاون مدیر سابق وزارت فرهنگ پرتغال، بار حرفه‌ای نمونه اما ناکامی‌بخش را بر دوش داشت -- مسیرش کلاسیک بود، شاید بیش‌ازحد کلاسیک برای کسی که پنهانی آرزوی ماجراهایی کمتر مرسوم داشت. فارغ‌التحصیل دانشگاه کوئیمبرا، نخست

به‌عنوان وکیلِ متخصصِ دعاویِ مدنی کار کرده بود پیش از پیوستن به ادارهٔ عمومی؛ این تجدیدنظر ثمرهٔ فراخوانی راستین بود، اما نیز استعفایی در برابرِ ناامیدی‌های بخشِ خصوصی، جایی که کشف کرده بود پولِ اغلب بر عدالتِ پیشی می‌گیرد. تخصصش در دعاویِ استرداد، کسب‌شده در رسیدگی چند پروندهٔ حساسِ مربوط به مستعمراتِ سابقِ پرتغال، اقتداری شناخته‌شده در شورا به او می‌بخشید. پریرا آرمان‌گراییِ خشمگین بود، ناامید از خدمت به نظامی که می‌دانست ناقص است.

— آقای وبر، آیا سازمانِ مردم‌نهادِ فرانسوی صلاحیتِ طرحِ دعوی به‌نامِ وارثانِ ژاپنی‌ای را دارد که صریحاً نمایندگی‌شان نمی‌کند؟ معمولاً چنین مانعی است که بیشتر ارتباطاتِ این نوع بر آن گیر می‌کنند. پرونده‌های محکمی به لحاظِ ماهیت دیده‌ام که بر مسائلِ نمایندگیِ فرو ریخته‌اند...

حرفش را قطع کرد، دریافت که بدبینی‌اش را نمایان می‌کند. وبر یادداشت‌های دست‌نویسش را بررسی کرد -- سرسختانه از دیجیتالی‌شدنِ سر باز می‌زد، مدعی بود نوشتنِ دستیِ تفکر را می‌پروراند، اما در واقع بیمش از مدرنیته‌ای را که از او پیشی می‌گرفت پنهان می‌کرد. برگه‌های پوشیده از دستخطِ ریز و فشرده‌اش گواهِ کاری دقیق بود.

— خانمِ پریرا، پرسش‌تان قلبِ دشواری‌های این ارتباط را لمس می‌کند. اما خواهانِ پیشدستیِ این اعتراض را کرده. وبر مکثی کرد، از این لحظه‌ای که استدلالی را که مطالعه کرده بود آشکار می‌کرد لذت می‌برد.

— سازمان «بازگشت و استرداد» به «اداره‌ی امور دیگری» استناد می‌کند، مقرر ماده‌ی ۱۳۰۱ قانون مدنی فرانسه، که به کسی امکان می‌دهد به‌سود دیگری عمل کند بی‌آنکه وکالتی صریح از او داشته باشد. زیرکانه است، باید بپذیرم.

و بر نتوانست از ستایش ظرافت استدلال خودداری کند.

— بر این تکیه می‌کنند که وارثان ژاپنی عملاً ناتوانند خود علیه دولت فرانسه اقدام کنند.

یادداشت‌هایش را با همان کندی‌ای که همکارانش را کلافه می‌کرد ورق زد، اما همان که بر هر جزئیات مسلطش می‌ساخت.

— سازمان لایحه‌ای سی‌وهفت‌صفحه‌ای تنها بر این پرسش پذیرش تنظیم کرده، با صدودوازده ارجاع رویه‌قضایی. کار حرفه‌ای، به‌راستی. به چند رأی دادگاه اروپایی حقوق بشر استناد می‌کنند که صلاحیت طرح دعوی انجمن‌ها را در شرایط مشابه شناسایی کرده.

اعضای گروه کاری دقتی را که چند خواهان با آن ارتباطاتشان را آماده می‌کردند می‌ستودند. تفاوتی داشت با دادخواست‌های شتابزده‌ای که اغلب دریافت می‌کردند، صرفاً تخلیه‌ی ناکامی‌های شخصی بی‌بنیادی محکم.

توماس هریسون اندکی اخم کرد هنگام شنیدن توضیح. نمایانگر سنت انگلوساکسون بود که واقع‌گرایی را بر ظرافت مفهومی ترجیح می‌دهد -- راهی برای پوشاندن آزرده‌گی‌اش در برابر ظرافت‌های قاره‌ای که بی‌زبانی می‌شمرد. کت‌وشلوار پرینس‌آویلزش، خیاطی‌شده نزد خیاطی نیک ساویل‌رو، تأثیر سیتی را آشکار می‌کرد و شیک‌ی محتاطانه -

- اما مسلم -- استقلال دانشگاهی بریتانیا را برجسته می‌کرد. کتاب‌هایش درباره تفاوت‌های میان کامن‌لا و حقوق خانواده رومی‌ژرمنی در دانشگاه‌های انگلیسی‌زبان معتبر بود، اما نادانستن ویژگی‌های حقوق مدنی‌ای که ادعای تحلیلش را داشت را نیز آشکار می‌کرد.

— تحلیلی جالب، پذیرفت، که در برابر معیارهای متداول بین‌المللی سست به نظر می‌آید. فرانسویان گرایش دارند باور کنند حقوق مدنی‌شان همه‌جا اعمال می‌شود. ویژگی‌ای مکرر از ذهنیتشان است، این ناتوانی از تصور اینکه نظام‌های دیگر می‌توانند کارآمدتر باشند. استدلال‌هایی مشابه را پیش‌تر در برابر نهادهای مان فروپاشیده دیده‌ام، هرچند باید بپذیرم این یکی ابتکاری راستین دارد. اما ابتکار نمی‌تواند جایگزین استحکام مفهومی شود. اجازه دهید پرسشی بپرسم که از آغاز شرحتان مرا مشغول کرده. چگونه سازمان می‌تواند مدعی شناختن و دفاع از منافع راستین وارثان ژاپنی‌ای باشد که هرگز ندیده و هرگز کوچک‌ترین وکالتی به او نداده‌اند؟ چنین فرض نمایندگی‌ای... بسیار جسورانه به نظر می‌آید. در نظام کامن‌لا، ما در این مسائل وکالت و نمایندگی بسیار سخت‌گیرتریم. نمی‌توان مدعی عمل برای دیگری بی‌رضایت صریحش شد.

اعتراض به هدف نشست و هریسون این را می‌دانست: حقوق بین‌الملل هرچند در بسیاری نکات انعطاف‌پذیر باشد، در یک جزئیات بی‌گذشت می‌ماند -- قربانیان فرضی باید به روشنی شناسایی و نمایندگی شوند. جزئیاتی که اغلب زیباترین دفاعیه‌های وکلا را بر باد می‌دهد، وقتی ذی‌حقان به چهارگوشه سیاره بخار شده‌اند.

کارمن باسکز مشاهده را در دفترچه‌اش یادداشت کرد، در ضمن ظرافتِ ضربه‌ی بریتانیایی را می‌ستود.

— آقای هریسون، اعتراضتان به راستی شایسته‌ی تأمل است، مداخله کرد با صدایی سنجیده. اما باید نکته‌ی پذیرش را با دقت کامل در ارزیابی مفصل‌مان بررسی کنیم. با این حال، متوجه می‌شوم این پرسش را پیش از شنیدن کامل شرح واقعیت‌محور مطرح می‌کنید. آیا عاقلانه‌تر نبود نخست ماهیتِ اتهامات را بررسی کنیم پیش از اظهار نظر درباره‌ی جنبه‌های فرمی؟

سرزنش مؤدبانه بود، اما قاطع. باسکز خسته شده بود از دیدن بحث‌هایی که به سوی تأملاتِ رویه‌ای می‌لغزیدند که امکانِ اجتناب پرسش‌های آزردهنده‌ی ماهوی را می‌داد.

— پیش از پرداختن به جنبه‌های فرمی، شاید سودمند باشد گزارش‌گرمان شرایطِ واقعی، مشاهده‌پذیر و عینی‌ای را که خواهان بر آن‌ها تکیه می‌کند برایمان شرح دهد. آقای وبر، بفرمایید.

حقوقدان آلمانی با تکان سر تأیید کرد.

— استدلالِ خواهان به‌طرزی چشمگیر ساختارمند حولِ اعتراض به سه اقدام رسمی پیاپی سامان یافته، آغاز کرد در حالِ جستجوی معنادارترین بخش‌ها. هر کدام، طبق نظرش، بی‌قاعدگی‌هایی اساسی دارند که اعتبارِ تصاحبِ فرانسه را زیر سؤال می‌برند.

وبر پرونده‌اش را در صفحه‌ای با نشانگرِ سرخ گشود.

— نخستین اقدامِ زیر سؤال. در اکتبر ۱۹۴۴، فرمانِ ژنرالِ دوگل مجموعه‌ی ماتسوکاتا را زیر توقیف به‌عنوانِ «اموالِ

دشمن» می‌گذارد. اما خواهان این طبقه‌بندی را زیر سؤال می‌برد، مدعی می‌شود فرانسه هرگز رسماً جنگ را به ژاپن اعلام نکرده. اگر این تحلیل درست باشد، تمام بنای فرانسوی از خاستگاهش می‌لرزد.

سازمان در تأیید ادعاهایش کپی‌هایی از اسناد آرشیوی ارائه می‌کند که موثق به نظر می‌رسند، مکاتبات دیپلماتیک، تلگراف‌های رمزی، صورت‌جلسات نشست‌های دولتی...

رافائل مورالس، که تا آن لحظه بی‌توجه بر دفترچه‌اش خط‌خطی می‌کرد، ناگهان سر بلند کرد. این مشاور سابق امور خارجه شیلیایی شهرتش را در رسیدگی پرونده‌های غارت مربوط به دیکتاتوری‌های نظامی آمریکای جنوبی کسب کرده بود -- گذشته‌ای که هنوز آزارش می‌داد و بدگمانی‌اش نسبت به همه دولت‌ها، حتی دموکراتیک، را می‌پروراند. کمیسیون‌های حقیقت و آشتی زمین‌موردعلاقه‌اش بوده‌اند، اما نیز صحنه بزرگ‌ترین ناامیدی‌هایش در برابر مصونیت سازمان‌یافته؛ مورالس مدارک بسیاری را ناپدیدشده، شاهدان بسیاری را عقب‌نشسته، مسئولان بسیاری را گریخته از تعقیب دیده بود تا هنوز به گفتمان‌های زیبا اعتماد کند.

— آقای وبر، مداخله کرد، آیا ادعایی چنین سنگین درباره‌ی وضعیت جنگ میان دو ملت متحد می‌تواند به‌طور مستقل به‌دست سرویس‌های ما راستی‌آزمایی شود؟ چون نمی‌توانیم تنها به اسناد ارائه‌شده به‌دست خواهان بسنده کنیم، هرچند در نگاه نخست فریبنده به نظر برسند. مدارک جعلی بسیاری در حرفه‌ام دیده‌ام تا محتاط نباشم.

مورالس می‌دانست از چه سخن می‌گوید — اسناد جعلی بسیاری در سال‌های پینوشه از دفترش گذشته بودند. در این

نوع دعاوی، اصالت‌سنجی مدارکِ سندی اغلب سرنوشتِ نهایی را تعیین می‌کند، و آموخته بود به شواهدِ بیش از حد زیبا بدگمان باشد.

— مشاهده‌تان نه تنها مرتبط، بلکه ضروری است، وبر پاسخ داد، آسوده از اینکه احتیاطش را قسمت می‌کنند. هزاران بار حق دارید بر اینکه اصالت‌سنجی مستقل پیش‌شرطی ضروری برای هر ارزیابی جدی است. اجازه دادم با همکار سابقم هوفمان، در آرشیوهای فدرالِ آلمان، تماس بگیرم، که روش‌های کارشناسی سندی بسیار موثقی به کار بسته. راستی آزمایی می‌توانست به آسانی نزد آرشیوهای ملی فرانسه انجام شود، که تمام اسنادِ فرانسه‌ی آزاد و دولتِ موقت را نگه می‌دارند. کافی است درخواستی رسمی از شورایمان، طبق کانال‌های معمولِ همکاری میان‌نهادی، برای تأیید یا رد قطعی ادعاهای مطرح‌شده.

پیشنهاد زیرکانه بود، و همه بلافاصله دریافتند. وبر تازه بار اثبات را به سوی خودِ مقاماتِ فرانسه بازگردانده بود.

اگر پاریس می‌پذیرفت اسنادِ درخواستی را ارائه دهد، محتوایشان امکان حل‌کردن پرسش مناقشه‌برانگیز را می‌داد. اگر مقامات از چنین ارائه‌ای سر باز می‌زدند، امتناع می‌توانست به عنوانِ اعترافی غیرمستقیم به سستی موضعشان تفسیر شود.

ایزابلا پریرا با دست اشاره کرد که می‌خواهد سخن گیرد.

— آیا خواهان عناصری درباره‌ی انگیزه‌هایی که فرانسه را به حفظِ ابهام در این پرسشِ اعلامِ جنگ واداشته، مطرح می‌کند؟

— نکته‌ای عالی، خانم پریرا. سازمان تحلیلی موشکافانه درباره‌ی آنچه راهبردی عمدی می‌داند بسط می‌دهد.

وبر چند صفحه ورق زد، در جستجوی بخش مناسب.

— دولتِ فرانسه‌ی آزاد داوطلبانه ابهامی میان جایگاهش به‌عنوان جنبش مقاومت و جایگاه دولتی حاکم حفظ کرده. این ابهام امکان ادعای امتیازات دولتی مشروع را می‌داد در حالی‌که از محدودیت‌های حقوق بین‌الملل می‌پرهیخت. کارمن باسکز پیشنهاد را با تکان سر تأیید کرد.

— به‌راستی ضرورتِ راستی‌آزمایی سندی را در نتیجه‌گیری‌های مقدماتی‌مان یادداشت خواهیم کرد. اما شرحتان را ادامه دهید، آقای وبر. اقدامات دیگری که خواهان زیر سؤال می‌برد کدامند؟

— دومین اقدام زیر سؤال استدلال سازمان. اعمال پیمان سانفرانسیسکو ۱۹۵۱. این پیمان نباید اموال کشوری را که فرانسه رسماً با آن در جنگ نبود شامل می‌شد. خواهان اینجا تناقضی بنیادین مطرح می‌کند: پیمان طبق تعریف تنها بر «اموال دشمن» به معنای محض حقوق بین‌الملل عمومی اعمال می‌شود. اما اگر فرانسه رسماً با ژاپن در جنگ نبود، چنان‌که بخش نخست استدلال پیشنهاد می‌کند، اموال ژاپنی حاضر در سرزمین فرانسه نمی‌توانند چنین طبقه‌بندی شوند. و پس پیمان سانفرانسیسکو بر وضعیت فرانسه غیرقابل اعمال می‌شود.

توماس هریسون در صندلی‌اش راست نشست، علاقه‌ای را که می‌کوشید پنهان کند نشان داد.

— این تحلیل فرض می‌کند نگارندگان پیمان سانفرانسیسکو این ابهام ممکن را در نظر نگرفته بودند. آیا این اعتباری اندک به هوش دیپلمات‌های آن دوره نمی‌دهد؟

— اعتراضی جالب. اما سازمان بخش‌هایی از مذاکرات مقدماتی پیمان ارائه می‌کند که نشان می‌دهد پرسش وضعیت دقیق فرانسه نسبت به ژاپن هرگز حل نشده.

و بر یادداشت‌هایش را ورق زد، در جستجوی ارجاعات دقیق.

— طبق پژوهش‌هایشان، مذاکره‌کنندگان آمریکایی عمداً از طرح این پرسش پرهیخته بودند تا وحدت اردوگاه متحدان به خطر نیفتد. نوعی اجماع از طریق سکوت، به‌گونه‌ای.

ایزابلا پریرا کنجاوی‌اش را نسبت به استدلال با خم‌شدن به سوی اسنادش نشان داد.

— این تحلیل با انسجام درونی‌اش آزردهنده به نظر می‌آید. اگر مقدمات واقعیت‌محور درست باشند، تناقض شناسایی‌شده به‌دست خواهان از نظر منطق محض به‌سختی قابل‌اعتراض به نظر می‌رسد. اما بگویید، سومین اقدام متهم‌شده به‌دست استدلال چیست؟ چرا که تصور می‌کنم اثبات به تناقض مربوط به پیمان سانفرانسیسکو محدود نمی‌ماند.

— اشتباه نمی‌کنید، خانم پریرا. سومین و آخرین اقدام زیر سؤال، فرمان ۱۹۵۸ است که ادعا می‌شود در نقض قواعد قانون اساسی اتخاذ شده، تصاحب مناقشه‌برانگیز مجموعه را قطعی می‌کند. فرمان در نقض آشکار قانون اساسی ۱۹۵۸ فرانسه پذیرفته شده، که استفاده از فرمان‌های دولتی را تنها در مورد فوریت اجازه می‌داد، نه برای اهدای بین‌المللی آثار هنری که عادتاً در صلاحیت پارلمان است.

استدلال زمزمه‌های علاقه در جمع برانگیخت. فراسوی پرسش‌های ماهوی درباره‌ی مشروعیتِ تصاحبِ آغازین، پرونده پرسش‌های فرمی قانون اساسی را مطرح می‌کرد که به بنیادهای خود سازماندهی قدرت‌های عمومی فرانسه مربوط بود.

رافائل مورالس سخن گرفت.

— اگر اشتباه نکنم، با تصاحبی روبه‌رویییم که در سه سطح نامشروع است. اقدامِ آغازینِ ۱۹۴۴ بی‌پایه‌ی قانونی، اعمالِ سوءاستفاده‌آمیز پیمانی بین‌المللی در ۱۹۵۱، و قانونی‌سازی‌ای از نظر قانون اساسی نامنظم در ۱۹۵۸؟

— دقیقاً همین. سازمان از «سازهای آبخاری» سخن می‌گوید که در آن هر اقدام می‌کوشد پیشین را توجیه کند، اما سستیِ آغازین کل مجموعه را آلوده می‌کند.

توماس هریسون با اعتدالی که معمولاً مداخلاتش را مشخص می‌کرد سخن گفت، اما به‌سختی هیجانش را در برابر چشم‌انداز دیدن فرانسه در تنگنا می‌پوشاند. هرگز علناً شور نمی‌گرفت، ترجیح می‌داد تذکراتش را با خونسردی کاملاً بریتانیایی تقطیر کند.

— آقای وبر، اگر تحلیل‌تان از استدلالِ خواهان وفادار باشد — و دلیلی برای تردید ندارم — با نقضی مشخص از حق مالکیتِ روبه‌رویییم، همراه با انکارِ عدالت از سویِ دادگاه‌های فرانسه. آیا وضعیت به نظر تان شایسته‌ی بررسی ماست؟ چرا که به نظرم اینجا به بنیادهای خود حکومتِ قانون در دموکراسی‌ای غربی می‌رسیم.

پرسش نماینده‌ی بریتانیایی، بی‌آنکه اعتنایی نشان دهد، رضایتش را از دیدن رقیبی قاره‌ای در تنگنا آشکار می‌کرد. فراسوی تحلیل ظریف استدلال‌های ارائه‌شده، متخصصان باید تعیین می‌کردند آیا ارتباط عناصر جدی کافی برای توجیه آغاز رویه‌ای مباحثه‌ای با دولت فرانسه دارد یا نه.

— این ارزیابی مقدماتی من است، و بر تأیید کرد. ارتباط پرسش‌های واقعیت‌محوری مطرح می‌کند که به‌مراتب فراتر از چارچوب معمول دادخواست‌هایی که دریافت می‌کنیم می‌رود.

و بر احساس کرد هیچانی که مدت‌ها بود احساس نکرده بود بالا می‌آید. پرونده همه‌ی عناصری را که می‌پسندید ترکیب می‌کرد. پیچیدگی حقوقی، اهمیت تاریخی، ابعاد بین‌المللی.

— کیفیت اسناد و شدت تعرض‌های ادعا شده به نظرم بررسی مباحثه‌ای را توجیه می‌کند، چرا که سازمان راه‌های داخلی را به پایان رسانده.

و بر تازه لحن را تعیین کرده بود، عزمی را آشکار کرد که در او نمی‌شناختند. پرونده‌ی ماتسوکاتا دادخواستی چون دیگران نبود. فرانسویان می‌بایست توضیح می‌دادند.

— به‌ویژه که خواهان بر ناکارآمدی راه‌ها در حقوق فرانسه پافشاری می‌کند. سازمان به دو رأی اخیر شورای دولتی فرانسه استناد می‌کند که نشان می‌دهد چگونه دادگاه‌های فرانسه انکار عدالت را به کار می‌بندند.

دقت در لحظه‌ی درست می‌آمد. جمع آغاز به احساس بادی می‌کرد که علیه فرانسه می‌چرخید. رافائل مورالس، که مدتی دهان باز نکرده بود، در صندلی‌اش راست نشست.

— آقای وبر، می‌توانید این انکارِ عدالتِ نامدار را کمی برایمان شرح دهید؟ این اتهام برای کشوری که خود را گهواره‌ی حقوقِ بشر می‌شمارد، بسیار سنگین به نظر می‌آید. صدایش آن خشمِ کسی را داشت که عمرش را وقفِ نبرد با مصونیت کرده بود.

وبر این نوع لحظاتی را که مدارک چون دومینو ردیف می‌شدند می‌پرستید.

— خواهان دو رأی شورای دولتی را به‌ویژه افشاگرانه به ما ارائه می‌کند. نخستین از ۲۳ نوامبر ۲۰۲۲، دومین از ۱۴ می ۲۰۲۴. در هر دو مورد — و شرایط دقیقاً همانند پرونده‌ی ماتسوکاتاست — بالاترین دادگاه اداری فرانسه شکایات را غیرقابل‌پذیرش اعلام کرده. حتی بدون بررسی ماهیتِ پرونده‌ها. در یکی از دو پرونده، شورای دولتی، بدون توجیهی صریح، جریمه‌ای سه‌هزار یورویی بر خواهانان تحمیل کرده. راهی برای ترساندن کسانی که جرأتِ زیرسؤال‌بردنِ تصاحب‌های دولتی را دارند.

دو رأی بالاترین دادگاه اداری فرانسه چنین اثری داشتند: اتهامِ انکارِ عدالت را شیطانی عینی می‌ساختند. اعضای گروه همگی در وسواسی سهیم بودند، دسترسی مؤثر به عدالت. این دینِ مشترکشان بود، نقطه‌ی همبستگیِ دموکراتیک‌شان. ایزابلا پیررا نتوانست حرکتِ خشمی را نگه دارد.

— سه‌هزار یورو جریمه برای جرأتِ درخواستِ عدالت؟ اما این صرفاً ترساندن است! چگونه فرانسه می‌تواند چنین روش‌هایی را توجیه کند؟

پریرا قربانیان بسیاری را رها شده به دست عدالت دیده بود تا از این رویه‌ها متأثر نشود.

— دقیقاً، خانم پریرا، وبر تأیید کرد. سازمان در لایحه‌اش به رویه‌ی قضایی ثابت دادگاه اروپایی حقوق بشر استناد می‌کند که این نوع روش بازدارنده را محکوم می‌کند.

کارمن باسکز نگاهی گذرا به ساعتش انداخت، میان وظیفه‌ی کارایی و کنجکاو‌ی فکری‌اش که می‌کوشید مهارش کند، پاره شده بود -- پیشاپیش یک ساعت‌ونیم صرف یک ارتباط شده بود، در حالی‌که دوازده پرونده منتظرشان بود. پرونده‌ی ماتسوکاتا قطعاً توجه را انحصار می‌کرد.

نوعی همدلی نسبت به این سازمان مردم‌نهاد احساس می‌کرد که موفق شده بود پرونده‌ای چنین محکم بسازد. در حرفه‌ی طولانی‌اش، به‌ندرت استدلالی چنین موşkافانه از سوی سازمانی مدنی دیده بود.

— با توجه به ساعتی که می‌گذرد، پیشنهاد می‌کنم همین حالا درباره‌ی پذیرش ابتدایی پرونده رأی بگیریم. باقی پرونده‌ها را به نشست بعدی موکول می‌کنیم، چاره‌ای نیست.

پیشنهادش به‌روشنی از اهمیتی که برای پرونده‌ی ماتسوکاتا قائل بود می‌گفت -- شوری که با این حال معمولاً می‌کوشید مهارش کند. کارمن باسکز، عادتاً، دستور جلسه‌اش را برای یک پرونده به‌هم نمی‌ریخت، هرچند خوب ساخته‌شده.

— تا آنجا که به من مربوط است، افزود در حالی‌که با اقتدار طبیعی‌اش جمع را از نظر می‌گذرانند، ارتباط به‌قدر کافی محکم و مستند به نظر می‌آید تا اطلاع‌رسانی رسمی به فرانسه را توجیه کند. بالأخره، این رویه است. دولت فرانسه

مهلت‌های قانونی‌اش را برای ارائه‌ی دفاعش در باره‌ی پذیرش و ماهیت خواهد داشت.

مکثی کرد، کلماتش را با دقت می‌سنجید.

— اعتراف می‌کنم کنجکاوم ببینم پاریس چگونه چیزی را که به‌شدت شبیه غارتی سازمان‌یافته، در لباس عملی قانونی، توجیه خواهد کرد. چرا که سرانجام، حتی اگر بپذیریم فرانسه با ژاپن در جنگ بود — که هنوز باید اثبات شود — آیا این مصدوره‌ی اموال فرهنگی متعلق به مجموعه‌داری خصوصی را توجیه می‌کند؟

تکان‌های سری که پس از آن آمد، اجماعی را که در طول بحث‌ها شکل گرفته بود آشکار می‌کرد. حتی توماس هریسون، هرچند در آغاز شکاک، سرانجام به بداهت روی آورده بود.

— باید بپذیرم در آغاز تردید داشتم، هریسون پذیرفت. تحفظاتم درباره‌ی جنبه‌های فرمی را می‌شناسید. اما باید بپذیریم که شکایت پرسش‌هایی به‌قدر کافی جدی مطرح می‌کند تا بررسی مباحثه‌ای شایسته باشد.

ایزابلا پریرا تأیید کرد.

— اسناد باکیفیت است، استدلال استوار است. پرونده شایسته‌ی توجهی جدی است، انکار ناپذیر. و بعد، بعدی نمادین هست که فراتر از مورد فرانسه می‌رود. اگر بگذاریم چنین رویه‌هایی بگذرد، پیامی فاجعه‌بار به دیگر دولت‌ها می‌فرستیم. رافائل مورالس به نظر عمومی پیوست.

— گستره‌ی نقض‌هایی که به ما ارائه شده، به‌فراوانی رویه‌ای راستین را توجیه می‌کند. به‌ویژه که رفتار شورای دولتی

فرانسه نوعی تحقیر نسبت به اصولمان را آشکار می‌کند که نمی‌تواند بی‌پاسخ بماند.

و بر با تکان سر پرانرژی تأیید کرد.

— همکاران عزیزم، فکر می‌کنم با موردی درسی روبه‌رویم. این پرونده می‌تواند سابقه شود و معیارهایی نو در استرداد فرهنگی بنا کند. اینجا فرصتی داریم تا نشان دهیم حقوق فردی می‌توانند بر منافع دولتی، حتی قدرتمندترین‌ها، پیشی گیرند.

رای‌گیری روال معمولش را طی کرد. نتیجه‌ای بی‌چون‌وچرا. اجماع برای پذیرش ابتدایی ارتباط. صفر مخالف، صفر ممتنع.

اجماعی چنین اهمیت‌بخش، گواه تأثیر متقاعدکننده پیر برتیه بود، اما نیز لذت ناگفته هرکدام از دیدن سرانجام پرونده‌ای که امکان زیرسؤال بردن دولتی سرکش را می‌داد.

کارمن باسکز نتوانست رضایتش را در اعلام نتیجه پنهان کند.

— پس ارتباط ۲۰۲۵/۴۲۱ به‌اتفاق آرا قابل‌پذیرش اعلام می‌شود. آقای وبر، آماده‌سازی اطلاع‌رسانی رسمی به دولت فرانسه را به شما می‌سپارم. شش ماه به آن‌ها می‌دهیم تا مشاهداتشان را ارائه دهند، مهلت معمول، اما قابل‌تمدید با درخواستی مستدل. همکاران عزیزم، از کیفیت مداخلاتتان سپاسگزارم. این نشست در خاطراتم به‌عنوان یکی از فکرآبرانگیزاننده‌ترین‌ها خواهد ماند.

البته، سخن از پذیرشی اصولی بود، در این مرحله موقت؛ هیچ چیز قطعی نبود. همه چیز هنوز می‌توانست بسته به مرتب‌ی ضدحمله فرانسوی که قطعاً می‌رسید تغییر کند.

اما برای نخستین بار پس از مدت‌ها، اعضای شورا فکر می‌کردند به کاری سودمند خدمت می‌کنند. می‌دانستند تازه گامی مهم در تثبیت حقوق بین‌الملل در برابر مصلحت دولت برداشته‌اند. با ترک سالن، ویر نتوانست از لبخندزدن خودداری کند. پرونده‌ی ماتسوکاتا قرار بود ماه‌های آینده‌اش را به طرزی هیجان‌انگیز اشغال کند. برای یکبار، فرصت داشت نشان دهد دقت آلمانی می‌تواند به عدالت خدمت کند، نه فقط کارایی بوروکراتیک.

طی چند روز، خبر با سرعت رعد در سلسله‌مراتب اداری فرانسه بالا رفت.

فصل ۹: واکنش فرانسه

ژنو، نمایندگی دائم فرانسه نزد سازمان ملل، آوریل ۲۰۲۵ ارتباط سازمان مردم‌نهاد از راه‌های رسمی در ماه آوریل ۲۰۲۵ به مقامات فرانسه رسید. در راهروهای دیپلماسی، جایی که هر سند مسیرهایی از دوران کهن دنبال می‌کند، در نگاه نخست تنها پرونده اداری دیگر به نظر می‌رسید. با این حال، پشت این عادی ظاهری، زیرسؤال‌بردنی بنیادین از رویه‌هایی پنهان بود که دولت آن‌ها را قطعاً حاصل‌شده می‌شمرد.

نمایندگی دائم فرانسه ویلای «لس‌اورمو» را اشغال می‌کرد، ساختمانی از قرن نوزدهم در محله دیپلماتیک -- سازه‌ای عظیم از سنگ خاکستری، با نشان جمهوری خواهانه به‌وضوح نمایان، که سنتی فرانسوی از نمایندگی را تجسم می‌بخشید، سنتی که چیزی را به شانس نمی‌گذاشت. سالن‌های تشریفاتی سرشار از اثاثیه دوره‌ای و آثار هنری با دقت انتخاب‌شده بود، گواه میراثی که جمهوری قصد حفظ و نمایشش را داشت.

لوران مریو شش سال بود ریاست سرویس روابط با نهادهای حمایت حقوق بشر را داشت. کهنه‌کار مدرسه مدیریت ملی، گذشته از علوم سیاسی پاریس، ظرافتی لباسی محتاط اما پرهزینه می‌پروراند. پس از دورانی در اداره امور حقوق بین‌الملل ک دورسی، سپس دفاتر دو وزیر پیاپی، تردیدهایی درباره استحکام مواضع فرانسوی‌ای که موظف بود دفاعشان کند می‌پروراند -- نقشش دفاع از فرانسه بود، هرچه احساس

درونی‌اش، اما سال‌ها استادش کرده بودند در تشخیص پرونده‌های قابل‌دفاع از ناقابل‌دفاع.

آن صبح، مریو اطلاعاتی کمی‌ساری‌ای عالی را با دقت می‌خواند. با رویه‌ها آشنا بود، و این یکی در نگاه نخست به نظر نمی‌رسید خوش‌بینی‌اش را متزلزل کند. بالأخره، ارتباطات فردی علیه فرانسه سالانه ده‌ها فقره بود، و بیشترشان با شکست‌های چشمگیر برای مؤلفانشان پایان می‌یافت.

با پیش‌رفت‌ش در خواندن، پیشانی‌اش به‌طرزی نامحسوس چین می‌خورد. مریو احساس آن ناراحتی‌آشنایی را می‌کرد که هربار پرونده‌ای تهدید به آشکارکردن پست عمل دولتی می‌کرد، بر او هجوم می‌آورد.

تلفنش را برداشت و شماره‌ی منشی‌اش را گرفت.

— خانم پرن، می‌توانید همین ساعت تیم محدود را در سالن کنفرانس فراخوانید؟ و با وزارتخانه تماس بگیرید، پیش از پایان صبح باید با معاون مدیرکل، کلر فونتن، صحبت کنم.

— بسیار خب، آقای مشاور. جلسه را فوریتی مطلق طبقه‌بندی کنم؟

— بگوییم... فوریتی عادی، اما با اولویت بر همه‌ی پرونده‌های دیگر. و همکارانمان را آگاه کنید که ممکن است دیروقت تمام شود.

پس از گذاشتن گوشی، لحظه‌ای بارانی را که بر شیشه‌ها می‌کوبید تماشا کرد. تا چند دقیقه‌ی دیگر، باید به تیمش اعلام می‌کرد که توفانی نو در افق پدیدار می‌شود. و این بار،

برخلافِ دیگر پرونده‌هایی که مدیریت کرده بود، مطمئن نبود همه‌ی برگ‌های برنده را در دست دارد.

سالن کنفرانس پر می‌شد؛ تنها باتجربه‌ترین همکاران برای نخستین ارزیابی فراخوانده شده بودند. اتاق خود جستجوی تجمل را بازتاب می‌داد: پارکتِ بلوطِ خالص، میزِ ماه‌اگونی، صندلی‌های چرمِ بوردویی. دیوارها با بازتولیدهایی از شاهکارهای نگه‌داری‌شده در موزه‌های ملی آراسته بود -- طنزِ سرنوشت، برخی از این آثار شاید از همان‌هایی بودند که مشروعیته‌شان زیر سؤال بود.

الیز لنیل نخستین کسی بود که رسید، پرونده‌اش زیر بغل. فارغ‌التحصیلِ سوربن و کینگز کالج لندن، با آسودگی برابر میانِ نظام‌های قاره‌ای و انگلوساکسون حرکت می‌کرد. پس از آغازی درخشان در دفتری پاریسی، شریکانِ سابقش را با پیوستن به دولتِ شگفت‌زده کرده بود -- تصمیمی برانگیخته از شوری جمهوری‌خواهانه، البته، اما نیز از آن ذوقِ قدرتی که خدمتِ عمومیِ عالی پیش‌کش می‌کرد. پرورده در پرستشِ تعالی و موفقیتِ شخصی، با این حال آرزوی خدمت به منافع عمومی داشت؛ سال‌های تجربه‌اش آموخته بودش که این دو همیشه هم‌راستا نیستند.

نیکولا بلانشار نزدیک از پی‌اش آمد. وابسته‌ی فرهنگی از چهار سال پیش، دانش عملی‌ای از مسائلِ موزه‌شناسی به بحث‌ها می‌آورد که اغلب در مردانِ حقوقِ کمبودش دیده می‌شد -- نمونه‌ی خودِ کارمندی و وظیفه‌شناس، برانگیخته از عشقی به هنر که در برابر جنبه‌های پلیدتر دیپلماسی فرهنگی معذبش می‌کرد. این حرفه را از سرِ شوقِ آثار و تبادلاتِ هنری

برگزیده بود، رفته رفته کشف می‌کرد که فرهنگ نیز ابزار قدرت است.

آخرین کسی که وارد شد ژان-مارک روسل بود، متخصص مسائل آسیایی در نمایندگی. چینی‌شناس تحصیل کرده، ده سال در دهه ۱۹۹۰ در توکیو مأموریت داشت و ظرافت‌های روابط فرانسه-ژاپن را از نزدیک می‌شناخت -- حضورش بی‌اهمیت نبود؛ مریو گمان می‌کرد پرونده ممکن است شاخه‌هایی فراسوی دعوی صرفاً حقوقی داشته باشد. روسل آن ویژگی دیپلمات‌های میدانی را داشت، اهمیت‌های فرهنگی و انسانی را پشتِ مبهم‌ترین پرونده‌ها تشخیص می‌داد؛ سال‌های ژاپنی‌اش نشانش زده بود، محبتی راستین برای این کشور و مردمش نگه می‌داشت، که به مسائل شرف و آبرو -- چنین مهم در فرهنگ ژاپنی -- حساسش می‌کرد.

— تازه اطلاعاتی ارتباطی نو علیه فرانسه نزد شورای حقوق بشر دریافت کردیم. پرونده‌ی ماتسوکاتا، که خبرش را هفته‌های اخیر شنیده بودیم، ابعادی رسمی می‌یابد.

لحن عمداً خنثی بود، گویی اطلاعیه صرفاً تشریفاتی اداری دیگر بود.

— پیش از ورود به جزئیات، مریو ادامه داد، دوست دارم هر کدام نخستین برداشتتان را به من بگویید. آقای روسل، شما که بافت فرانسه-ژاپن را می‌شناسید، این چه چیزی به شما القا می‌کند؟

— آقای مشاور، باید بگویم زمان‌بندی مرا مشغول می‌کند. ژاپن اکنون مرحله‌ای از نوزایش ملی‌گرایانه را می‌گذراند. دولت‌ش بازپس‌گیری میراث فرهنگی پراکنده‌ی ژاپنی در جهان را از اولویت‌هایش کرده. سابقه‌های اخیری بوده. مذاکرات با

موزهی بریتانیا برای چاپ‌های هوکوسای، بحث‌ها با آمریکایی‌ها درباره‌ی اشیای هنری توقیف‌شده پس از ۱۹۴۵...

روسل با احتیاط سخن می‌گفت. می‌دانست پشتِ صیقلِ روابطِ دوجانبه‌ی مؤدبانه، کینه‌هایی پدیدار پنهان است.

— فکر می‌کنید ممکن است بعدی سیاسی پشتِ ارتباط باشد؟ مریو حرفش را قطع کرد.

— کاملاً ممکن است. سازمان مردم‌نهادی که به ما حمله می‌کند خود را فرانسوی معرفی می‌کند، اما هیچ‌چیز نمی‌گوید که با منافع ژاپنی هماهنگ عمل نمی‌کند. در حرفه‌ام، بارها دیده‌ام سازمان‌های ظاهراً مستقل چون سپری برای اهداف دولتی گسترده‌تر خدمت می‌کنند.

الیز لنیل دست بلند کرد. خلق‌وخویش او را اغلب به ترجیح تحلیل عینی بر گمانه‌زنی‌های ژئوپلیتیک سوق می‌داد.

— اجازه دهم مشاهده‌ای بکنم؟ حتی اگر ارتباط از توکیو دستوری باشد — که هنوز باید اثبات شود — این چیزی از استحکام استدلال‌ها تغییر نمی‌دهد. آخر هفته را صرفِ کاویدن پرونده کردم، و باید بپذیرم بسیار خوب مستند است.

— بسط دهید، لطفاً، مریو خواست.

— آشکارا به آرشیوهای دسترسی داشته‌اند که فکر می‌کردیم محرمانه‌اند. مکاتباتِ داخلی ۱۹۴۴، گزارش‌های کارشناسی آن دوره، و حتی... خودتان را آماده کنید... تلگراف‌های ۱۹۵۱ که خودمان هرگز به آرشیوهای عمومی نداده‌ایم.

سکوتی سنگین در سالن نشست. لنیل نگرانی‌ای را احساس کرد که هربار پرونده‌ای به‌طرزی چشمگیر آماده‌شده کشف

می‌کرد، او را می‌گرفت. می‌دانست چگونه حریفانِ کاردان را محترم بشمرد، حتی وقتی منافعش را می‌آزردند.

نیکولا بلانشار نخستین کسی بود که سکوت را شکست.

— چگونه ممکن است؟ این اسناد باید طبقه‌بندی شده باشند.

— همین پرسشی است که از خودم می‌پرسم، الیز لنیل پاسخ داد. یا نشستی در سرویس‌هایمان داریم — که بسیار جدی خواهد بود — یا این اسناد از راه‌های دیگری به دست آمده. آرشیوهای خانوادگی، بنیادهای خصوصی، شاید حتی آرشیوهای خارجی...

مریو با سرعت یادداشت برمی‌داشت. فرضیه‌ی نشت داخلی نگرانش می‌کرد. در محیطی که اعتماد پایه‌ی هر کار تیمی است، شک می‌تواند روابط را برای مدتی طولانی مسموم کند.

— باید این پرسش را کاوید. خانم لنیل، در این میان، می‌توانید ماهیت استدلال‌هایشان را برایمان ارائه دهید؟

— با کمال میل. مفصل توضیح داد موضوع از چه قرار است.

ژان-مارک روسل غریزی پیامدهای حمله‌ای چنین روش‌مند را می‌سنجید.

— دست‌ودلباز نبوده‌اند. اگر استدلال‌هایشان بنیاد داشته باشد، ممکن است مشکلی عمده بر دشمنان بیفتد.

— همین نگرانم می‌کند، مریو تأیید کرد. آقای بلانشار، از دیدگاه موزه‌شناسی، اهمیت‌ها چیستند؟

نیکولا بلانشار پرونده‌ی خودش را گشود.

— اهمیت‌ها چشمگیرند. سخن از قطعات نمادین مجموعه‌هایمان است. از دست‌رفتشان خلأهایی عمیق در

مسیرهای نمایشی مان می‌آفریند. و نمادین، فاجعه‌ای راستین خواهد بود. این آثار در بروشورهای گردشگری مان، کارت‌پستال‌هایمان، کاتالوگ‌های بین‌المللی مان‌اند...

مریو شقیقه‌هایش را مالید. یکی از آن میگردن‌هایی را که در لحظات تنش بر او هجوم می‌آوردند احساس می‌کرد.

— بی‌احتسابِ پیامدها برای دیگر موزه‌های غربی. اگر کوتاه بیابیم، سابقه‌ای می‌آفریند که همکارانِ بریتانیایی، آلمانی، آمریکایی‌مان هرگز نخواهند بخشید.

— دقیقاً، ژان-مارک روسل مداخله کرد، پژواک‌هایی غیررسمی از تماس‌هایم در لندن و برلین داشتم. پرونده را از نزدیک دنبال می‌کنند. موزه‌ی بریتانیا با مرمرهای پارتئون و برنزه‌های بنین رنجی طاقت‌فرسا را می‌گذرانند. اگر بر سر ماتسوکاتا بشکنیم، از گسترشی آبخاری بیم دارند.

روسل اینجا نگرانی‌ای را بیان می‌کرد که شخصاً آزارش می‌داد. با وقفِ حرفه‌اش به تبادلاتِ فرهنگی بین‌المللی، جهانی را می‌دید که در آن بی‌اعتمادی جای همکاری را می‌گیرد.

— چه پیشنهاد می‌کنید؟ مریو پرسید.

— باید از نمایش تسلیم در برابر فشار بپرهیزیم. اما هم‌زمان، توان تحملِ شکستی نداریم. باید راهِ سومی یافت.

الیز لیل ابرویی شکاک بالا برد.

— کدام؟ گزینه‌هایمان محدودند. یا گام‌به‌گام در برابر شورا از خود دفاع می‌کنیم، یا از پیش توافقِ معامله‌ای مذاکره می‌کنیم. اما دشوار می‌بینم چگونه می‌توانیم مذاکره کنیم بی‌آنکه ضمناً اعتبار مطالباتشان را بپذیریم.

— شاید راهی دیگر باشد، نیکولا بلانشار پیشنهاد کرد. می‌توانیم مشارکتی فرهنگی با ژاپن پیشنهاد دهیم. راهی برای ارج نهادن به روح مطالباتشان بی‌آنکه بر سر مالکیت کوتاه بیاوریم.

بلانشار به این ایده چنگ می‌زد و از دیدن فروپاشی آرمان‌هایش برای همکاری فرهنگی بین‌المللی سر باز می‌زد. مریو ایده را یادداشت کرد.

— جالب است. اما مشکل اساسی را حل نمی‌کند. اگر استدلال‌هایشان محکم باشد، شورای حقوق بشر به نیمه‌راهم‌ها بسنده نخواهد کرد.

— از همین‌رو اهمیت تحلیلی عمیق، الیز لئیل اصرار کرد. باید بهترین متخصصانمان را بسیج کنیم تا نکته‌به‌نکته ادعایشان را بشکافند. و مهم‌تر، باید کشف کنیم چگونه به این اسناد محرمانه دسترسی یافته‌اند. ژان-مارک روسل تأیید کرد.

— و باید نیز از پیش زمینه‌سازی کنیم. پیشنهاد می‌کنم پنهانی با سفارت ژاپن در پاریس تماس بگیریم. اگر بعدی سیاسی پشت پرونده باشد، بهتر است از کانال‌های رسمی رسیدگیش کنیم.

مریو ساعتش را نگاه کرد. نیاز باز یافتن کنترل وضعیت را با عمل احساس می‌کرد.

— بسیار خب. چگونگی ادامه چنین است. خانم لئیل، هماهنگی پاسخمان را با سرویس‌های وزارتخانه به شما می‌سپارم. تحلیلی جامع طی پانزده روز می‌خواهم.

— آقای بلانشار، با مسئولان لوور و اورسه تماس بگیرید. ارزیابی‌ای کامل موزه‌شناسانه و همه‌ی عناصر در دسترس درباره‌ی این اکتساب‌ها لازم داریم.

— آقای روسل، پنهانی از شریکان اروپایی‌مان و تماس‌های ژاپنی‌مان بپرسید. می‌خواهم بدانم آیا از پرونده خبردار شده‌اند و موضعشان چیست.

برخاست، پایان جلسه را اعلام کرد.

— فردا همین ساعت برای نخستین نقطه‌ی پیشرفت دوباره جمع می‌شویم. و صریح می‌گویم: پرونده از این پس اولویت مطلقمان است. باقی همه‌چیز به مرحله‌ی دوم می‌رود.

صبح فردا، الیز لنیل از ساعت هفت در دفترش بود. شب را صرف کاویدن رویه‌ی قضایی بین‌المللی در باب استرداد فرهنگی کرده بود، و نتیجه‌گیری‌هایش چیزی از آسودگی نداشت -- روی میزش آرای دادگاه اروپایی حقوق بشر، نظرات مشورتی دیوان بین‌المللی دادگستری، و مجموعه‌ای چشمگیر از تصمیمات دادگاه‌های داور بین‌المللی روی هم انباشته بود. مجموعه تصویری چندان تعریف‌آمیز برای پایه‌های سنتی فرانسوی نمی‌ساخت.

تلفن لنیل زنگ زد. کلر فونتن بود، معاون مدیرکل وزارتخانه.

— الیز؟ یادداشتتان را امروز صبح دریافت کردم. می‌توانید وضعیت را در چند کلمه خلاصه کنید؟

— سلام، کلر. خلاصه، مشکلی بزرگ داریم. سازمان مردم‌نهادی که به ما حمله می‌کند استدلال‌هایی بسیار محکم‌تر از آنچه در آغاز می‌پنداشتیم دارد.

— تا این حد؟

— متأسفانه! نقاطِ ضعفی را شناسایی کرده‌اند که هیچ‌کس دیده نبود. و مهم‌تر، اسنادی به دست آورده‌اند که فکر می‌کردیم از نگاه‌های نامحرم دور است.

فونتن ضربه را با استعفای کسی که پیش‌تر بحران‌های دیگر را زیسته پذیرفت. کهنه‌کارِ اچ‌ای‌سی، تجربه‌اش آموخته بود که جدی‌ترین مشکلات اغلب همانی‌اند که دیرتر کشف می‌شوند.

— باید سریع همدیگر را ببینیم. می‌توانید این بعدازظهر در پاریس باشید؟

— البته. باید چیزی آماده کنم؟

— هرچه دارید بیاورید. وزیر شخصاً از امروز صبح به پرونده علاقه‌مند شده. و باور کنید، نشانه‌ی خوبی نیست.

الیز لنیل، حیران، گوشی را گذاشت. اینکه وزیر این‌قدر سریع به پرونده علاقه‌مند شود یعنی یا از کانال‌های دیگری خبردار شده یا الیزه پرونده را دنبال می‌کند -- در هر دو حالت، فشار پله‌ای بالا خواهد رفت. سازوکارهای دولت را به‌قدر کافی می‌شناخت تا بداند توجه وزارت، بی‌ضررترین پرونده‌ها را به مسائلِ عمده بدل می‌کند.

رایانه‌اش زنگ زد. پیامی از نیکولا بلانشار. «الیز، امروز صبح با کلود واترن، نگهبان ارشدِ اورسه، تلفنی صحبت کردم. می‌پذیرد فردا ما را بپذیرد، اما وقتی پرونده‌ی ماتسوکاتا را مطرح کردم بسیار آزرده به نظر رسید. حتی از «پرونده‌ی حساس» سخن گفت. حس می‌کنم چیزهایی هست که به ما نگفته‌اند. ن.ب.»

فوراً پاسخ داد: «امروز بعدازظهر به پاریس می‌روم تا کلر فونتن را ببینم. می‌توانید جلسه با واترن را برای فردا صبح ترتیب دهید؟ و بکوشید بدانید آیا کسان دیگری هستند که بتوانند ما را درباره‌ی شرایط اکتساب روشن کنند. ا.ل.»

در لوور، گفتگویی تلفنی در دفتر فرانچسکا بونینی، نگهبان ارشد بخش هنرهای آسیایی، در جریان بود.

— کلود؟ فرانچسکا است. تازه تماسی از نمایندگی دائم در ژنو دریافت کردم. می‌خواهند درباره‌ی آثار ماتسوکاتا ما را ببینند.

— آه، کلود واترن آن سوی خط گفت. منتظر این تماس بودم از وقتی هفته‌ی پیش مقاله‌ی لوموند را خواندم. اکتساب ۱۹۵۸ را به یاد داری؟

— مبهم. پیش از دوران ما بود. اما دیشب پس از خواندن مقاله آرشیهوهایمان را بررسی کردم. عناصری هست... بگوئیم، آزاددهنده.

بونینی همان ناراحتی‌ای را احساس می‌کرد که هر بار کژروی‌های نهادی که خدمتش می‌کرد را کشف می‌کرد، بر او هجوم می‌آورد. دختر دانشگاہیان، پرورده در پرستش حقیقت و درستکاری، سازش با واقعیت‌ها را به‌سختی تحمل می‌کرد.

— از چه نوع؟

— نامه‌های اعتراض مجموعه‌داران خصوصی فرانسوی که مدعی حقوقی بر چند قطعه بودند. کارشناسی‌های مناقشه‌برانگیز. و مهم‌تر، گزارشی داخلی از ۱۹۵۹ که از

«بی‌قاعدگی‌هایی» در ادغام این آثار در میراث ملی سخن می‌گوید.

کلود واترن آهی کشید.

— امیدوار بودم بتوانیم برخی جنبه‌های این پرونده را خاموش نگه داریم. اما اگر سازمانی مردم‌نهاد پرونده‌ای جدی ساخته، چاره‌ای نداریم.

— پرسش این است: تا کجا آماده‌ی شفافیتیم؟ این آثار قطعات اصلی مجموعه‌هایمان‌اند. رفتنشان خلأهایی چشمگیر می‌آفریند.

— می‌دانم. اما نمی‌توانیم به مقامات ناظر دروغ بگوییم. اگر بازجویی شویم، باید حقیقت را بگوییم.

— تمام حقیقت؟

واترن پیامدهای پاسخش را سنجید.

— فرانچسکا، ما نگره‌بانیم، نه سیاستمدار. نقشمان حفظ آثار و ارائه‌شان به عموم است، نه پوشاندن خطاهای گذشته. اگر این اکتساب‌ها به بی‌قاعدگی آلوده‌اند، بهتر است اکنون آشکار شود تا ده سال دیگر در برابر دادگاهی بین‌المللی.

— حق با شماست. اما ناراضی‌هایی خواهیم داشت.

— احتمالاً. اما وجدانمان محفوظ خواهد ماند.

همان بعدازظهر، الیز لئیل سوار قطار سریع‌السیر به پاریس شد. در طول سفر، بار آخر استدلال‌های مسئله‌سازتر پرونده‌ی سازمان را دوباره خواند.

وزارت اروپا و امور خارجه هنگام رسیدنش در جوش‌و‌خروش بود. راهروها از گفتگوهایی با صدای آهسته پرزمرمه بود، و چند همکاری که با آن‌ها روبه‌رو شد از

نگاهش گریختند -- پرونده ماتسوکاتا موضوع گمانه‌زنی‌های فراوان بود. لنیل نشانه‌های پیش‌درآمد بحران‌های اداری را باز می‌شناخت: آن برق ویژه‌ای که راهروها را درمی‌نوردد وقتی پرونده‌ای حساس آغاز به موج‌آفرینی می‌کند.

کلر فونتن، همراه با اولیویه لوکنت، رئیس سرویس امور فرهنگی چندجانبه، منتظرش بودند.

— الیز، سپاسگزارم که این‌قدر سریع آمدید. اولیویه روزش را صرف کاویدن آرشیوهای داخلی‌مان کرده و نتیجه‌گیری‌هایش... نگران‌کننده است.

اولیویه لوکنت خسته به نظر می‌رسید، بار افشاگری‌هایی را که ترجیح می‌داد هرگز نکند بر دوش داشت.

— همه‌ی پرونده‌های در دسترس را بررسی کردم، از جمله آن‌هایی که هرگز به آرشیوهای ملی داده نشده‌اند. و باید بگویم وضعیت حتی هراس‌انگیزتر از آنچه فکر می‌کردیم است.

— چگونه؟ الیز لنیل پرسید در حالی که می‌نشست.

— برای شروع، اسنادی هست که هرگز نباید از گاو صندوق‌هایمان بیرون می‌رفت و اکنون در دست سازمان است. تلگراف‌ها، مکاتبات با سرویس‌های ژاپنی...

کلر فونتن حرفش را قطع کرد.

— ایده‌ای دارید چگونه توانسته‌اند به دستشان بیاورند؟

— چند فرضیه. یا کسی از درون منتقلشان کرده — که فاجعه‌بار خواهد بود — یا از آرشیوهای خصوصی می‌آیند.

— و اصل؟ این اسناد چه می‌گویند؟

— آشکار می‌کنند که مقاماتِ فرانسه‌ی آن دوره از ماهیتِ قابل‌مناقشه‌ی تصاحب آگاه بودند. تلگرافی از سفیرمان در توکیو، در ۱۹۵۱، هست که می‌نویسد:

«وارثان ماتسوکاتا رسماً حق مالکیت ما بر مجموعه را زیر سؤال می‌برند، و استدلال‌هایشان بی‌بنیاد نیست».

دل‌الیز لنیل فروریخت. اطلاعات سستی موضعِ فرانسه را تأیید می‌کرد.

— و پاریس چه پاسخ داد؟

— کِ دورسی دستور «حفظ استوار مواضعمان بدون ورود به گفتگوهای جزئیاتی که تنها اوضاع را پیچیده می‌کند» را داده.

— یعنی نمی‌توانیم مدعی حسن‌نیت شویم. اگر این اسناد مشکوک نباشند، ثابت می‌کنند فرانسه می‌دانست در اشتباه است.

— این همه‌اش نیست، اولیویه لوکنت ادامه داد. یادداشتی داخلی از ۱۹۵۸ یافتم، نوشته‌شده به‌دستِ سرویس‌هایمان، که توصیه می‌کرد «هرچه سریع‌تر وضعیتِ این آثار از راه قانون‌گذاری قانونی شود تا از مناقشاتِ احتمالی آینده جلوگیری شود». فرمانِ ۱۹۵۸، که ماهیتی مقرراتی داشت، پس عملی اداری روزمره نبود، بلکه کوششی برای پوشاندن شتاب‌زده‌ی تصاحبی مشکوک.

الیز لنیل چند ثانیه چشمانش را بست. فروپاشی دفاعی را که باید می‌ساخت می‌سنجید.

— بزرگ‌ترین دشواری را در توجیه مواضعمان خواهیم داشت.

— حسن تعبیر است، کلر فونتنن تأیید کرد. پرسش این است: چه می‌کنیم؟

— چند گزینه داریم، الیز لنیل با صدای بلند اندیشید. امکان نخست، سرسختانه دفاع می‌کنیم، امیدوار که شورا به ارتباط پیگیری نکند. اما با توجه به اسنادی که سازمان دارد، این بعید است.

— امکان دوم؟ اولیویه لوکنت پرسید.

— از پیش توافقی معامله‌ای مذاکره می‌کنیم. ضمناً حقوق وارثان را می‌پذیریم، اما راه‌حلی می‌یابیم که آبرو را حفظ کند. امانت‌های بلندمدت، نمایشگاه‌های سیار، مشارکت فرهنگی... — و سوم؟ کلر فونتنن پرسید.

— رادیکال‌ترین، خطاهایمان را می‌پذیریم و آثار را مسترد می‌کنیم. لحظه‌ای آسیب‌مان می‌زند، اما می‌تواند از محکومیتی بین‌المللی که بسیار آسیب‌زننده‌تر خواهد بود در امانمان دارد. فونتنن با قاطعیت سر تکان داد. غریزه‌اش زمزمه می‌کرد برخی گزینه‌ها به‌سادگی قابل‌تصور نیستند.

— باید به وزیر ارجاع دهم. تصمیم بسیار فراتر از سطح صلاحیت ماست. الیز، می‌توانید یادداشتی خلاصه برای فردا صبح آماده کنید؟ همه‌ی عناصر، بدون پنهان‌کردن چیزی.

— البته. اما باید هشدارتان دهم. اگر رویارویی را برگزینیم، ممکن است ببازیم. و اگر ببازیم، پیامدها به‌مراتب فراتر از مورد فرانسه خواهد رفت.

اولیویه لوکنت تأیید کرد.

— الیز درست می‌گوید.

— از همین رو اهمیت آماده‌سازی خوبِ راهبردمان، کلر فونتن نتیجه گرفت. باید در همه‌ی سطوح بی‌عیب باشیم: حقوقی، دیپلماتیک، و ارتباطاتی.

فردا، کلود واترن، نیکولا بلانشار و الیز لنیل را در موزه اورسه پذیرفت. عصبی بود، و دستانش نمی‌توانستند تماماً بی‌قراری‌اش را بپوشانند. واترن عمرش را وقف خدمت به هنر کرده بود؛ دیر کشف می‌کرد که این رسالتِ نجیبانه با نقاطِ کوری کنار می‌آمد که ترجیح می‌داد نادیده بگیرد.

— آقای واترن، نیکولا بلانشار آغاز کرد، به تخصصتان درباره‌ی شرایطِ دقیقِ اکتسابِ آثارِ ماتسوکاتا در مجموعه‌هایتان نیاز داریم.

— ببینید، صادق خواهم بود. این پرونده سال‌هاست معذب می‌کند. وقتی در ۲۰۱۸ سِمتم را گرفتم، خواستم همه‌ی اکتساب‌های پس‌جنگیمان را بررسی کنم، و موردِ ماتسوکاتا مستقیم مسئله‌ساز به نظر رسید.

— مسئله‌ساز به چه معنا؟

— نخست، خودِ شرایطِ اکتساب. در ۱۹۴۴، این آثار را از زیرزمین‌های موزه‌ی رودن، جایی که از آغاز جنگ انبار شده بودند، باز یافتیم.

— یعنی خودخدمتی کرده‌ایم؟ نیکولا بلانشار شگفت‌زده شد.

— کمی کاریکاتوری است، اما تماماً نادرست نیست. سرویس‌های اداره‌ی اموال فهرست‌هایی تنظیم کردند، اما بدونِ کارشناسی جدی یا راستی‌آزماییِ خاستگاه‌ها. باید گفت آن دوره چندان به موشکافیِ اداری نبود.

کلود واترن به سوی گاوصندوقش رفت و پرونده‌ای گردگرفته بیرون آورد.

— و بعد، اعتراض‌هایی از ۱۹۴۶ بود. نامه‌هایی از فروشندگان هنر پاریسی یافتم که مدعی حقوقی بر برخی قطعات بودند. مدعی بودند پیش از جنگ آن‌ها را از ماتسوکاتا خریده بودند، با قراردادهایی منظم.

— چه شد؟ الیز لنیل پرسید.

— مقامات آن دوره این مطالبات را با اشاره‌ای کنار زدند. رسماً، همه‌ی اموال ماتسوکاتا «اموال دشمن» و پس قابل توقیف شمرده شدند.

پرونده را گشود و چند نامه‌ی زردشده بیرون آورد.

— ببایید، این مکاتبات ۱۹۴۷ میان مدیر آن دوره‌مان و وزارت فرهنگ را ببینید. مدیرمان نوشته بود: «این اکتساب‌ها ممکن است موضوع مناقشات آینده شوند اگر وارثانی با مدارک محکم پدیدار شوند».

نیکولا بلانشار رنگش پرید. کشف می‌کرد نهادی که با فداکاری خدمتش می‌کرد بر پایه‌هایی کمتر نجیبانه از آنچه تصور می‌کرد استوار است.

— و وزارتخانه چه پاسخ داد؟

— که باید «وضعیت هرچه زودتر قانونی می‌شد تا از هر دردسری اجتناب شود».

الیز لنیل اهمیت این افشاگری‌ها را برای ادامه‌ی روند سنجید.

— آقای واترن، آیا می‌پذیرید اگر ناچار شویم در برابر نهادی بین‌المللی از خود دفاع کنیم، بر این عناصر گواهی دهید؟

تردید کرد، کلماتش را با دقت سنجید.

— ببینید، نقش من به هر قیمت دفاع از مواضع دولت فرانسه نیست. حفظ صداقت علمی و اخلاقی سرویسی است که اداره می‌کنم. اگر رسماً از من بپرسید، طبق وجدانم پاسخ خواهم داد.

— یعنی چه؟

— یعنی حقیقت را درباره‌ی شرایط اکتساب این آثار خواهم گفت، حتی اگر این حقیقت به سود فرانسه نباشد. نمی‌توانم درباره‌ی واقعیت‌های ثابت‌شده دروغ بگویم.

نیکولا بلانشار و الیز لنیل نگاهی همدل ردوبدل کردند. تازه دریافته بودند نمی‌توانند بر همبستگی بی‌قیدوشرط نگهبانان حساب کنند -- صداقت واترن کارشان را به‌طرزی چشمگیر پیچیده می‌کرد.

— چیز دیگری هم هست، واترن پس از تردید ادامه داد. فرانچسکا بونینی، در لوور، دیروز عناصری حتی آزاردهنده‌تر در آرشیوهای خودش کشف کرد.

— چه نوع عناصری؟ الیز لنیل پرسید.

— کارشناسی‌هایی از ۱۹۵۹ که اصالت برخی انتساب‌ها را زیر سؤال می‌بردند. ظاهراً، در شتاب ۱۹۴۴، پیشینیانمان به استادان نامدار آثاری را نسبت داده‌اند که در واقعیت کپی یا آثار کارگاهی بودند.

نیکولا بلانشار ناگهان راست نشست، نوعی سرگیجه در برابر فروپاشی تدریجی یقین‌هایش احساس می‌کرد.

— می‌خواهید بگویید برای نگهداشتن آثار جعلی جنگیده‌ایم؟

— نه جعلی، بلکه آثاری که ارزش هنری و بازاری‌شان به‌شدت بیش‌ازحد برآورد شده بود. به‌ویژه «ونگوگ»ی

ادعایی هست که احتمالاً اثری از مکتب پونت-آون است، و «سزان»ی که ممکن است تقلیدی از آغاز قرن بیستم باشد. الیز لنیل با خشم یادداشت برداشت، پیامدهای این افشاگری‌ها را می‌سنجید.

— این کارشناسی‌ها به مقاماتِ ناظر آن دوره منتقل شده؟
— اینجاست که واقعاً آزاردهنده می‌شود. طبق آنچه بازسازی کرده‌ایم، این گزارش‌ها برای اجتنابِ رسوایی مدفون شده‌اند. جنجال را تصور کنید اگر افکار عمومی می‌فهمید دولتِ فرانسه به آثاری با خاستگاهی مشکوک می‌چسبد!

— و حالا؟ این گزارش‌ها هنوز وجود دارند؟
— فرانچسکا آن‌ها را در آرشیوهای بخش یافته. هرگز به آرشیوهای ملی داده نشده‌اند.

نیکولا بلانشار سرش را در دستانش گرفت.
— نه‌تنها ممکن است در سطح حقوقی ببازیم، بلکه هم چون احمق‌هایی جلوه می‌کنیم که سال‌ها به آثاری درجه‌دوم چسبیده‌ایم.

— بیم دارم این برای برخی آثار درست باشد، کلود واترن تأیید کرد. خوشبختانه، سه مونه، «اتاق در آرل» و نگوگ و دو رنوار اصیل‌اند، این دست‌کم مسلم است. اما این چیزی از مشکل اساسی تغییر نمی‌دهد.

الیز لنیل دفترچه‌اش را جمع کرد.

— آقای واترن، آیا می‌پذیرید کپی همه‌ی این اسناد را به ما بدهید؟ برای آماده‌کردن دفاعمان به آن‌ها نیاز داریم.

— البته. اما هشدار می‌دهم. اگر پرونده علناً منفجر شود، نخواهیم توانست از بازارزیایی کاملِ مجموعه‌های

پس جنگی‌مان بگذریم. و این ممکن است مشکلاتِ بسیار دیگری آشکار کند.

همان شب، بازگشته به ژنو، الیز لنیل بی‌درنگ جلسه‌ای فوری فراخواند. لوران مریو، نیکولا بلانشار و ژان-مارک روسل در سالن کنفرانس گرد آمدند، اما فضا بسیار متفاوت با روزِ پیش بود -- افشاگری‌های پارisi سردی‌ای بر کلِ تیم افکنده بود.

— فکر می‌کنم باید وضعیت را چنان‌که پس از مشاوره‌های این چهل و هشت ساعتِ اخیر پیش می‌آید مرور کنیم. خانم لنیل، می‌خواهید خلاصه کنید کجاییم؟

— وضعیت حتی بدتر از آنچه در آغاز بیم داشتیم است. نه تنها سازمان اسنادی افشاگر دارد که فکر می‌کردیم محرمانه‌اند، بلکه خودِ نگهبانانمان آماده‌ی حمایتِ بی‌قید و شرط از ما نیستند. و گویی کافی نبود، عناصری کشف کرده‌اند که به‌طرزی چشمگیر موضعمان را سست می‌کند.

پرونده‌اش را با دقتِ حقوقدانی عادت‌کرده به پرونده‌های دشوار گشود.

— نخست، مقاماتِ فرانسه‌ی آن دوره می‌دانستند تصاحب مشکوک است. آرشیوها سیاه‌برسفيد ثابتش می‌کنند. سپس، اعتراض‌هایی از ۱۹۴۶ بود که عمداً نادیده گرفتیم. سرانجام، آثاری که تا آخر دفاعشان می‌کنیم حتی اصیل نیستند.

ژان-مارک روسل نتوانست خودداری از مداخله کند. از پیامدهای این افشاگری‌ها بیمناک بود.

— خدای من! چگونه پیشینیانمان توانستند چنین آشفتگی‌ای بیافرینند؟

— باید چیزها را در بافتشان گذاشت، مریو تعدیل کرد. تازه از جنگ بیرون می‌آمدیم، اداره بی‌سازمان بود، اولویت‌ها جای دیگری بودند. اما تصمیمات گرفته‌شده در آن دوره امروز مشکلاتی حل‌ناشدنی بر ایمان می‌آفرینند.

مریو برخاست، در حرکت راهی برای ناکامی‌اش می‌جست.

— باید خود را به آینده پرتاب کنیم. فراسوی موردِ خاصِ آثار ماتسوکاتا، تمامِ مدلِ دیپلماسیِ فرهنگی‌مان زیر سؤال است. آماده‌ایم زیر سؤالش ببریم؟

— دقیقاً، الیز لنیل مداخله کرد، امروز صبح تماسی از همتای بریتانیایی‌ام دریافت کردم. وزارت خارجه پرونده را دنبال می‌کند. بیم دارند سابقه‌ای نامساعد مطالبات دیگری را برانگیزد.

— چه پیشنهاد می‌کنند؟

— هماهنگی اروپایی دفاع‌مان. ایده این خواهد بود که جبهه‌ای متحد در برابر شورای حقوق بشر ارائه دهیم، با استدلال‌هایی هماهنگ میان همه‌ی کشورهای ذی‌ربط.

— می‌تواند کارآمد باشد. اما خطر شباهت به توطئه‌ی قدرت‌های استعماری سابق علیه کشورهای محروم از میراثشان دارد.

— این ریسک است، مریو تأیید کرد. باید تعادلی میان همبستگی غربی و احترام به مطالباتِ موجه یابیم.

— شاید ایده‌ای دارم، نیکولا بلانشار پیشنهاد کرد. چرا صندوقی بین‌المللی استردادِ فرهنگی پیشنهاد نکنیم؟ کشورهای

غربی مالیاً در سازوکاری سهیم شوند که امکان جبران کشورهای غارت‌شده را بدهد در حالی‌که آثار در مجموعه‌های کنونی‌شان می‌مانند.

الیز لنیل سر تکان داد. واقع‌گرایی‌اش او را به ردّ راه‌حل‌هایی وامی‌داشت که از مشکل اساسی می‌گریختند.

— نظراً جالب است، اما مشکل اساسی را حل نمی‌کند. اگر حریفانمان بر حق باشند، به جبرانی مالی بسنده نخواهند کرد.

— به‌ویژه که در مورد ژاپنی، پول مشکل نیست، ژان-مارک روسل افزود. ژاپن می‌تواند به‌آسانی این آثار را به قیمت بازار بازخريد کند اگر سخن از معامله‌ای تجاری بود. نه، آشکارا بعدی نمادین و سیاسی هست.

روسل اینجا حقیقتی را بیان می‌کرد که همکارانش به‌سختی می‌پذیرفتند.

مریو ساعتش را نگاه کرد. نیاز باز یافتن کنترل را با برنامه‌ریزی احساس می‌کرد.

— تصمیمی بر ما تحمیل می‌شود. وقتی برای درنگ بر راه‌حل‌های نظری نداریم. اینک آنچه پیشنهاد می‌کنم: هم‌زمان هر سه گزینه را آماده می‌کنیم. دفاع حداکثری، مذاکره‌ی معامله‌ای، و پذیرش خطا با استرداد. موازی، واکنش‌ها را در پاریس و نزد شریکان اروپایی‌مان می‌سنجم.

— و چه کسی تصمیم نهایی را می‌گیرد؟ نیکولا بلانشار پرسید.

— ما نخواهیم بود، در هر صورت. موردی چنین مهم لزوماً به سطح وزارتی، بلکه الیزه می‌رسد. نقشمان آماده‌کردن عناصر و ارائه‌ی گزینه‌ها به‌طرزی عینی است.

الیز لنیل پرونده‌هایش را بست.

— در این صورت، سر کار. پانزده روز دارم تا دفاعی بی‌عیب بسازم، هرچند واقعاً باورش ندارم.

— و من، عناصر مذاکره‌ای معامله‌ای آماده می‌کنم، نیکولا بلانشار افزود. هرگز نمی‌توان دانست، شاید سازمان به استدلال‌هایمان حساس باشد.

— درباره‌ی من، ژان-مارک روسل نتیجه گرفت، پنهانی روحیه‌ی ژاپنی را می‌سنجم. اگر بتوانیم مناقشه را از کانال‌های سنتی حل کنیم، بسیار بهتر از درگیری‌ای با فرجامی نامعلوم خواهد بود.

در حالی‌که تیم ژنوی دفاعش را آماده می‌کرد، بازیگران دیگری فعال بودند. در پاریس، کلر فونتن مشاوره‌های محتاطانه با بالاترین مقامات دولت را افزون می‌کرد، در جستجوی خط‌مشی‌ای در پرونده‌ای که از هر کنترلی می‌گریخت.

دفتر مشاور الیزه در تاریکی فروخته بود وقتی چهارشنبه‌شب در نیمه‌آوریل او را پذیرفتند. آرنو پریژان، سفیر سابق که به یکی از همکاران نزدیک رئیس‌جمهور بدل شده بود، با جدیت شایسته شرایط استقبالش کرد.

— کلر، سپاسگزارم که این‌قدر دیروقت آمدید. پرونده‌ی ماتسوکاتا آغاز به موج‌آفرینی تا اینجا کرده. رئیس‌جمهور شخصاً از وقتی تماسی از نخست‌وزیر ژاپن دیروز صبح دریافت کرده به آن علاقه‌مند شده.

کلر فونتن احساس کرد نبضش تندتر می‌زند. ابعادی را که پرونده می‌گرفت می‌سنجید.

— نخست‌وزیر مستقیم با الیزه تماس گرفته؟

— رسماً، تماسی مجاملی برای آماده‌سازی نشستِ گروه هفت در ژوئن بود. اما نخست‌وزیر اشاره‌ای به «برخی مناقشات که شایسته‌ی حلی در روحیه‌ی همکاری متقابل‌اند» انداخت. پیام کاملاً واضح دریافت شد.

— به عبارتی دیگر، توکیو باج‌گیری می‌کند؟

— ظریف‌تر از این است. به ما می‌پذیرانند که راه‌حلی مذاکره‌شده بهتر از رویارویی عمومی خواهد بود. و احتمالاً حق دارند.

آرنو پریژان پرونده‌ای با نشان «محرمانه دفاع» گشود، نگاهش خستگی کسی را بیان می‌کرد که باید پیامدهای خطاهایی را که بسیار پیش از رسیدنش رخ داده مدیریت کند.

— ارزیابی‌ای به‌دستِ سرویس‌های اطلاعاتی‌مان درباره‌ی سازمان «بازگشت و استرداد» انجام دادم. نتیجه‌گیری‌ها... روشن‌گرند.

— به چه معنا؟

— سازمان فرانسوی است و رهبرانش محترم‌اند. اما بودجه‌ای چشمگیر از بنیادی فرهنگی ژاپنی وابسته به دولتِ توکیو دریافت کرده. غیرقانونی نیست، اما افشاگر است.

کلر فونتن اطلاعات را ذهنی یادداشت کرد. حدس می‌زد پرونده از چارچوبِ مطالبه‌ای صرفاً انجمنی فراتر می‌رود.

— این تأیید می‌کند آنچه گمان می‌کردیم. احتمالاً بعدی سیاسی پشتِ همه‌ی این‌هاست.

— این کاملاً بازی را تغییر می‌دهد. دیگر با مطالبه‌ی سازمانی مردم‌نهاد روبه‌رو نیستیم، بلکه شاید با مانوری ژاپنی. که ضمناً می‌تواند فرصتی باشد.

— چگونه؟

— اگر توکیو می‌خواهد مذاکره کند، می‌توانیم گفتگوها را فراسوی صرفِ موردِ ماتسوکاتا گسترش دهیم. روابطِ تجاری، همکاریِ فناوریانه، طرح‌های فرهنگی... قطعاً راهی هست که این بحران فرصتی برای نزدیکی شود.

پریژان اینجا آن دیدگاهِ الیزه‌ای را بیان می‌کرد که هر دشواری را به ابزارِ عظمتِ ملی بدل می‌کند.

— این فرض می‌کند آماده‌ی امتیازاتی چشمگیر بر پرونده‌ی فرهنگی باشیم.

— همین پرسشی است که رئیس‌جمهور از من خواسته بررسی کنم. تا کجا آماده‌ایم برویم تا روابطمان با ژاپن را حفظ کنیم؟ و پیامدها بر روابطمان با دیگر شریکانمان چه خواهد بود؟

— متحدانِ اروپایی‌مان کوتاه‌آمدنمان را بی‌مشورت با آنها نخواهند بخشید.

— از همین‌رو اهمیتِ هماهنگی‌ای که با لندن و برلین آماده می‌کنید. اگر حرکت کنیم، باید با هم باشد. کلر، صریح خواهم بود. رئیس‌جمهور موافقِ استردادِ آثار نیست. اما مجموعه‌های ملی‌مان قطعاً ارزشِ بحرانی با ژاپن را ندارند. اینجاست که نقش شما حیاتی می‌شود. باید فرمول‌بندی‌ای یافت که ژاپنی‌ها را راضی کند بی‌آنکه سابقه‌ای خطرناک بیافریند. امانت‌های

بسیار بلندمدت، همکاری موزه‌شناسی تقویت‌شده، شناسایی نمادین حقوق... حتماً راه‌حلی خلاقانه هست.

فونتن پیچیدگی مأموریتش را می‌سنجید. باید الزاماتی متناقض را با امکانات محدود در اختیارش آشتی می‌داد.

— باید بدانم مرزهایی که تعیین می‌کنیم چیستند. آماده‌ایم استردادی را در نظر بگیریم اگر راه‌حل دیگری یافت نشود؟
— نه، استرداد کاملاً منتفی است.

تأکید پریژان چون تیغی می‌کوبید: این‌ها خطوط سرخی بود که الیزه به هیچ بهانه‌ای عبورشان نمی‌کرد.

در این میان، ژان-مارک روسل مشاوره‌های محتاطانه خودش را پیش می‌برد. دیپلمات سابق در توکیو، تماس‌های فراوانی در محافل دولتی و فرهنگی ژاپن نگه داشته بود؛ دفترچه‌آدرسش می‌بایست برای سنجش اهمیت‌های راستین پرونده ارزشمند از آب درآید. با کیوتاکا یاماگاتا، وابسته فرهنگی سفارت ژاپن در پاریس، در رستورانی کوچک و محتاط ژاپنی در بخش هفتم قرار گذاشته بود -- ده سال پیش در نمایشگاهی درباره هنر ژاپنی در پتی‌پاله با هم آشنا شده و روابطی دوستانه نگه داشته بودند. این رابطه شخصی امکان تبادلاتی صریح‌تر از آنچه کانال‌های رسمی عادتاً اجازه می‌دادند می‌داد.

— کیوتاکا، سپاسگزارم که پذیرفتید مرا در شرایطی این‌قدر... ویژه ببینید.

— ژان-مارک، به‌خوبی می‌دانید روابط شخصی‌مان فراتر از پیشامدهاست. اما لحظه ظریف است.

به ژاپنی سفارش دادند — عادت‌ی که ژان-مارک از سال‌های توکیویی‌اش نگه داشته بود — سپس محتاطانه به موضوع دلمشغولشان پرداختند. روسل این لحظاتی را که دیپلماسی بعد انسانی‌اش را باز می‌یافت می‌پسندید.

— این پرونده‌ی ماتسوکاتا... البته خبردارید؟

— دشوار است نادیده گرفتنش. یک هفته است تیت‌های درشت مطبوعات ژاپنی است. و نه به سود روابط فرانسه-ژاپن، باید بگویم.

ژان-مارک روسل چای‌اش را جرعه‌جرعه نوشید، این آیین را که به بازیافتن روحیه‌ی لازم برای مذاکرات دشوار کمکش می‌کرد مزه‌مزه می‌کرد.

— موضع رسمی دولتتان چیست؟

— رسماً؟ هیچ موضعی نداریم. ابتکاری خصوصی از سازمانی مردمنهاد فرانسوی است، و وظیفه‌ای برای دخالت نداریم.

— و غیررسمی؟

کیوتاکا یاماگاتا لبخند زد.

— غیررسمی، همه می‌دانند مجموعه نمادی مهم برای کشورمان است. ماتسوکاتا یکی از بزرگ‌ترین حامیان فرهنگی‌مان بود، و دیدن آثارش پراکنده در موزه‌های خارجی همیشه برای افکار عمومی ژاپن دردناک بوده.

— تا حد ایجاد حادثه؟

— هیچ‌کس خواهان حادثه نیست. اما افکار عمومی ژاپن به مسائل میراث فرهنگی بسیار حساس است. اگر پرونده بد پیش برود، ممکن است بر روابطمان اثر بگذارد.

ژان-مارک روسل چوبک‌هایش را گذاشت. احساس کرد باید به عمق چیزها رفت.

— صریح سخن بگوییم. برای رسیدن به حلی مسالمت‌آمیز چه لازم است؟

— لازم است فرانسه دست‌کم نمادین بپذیرد که تصاحب ۱۹۴۴... بگوییم، قابل‌بحث بود. نه لزوماً غیرقانونی، اما قابل‌بحث.

— و سپس؟

— سپس، باید راه‌حلی یافت که به ژاپن امکان دهد پیوندی با این میراث بازیابد. نه لزوماً استرداد فوری، اما دست‌کم چشم‌اندازی میان‌مدت.

— از چه نوع؟

— به ایجاد مرکزی فرهنگی فرانسه-ژاپن فکر می‌کنم... امانت‌هایی بلندمدت... امکانات کم نیست اگر دو طرف خلاقیت نشان دهند.

ژان-مارک روسل این پیشنهادها را ذهنی یادداشت کرد. حاشیه‌ی مانوری را که هنوز برای راه‌حلی مذاکره‌شده موجود بود می‌سنجید.

— و اگر فرانسه از هر امتیازی سر باز زند؟ اگر بسنده کنیم به دفاع در سطح متون؟

چهره‌ی کیوتاکا یاماگاتا به‌طرزی نامحسوس سخت شد. روسل این تغییر حالت را بازشناخت که اغلب در محاوره‌گران ژاپنی‌اش مشاهده کرده بود وقتی از مسائل مرتبط با وقار ملی‌شان سخن می‌گفتند.

— تأسف‌بار خواهد بود. برای روابط دوجانبه‌مان، اما نیز برای تصویر بین‌المللی فرانسه. افکار عمومی جهانی روز به روز به مسائل استرداد فرهنگی حساس‌تر می‌شود.

— به دعاوی مشابه دیگر فکر می‌کنید؟

— آشکارا. اگر فرانسه مانع‌تراشی نظام‌مند بر این مسائل کند، ممکن است کشورهای دیگر را به رادیکالی‌کردن مطالباتشان تشویق کند. مصر برای عتیقه‌ها، آفریقا برای هنرهای اولیه، یونان برای مرمرهایش... ممکن است در همه‌جا هم‌زمان در موضع دفاعی بیفتید.

این همان چیزی بود که مقامات فرانسه از آن بیم داشتند: اثر دومینو. ژان-مارک روسل موضوع را عوض کرد، در پی سنجیدن گستره‌ی بسیج ژاپنی.

— و از سوی افکار عمومی‌تان؟ پرونده چگونه دریافت می‌شود؟

— حمایتی راستین و مردمی از مطالبات استرداد هست. ژاپنی‌ها بر این باورند که میراث فرهنگی‌شان در طول قرن بیستم به‌شدت غارت شده، نخست به‌دست قدرت‌های غربی، سپس در جنگ. بازپس‌گیری مجموعه‌ی ماتسوکاتا نوعی عدالت شمرده می‌شود.

با ترک رستوران، ژان-مارک روسل دیدی روشن‌تر از اهمیت‌ها داشت. ژاپن در منطق رویارویی نبود، اما عقب‌نشینی هم نمی‌کرد -- باید راه‌حلی یافت که به هر دو کشور امکان حفظ آبرو بدهد.

موازی با مشاوره‌های فرانسه-ژاپن، فعالیتی شدید میان پایتخت‌های اروپایی توسعه می‌یافت. پرونده‌ی ماتسوکاتا دیگر صرفاً دعوی فرانسه-ژاپن نبود، بلکه آزمونی از همبستگی غربی در برابر مطالبات استرداد فرهنگی.

در لندن، وزارت خارجه جلسه‌ای با نمایندگان فرانسوی، آلمانی و ایتالیایی سازمان داده بود. سالن کنفرانس وزارت امور خارجه بریتانیا، با چوب‌کاری‌های ویکتوریایی‌اش و پرتره‌های وزیران سابقش، چارچوبی مناسب برای این گفتگوها میان ملت‌های استعماری کهن پیش‌کش می‌کرد -- خود معماری دورانی را یادآور بود که در آن پرسش‌های مشروعیت فرهنگی با همین شدت مطرح نمی‌شد.

سر ویلیام پمبرتون، معاون وزیر مسئول امور فرهنگی، ریاست نشست را داشت. بحران‌ها را به فرصت‌های همکاری بدل می‌کرد، استعدادی که او را محاوره‌گری مقبول در محافل دیپلماتیک اروپایی می‌ساخت.

— گرد آمده‌ایم تا درباره‌ی پرونده‌ای که به همه‌مان مربوط است بحث کنیم، حتی اگر مستقیم تنها دوستان فرانسوی‌مان را هدف قرار دهد.

کلر فونتن، که نماینده‌ی فرانسه بود، تأیید کرد.

— سپاسگزاریم که ابتکار این مشورت را گرفتید. پرونده‌ی ماتسوکاتا از منافع صرف فرانسه فراتر می‌رود.

— می‌توانید نمای وضعیت را برایمان ارائه دهید؟ هانس مولر، نماینده‌ی آلمانی، پرسید.

مولر از آن دیپلمات‌های آلمانی بود که در مدیریت دعاوی حافظه‌محور پرورده شده بود. کشورش تخصصی ویژه در

رسیدگی مسائل استرداد کسب کرده بود، تجربه‌ای که مشروعتی ویژه در این نوع گفتگوها به او می‌بخشید.

— وضعیت نگران‌کننده است. سازمانی که به ما حمله می‌کند استدلال‌هایی محکم دارد. شانس‌های پیروزی‌مان ناچیز است. جوزپه بیانکی، نماینده‌ی ایتالیایی، به محاوره‌گرانش رو کرد.

— و اگر ببازید، پیامدها برای باقی ما چه خواهد بود؟

— سابقه‌ای بسیار آزاردهنده، کلر فونتن بی‌پرده پاسخ داد. همه‌ی مجموعه‌های شما با خاستگاه‌های مشکوک ممکن است موضوع مطالبات مشابه شوند.

سِر ویلیام پمبرتون دستانش را به هم پیوست.

— همین است که از آن بیم داریم. اگر سازمان ملل سابقه‌ای به سود استرداد بیافریند، زیر سیل درخواست‌ها خواهیم رفت. هانس مولر با شدت تأیید کرد. تجربه‌ی آلمانی‌اش دیدی تیز از خطرات به او می‌داد.

— آلمان هم در معرض است. موزه‌های ما لبریز از آثاری‌اند که در شرایطی به دست آمده‌اند که امروز می‌توان مبهم نامید. اگر حقوق بین‌الملل به سوی اصلی عمومی استرداد تحول یابد، در وضعیتی ناراحت‌کننده خواهیم بود.

— بی‌احتساب جنبه‌ی مالی، جوزپه بیانکی افزود. جبران همه‌ی کشورهای غارت‌شده میلیاردها یورو به دولت‌های اروپایی هزینه خواهد داشت.

کلر فونتن فرصت را گرفت تا هماهنگی‌ای را که برای جستجویش آمده بود پیشنهاد کند.

— از همین‌رو به هماهنگی نیاز داریم. اگر جبهه‌ای متحد ارائه دهیم، شانس بیشتری برای حفظ وضع موجود خواهیم داشت.

— عملاً چه پیشنهاد می‌کنید؟

— نخست، هماهنگی استدلال‌هایمان. همه باید همان اصول را دفاع کنیم: مرور زمان تملک‌آور، حسن‌نیت اکتساب‌ها، منفعت عمومی مجموعه‌ها...

— سپس؟ هانس مولر پرسید.

— مشورتی دائمی بر همه‌ی پرونده‌های استرداد. اگر یکی از ما مورد حمله قرار گیرد، دیگران حمایت و استدلال‌هایشان را می‌آورند.

جوزپه بیانکی سر تکان داد.

— اندکی نظری است. در مورد ژاپنی، مثلاً، عملاً چه می‌توانیم بکنیم؟

کلر فونتن پاسخ را آماده کرده بود.

— می‌توانید مشاهدات شخص ثالثی نزد شورای حقوق بشر ارائه دهید، توضیح دهید که مطالبات سازمان تعادل بین‌المللی تبادلات فرهنگی را تهدید می‌کند. این وزنی بیشتر به دفاع‌مان می‌دهد.

سر ویلیام پمبرتون علاقه‌مند به نظر رسید. زیرکی پیشنهاد فرانسوی را می‌سنجید.

— قابل‌تصور است. اما در عوض، آیا فرانسه باید متعهد شود از ما حمایت کند اگر خودمان بر سر مرمرهای پارتئون یا دعاوی دیگر مورد حمله قرار گیریم؟

— قطعاً. این همبستگی اروپایی است.

جوزیه بیانکی شکاک نشان داد. تجربه‌اش محتاطش کرده بود در برابر گفتمان‌های زیبا درباره‌ی همکاری بین‌المللی.

— مشکل این است که کسی فریب نخواهد خورد. همه فکر خواهند کرد به هم چسبیده‌ایم تا از بازگرداندن گنج‌های هنری‌مان بگریزیم.

سِر ویلیام پمبرتون نشست را با خویشتنداری معمولِ بریتانیایی نتیجه گرفت.

— فکر می‌کنم موافقیم. به‌سودِمان است مواضع‌مان را بر این مسائلِ استردادِ فرهنگی هماهنگ کنیم. اما باید در اجرا بسیار زیرک باشیم تا صنفی به نظر نرسیم.

— طرحی از بیانیه‌ی مشترک درباره‌ی اهمیتِ حفظِ یکپارچگی مجموعه‌های عمومی اروپایی آماده می‌کنیم، کلر فونتن پیشنهاد کرد. می‌توانید مشاهداتتان را در روزهای آینده به ما بگویید.

با ترکِ لندن، کلر فونتن یقین داشت حمایتِ شریکانِ اروپایی‌اش را کسب کرده -- اما نیز می‌دانست این حمایت ممکن است بسیار شکننده از آب درآید اگر پرونده‌ی ماتسوکاتا برای فرانسه بد پیش برود. همبستگی‌های اروپایی در برابر آزمون‌های قدرت چندان دوام نمی‌آورند.

بازگشته به پاریس، فوراً به وزارتِ اروپا و امور خارجه فراخوانده شد.

برنار وایه، رئیس دفتر وزیر، مأموری عالی‌رتبه و زیرک بود؛ می‌دانست پرونده‌های خطرناک را پیش از انفجارشان بشناسد، استعدادی که به او امکانِ ماندگاری در برابر تغییر دولت‌ها را داده بود.

— کَلَر، بنشینید. امروز صبح سه تماس دریافت کردم. نخست الیزه، که بی‌تاب می‌شود. سپس همتای ژاپنی‌ام، که پنهان نکرد توکیو منتظر حرکاتی از سوی ماست. سرانجام لوور، که از پیامدها بر دیگر مجموعه‌هایمان نگران است.

کَلَر فونتن پرونده‌هایش را بیرون آورد. در رفتار وایه نشانه‌های پیش‌درآمد فشاری فزاینده را درمی‌یافت که مأموریتش را به‌طرزی چشمگیر پیچیده می‌کرد.

— آقای رئیس دفتر، وضعیت احتیاط می‌طلبد. اما چند گزینه شناسایی کرده‌ایم.

سه گزینه‌ی پیشنهادی الیز لنیل را برای برنار وایه شرح داد: دفاع حداکثری، مذاکره‌ی معامله‌ای یا پذیرش خطا با استرداد. وایه با دقت گوش می‌داد. می‌دانست تصمیمات گرفته‌شده در ساعات آینده موضع فرانسه را برای مدتی طولانی متعهد می‌کند.

— این گزینه‌ی سوم از نظر سیاسی غیرقابل‌تصور است. الیزه رسماً مخالف است. واکنش افکار عمومی را تصور کنید اگر اعلام کنیم شاهکارهای موزه‌های ملی‌مان را به ژاپن باز می‌گردانیم! مخالفت با تمام قوا بر سرمان فرو می‌ریزد.

وایه اینجا محدودیت‌هایی را بیان می‌کرد که بر کل پرونده سنگینی می‌کرد؛ توانایی‌ای در پیش‌بینی واکنش‌های افکار عمومی داشت که او را مشاوره‌ی شنیده‌شده می‌ساخت.

— می‌فهمم. اما باید به پیامدهای بلندمدت نیز اندیشید. اگر پس از مانع‌تراشی ببازیم، تصویر بین‌المللی‌مان برای مدتی طولانی آسیب خواهد دید.

— توصیه‌ی شخصی شما چیست؟

کلر فونتن چند ثانیه تردید کرد. می‌سنجید که پاسخش کلر راهبرد فرانسه را جهت خواهد داد.

— مذاکره‌ی معامله‌ای با سازمان. هنوز فرصتی برای یافتن توافقی محترمانه داریم. اگر بیش از حد صبر کنیم، ممکن است پشت‌به‌دیوار گیر بیفتیم.

— و شریکان اروپایی‌مان؟ می‌پذیرند که کوتاه بیاییم؟

— راه‌حلی مذاکره‌شده را بر شکستی چشمگیر ترجیح خواهند داد. اگر رویکردی خلاقانه بیابیم که اصل را حفظ کند و هم‌زمان ژاپنی‌ها را راضی کند، خواهند پذیرفت.

برنار وایه تلفنش را برداشت و مستقیم به وزیر زنگ زد. وضعیت را با جزئیات شرح داد. پس از ده دقیقه، گفتگو پایان یافت. برنار وایه سپس با چهره‌ای که جایی برای ابهام نمی‌گذاشت رو به کلر فونتن کرد.

— وزیر قاطع بود. دستورات از بالا می‌آید. اوضاع تحول یافته. برای رئیس‌جمهور، هیچ مذاکره‌ای با سازمان و کمتر از آن استردادِ آثار در کار نیست. پس تنها گزینه‌ی نخست می‌ماند: دفاع حداکثری. روشن است؟

— بسیار روشن، آقای رئیس‌دفتر.

فونتن ضربه را پذیرفت. آخرین امیدهایش برای راه‌حلی توافقی را می‌دید که محو می‌شد.

— و مرا آگاه نگه دارید، نمی‌توانم غافلگیری‌ای را تحمل کنم.

با ترجیح راه‌دادرسی از این پس، همه‌بازیگران به صیقل‌دادن دفاع فرانسه پرداختند. به‌طرزی متناقض، این وضوح فشار را کاست: خادمان دولت فرانسه زمینی آشنا باز می‌یافتند،

زمین دفاعِ سرسختانهٔ مواضعِ ملی، هرچه ضعف‌های ذاتی‌شان.

چون حقوقِ علمی دقیق نبود، بلکه صرفاً تکنیکی، کافی بود استدلال‌های سازمان یک‌به‌یک تخریب شود؛ ادارهٔ فرانسه در این نوع تمرین می‌درخشید.

اما هم‌زمان، طرح دیگری در راهروهای قدرت پیش می‌رفت، طرحی که تمام پیچیدگی محاسباتِ دولتی را آشکار می‌کرد.

فصل ۱۰: بن‌بستِ قانون‌گذاری

پاریس، وزارت فرهنگ، ۱۵ ژوئیه‌ی ۲۰۲۵

خیابانِ والوا، دفاتر خفه بودند. تابستانی بسیار گرم بی‌امان بر پاریس می‌تاخت، و حتی دیوارهای کهن قرن هفدهم دیگر نمی‌توانستند خنکا را نگه دارند.

در ساختمانِ عظیم، فعالیت در اوجش بود. راهروها با صدای پاشنه بر پارکتِ کهن طنین می‌انداخت، همراه با خش‌خشِ پرونده‌ها و زمزمه بی‌پایانِ گفتگوهای تلفنی. اصلاحیه‌ای در دستِ آماده‌سازی بود -- نه هرچیزی: از سخنرانی نامدارِ رئیس‌جمهور در واگادوگو، در ۲۸ نوامبر ۲۰۱۷، ادارهٔ فرانسه بر تعهدی کار می‌کرد که جنجالی به پا کرده بود. «نمی‌توانم بپذیرم بخش بزرگی از میراثِ فرهنگی چند کشور آفریقایی در فرانسه باشد»، رئیس‌جمهور جمهوری در برابر جوانان آفریقایی گفته بود.

رعدی. محافلِ موزه‌ای جهیده بودند، دیپلمات‌ها اخم کرده بودند، حقوقدانان به سوی قوانینشان شتافته بودند. برخی در آن نبوغ می‌دیدند، دیدگاهی جسورانه‌قادر به بازتعریفِ روابطِ پسااستعماری؛ دیگران چیزی جز عوام‌فریبی محض، ضربه‌ای ارتباطی بی‌فردا، نمی‌دیدند. اهمیتی نداشت -- مسیر تعیین شده بود، سرویس‌های دولت می‌بایست دنبال می‌کردند. پس دنبال کرده بودند. سال‌ها تأمل بی‌پایان، مشاوره با هرکه در کشور متخصصِ میراث بود، مذاکراتی بی‌انتها. همه برای زیاندنِ چارچوبی قانونیِ حداقلی، پیراسته از آزاردهنده‌ترین زبری‌هایش. پس از دو قانونِ چارچوبی پیشین درباره‌ی غارت‌های ضدیهودی و استردادِ بقایای انسانی، این لایحه

درباره‌ی استرداد به دولت‌ها حلقه را می‌بست. رویکردی که امکان می‌داد همه‌ی خانه‌ها را علامت زد بی‌آنکه نظم برقرار برهم بخورد.

پرونده‌ی ماتسوکاتا از وقتی راه دادرسی انتخاب شده بود، فرعی شده بود. دست‌کم برخی مسئولان این‌گونه می‌دیدندش. سازمان «بازگشت و استرداد» البته موفق شده بود با رویه‌ی سازمان ملل محورش جنجال بیافریند، اما سرویس‌های ذی‌ربط اعتماد به نفس بازیافته بودند. مواضعشان محکم بود، استدلال‌هایشان صیقل‌خورده.

در طبقه پنجم وزارتخانه، جلسه کاری‌ای در سالن کنفرانس فراخوانده شده بود؛ باید وضعیت پیشرفت لایحه بررسی می‌شد و دیده می‌شد چگونه با دعاوی جاری هماهنگ می‌شود. میز بیضی زیر نئون‌ها می‌درخشید، احاطه‌شده با پرتره‌های موقر وزیران سابق که گویی خادمان نوین دولت را با مهربانی می‌نگریستند.

آنتوان دلاکروا ریاست داشت. رئیس دفتر کتوشلوار تابستانی کتان بژش و کراوات روشنش را پوشیده بود، امتیازی لباسی به دما که چیزی از وقار طبیعی‌اش نمی‌کاست.

تعهد ریاست‌جمهوری در واگادوگو؟ محدودیتی برای مدیریت، نه بیشتر. زیرکی‌اش در این بود که توهم بلندپروازی انقلابی می‌داد در حال حفظ اصل تعادل‌های برقرار.

— همکاران عزیزم، گرد آمده‌ایم تا وضعیت فرجام یکی از مهم‌ترین طرح‌های این دوره‌ی پنج‌ساله در امر فرهنگی را بررسی کنیم. لایحه‌ای که وزیر دیروز ارائه داد، اعمال مستقیم تعهدات رئیس‌جمهور در واگادوگو در نوامبر ۲۰۱۷ است. استثنایی برای قاعده‌ی غیرقابل‌واگذاری بودن برای

آثاری می‌آفرینیم که میان ۱۸۱۵ و ۱۹۷۲ موضوع تصاحب‌های نامشروع بوده‌اند. این پاسخی به اراده‌ی ریاست‌جمهوری برای نوسازی روابطمان با شریکان آفریقایی‌مان بر پایه‌هایی عادلانه‌تر است.

یادکردِ سخنرانی و اگادوگو تأثیر کوچکش را دور میز گذاشت. همه به یاد داشتند. صرفاً اصلاحیه‌ای اداری دیگر نبود، تجسم دیدگاهی بود که قرار بود رویکردِ فرانسوی به مسائل میراثی بین‌المللی را برای مدتی طولانی نوسازد.

آنری راوانل سخن گرفت. مشاور، نورمالین، دارای آگرمگاسیون حقوق عمومی، نگارش لایحه را هماهنگ با شورای دولتی و سرویس‌های نخست‌وزیر نظارت کرده بود - چکیده‌ی روشنفکرِ قدرت، پرورده در بهترین مدارس جمهوری و ماهر در ظرافت‌های حقوق اساسی. راوانل آن آموزه دانش و فرصت‌طلبی را داشت که ویژگیِ نخبگان فرانسوی است. لایحه‌اش برایش شاهکارِ توازن‌بخشی بود، نمایشی از مهارتش در هنرِ راضی‌کردنِ تناقض‌ها؛ اینکه نتیجه‌نهاییِ تعهدِ ریاست‌جمهوری را از محتوایش تهی می‌کرد اهمیتی نداشت -- اهمیت در ظرافتِ استدلال بود.

— آقای رئیس‌دفتر، این لایحه چشمگیر است.

راوانل این لحظه را می‌پرستید. پس از ماه‌ها بررسی متون و مذاکره بر هر ویرگول با ارتشی از حقوقدانان موشکاف، پس از گذشتن از جلسات میان‌وزارتی که هرکس زمین خودش را دفاع می‌کرد، سرانجام می‌توانست فرزندش را ارائه دهد.

— گستره‌ی جغرافیایی‌ای که انتخاب کرده‌ایم امکان رسیدگی کلی مسائلِ استرداد به دولت‌ها را می‌دهد. شریکان آفریقایی‌مان، البته، اما نیز همه‌ی کشورهای دیگری که ممکن

است آثار مربوط به میراث ملی‌شان را مطالبه کنند. مصر، یونان، ایتالیا، کل حوضه‌ی مدیترانه... رویکردمان می‌خواهد جهان‌شمول باشد.
بر متن خم شد.

— دوره‌ی انتخاب‌شده، از ۱۸۱۵ تا ۱۹۷۲، به مناقشه‌برانگیزترین تصاحب‌های گذشته‌مان مربوط است، از فتوحات ناپلئونی تا لازم‌الاجرا شدن کنوانسیون یونسکو ۱۹۷۰. ابزاری مدرن و کارآمد ساخته‌ایم که امکان رسیدگی منسجم به کل مطالبات دولتی را می‌دهد.

دلاکروا با تأیید سر تکان داد. ارائه استوار بود، دست‌کم روی کاغذ. می‌ماند دیدن چگونگی مقاومتش در برابر آزمون میدان و فشارهای سیاسی. دلاکروا از کاستی‌های لایحه بی‌خبر نبود. عملاً تبعیضی میان دولت‌ها و افراد می‌آفرید که ممکن بود منفجرکننده از آب درآید.

— و ارزیابیتان از تعداد پرونده‌هایی که ممکن است در سال‌های آینده رسیدگی کنیم چیست؟

— برآوردهای معقول‌ترمان از حدود پنجاه مطالبات بالقوه در ده سال آینده سخن می‌گوید، راوانل بی‌تردید پاسخ داد، عمدتاً از شریکان آفریقایی‌مان. بنین، مالی، سنگال قصدشان را اعلام کرده‌اند. حجمی قابل‌مدیریت برای سرویس‌هایمان، به‌ویژه که رویه پیش‌بینی تشکیل کمیسیون‌های علمی دوجانبه می‌کند که عینیت تصمیماتمان را تضمین خواهند کرد.

پنجاه پرونده. ارقام شایستگی آسوده‌کردن جمع را داشتند. دور از پیش‌بینی‌های آخرالزمانی منتقدان بسیاری که پیشاپیش موزه‌های فرانسه را از مجموعه‌هایشان خالی می‌دیدند، دور

از کابوس‌های نگهبانانی که غارتی قانونی‌شده از ذخایرشان را بیم داشتند، اداره اجرایی مهارشده پیش‌بینی می‌کرد. تدریجی، روش‌مند، کنترل‌شده.

کاترین دوبوا، مدیر موزه اورسه از هشت سال پیش، دیدگاه نهادهای موزه‌ای را نمایندگی می‌کرد. نگهبان سابق لوور، از نزدیک در آماده‌سازی اصلاحیه همراهی شده بود که مشروعتی ویژه در سخن‌گفتن به‌نام همکارانش به او می‌داد. تخصصش محترم شمرده می‌شد، تحلیل‌هایش شنیده -- پرستشی راستین برای آموزش هنری توده‌ها داشت، اما عشقش به آثار او را مالکانه می‌ساخت، تقریباً مادرانه نسبت به مجموعه‌هایی که نگهبانشان بود. مطالبات استرداد در نظرش تدنیس بود، کوششی برای تکه‌تکه کردن میراثی جهانی؛ هوش ظریفش پس در توجیه فکری آنچه پیش از هر چیز غریزه حمایتی بود به کار می‌رفت.

— آقای رئیس دفتر، با صدایی سنجیده مداخله کرد، با محدودکردن دامنه‌ی اعمال به مطالبات دولتی، مجموعه‌هایمان را از سیل غیرقابل‌مدیریت درخواست‌های فردی که می‌توانست از رویکردی کمتر هدفمند برخیزد، حفظ می‌کنیم. وارثان، مجموعه‌داران غارت‌شده، جوامع... آشوب را تصور کنید اگر دروازه‌ها را گشوده بودیم.

آرامشی که دوبوا نمایش می‌داد، بسیار درباره کیفیت کار مقدماتی می‌گفت: نگهبانان شنیده شده بودند، اعتراضاتشان ادغام شده بود. اداره توانسته بود بلندپروازی‌های ریاست‌جمهوری را با محدودیت‌های عملیاتی موزه‌ها آشتی دهد -- توازنی شکننده، ثمره ماه‌ها مذاکره در جمع کوچک.

— نیز پیش‌بینی کرده‌ایم، راوانل افزود، سدهایی محکم. هر درخواست باید مستند شود، با مدارکی بی‌چون‌وچرا پشتیبانی شود. کمیسیون‌های کارشناسان هر پرونده را با دقتی که اهمیت موضوع می‌طلبد بررسی خواهند کرد.

ژان-کلود گومز، مدیر امور حقوقی، سخن گفت. محتاط، با این حال یکی از چرخ‌دنده‌های اصلی سازوکار بود.

گومز از آن مأموران عالی‌رتبه‌ای بود که سایه را به روشنایی، پشت صحنه را به سکو ترجیح می‌دهند. فن‌شناسی کامل در حقوق بین‌الملل، کمبود کاریسمایش را با دانش دایره‌المعارفی‌اش از پیمان‌ها و کنوانسیون‌ها جبران می‌کرد؛ کتمان‌ش بینشی راستین را پنهان می‌کرد -- بیش از همکاری‌اش، خطرات ساختمانی را که در حال بنایش بودند حدس می‌زد. اما شخصیتش مانع بیان آشکار تردیدهایش می‌شد، و بسنده می‌کرد به لغزاندن هشدارهایی اینجا و آنجا که کسی گویی نمی‌شنید.

— رویه نیز حق نظارت وزارت امور خارجه را بر هر درخواست پیش‌بینی می‌کند. نمی‌توانیم این مسائل میراثی را از اهمیت‌های گسترده‌ترش جدا کنیم. استرداد نیز عملی از سیاست خارجی است.

مشاهده‌ی گومز پژواکی از دلمشغولی‌های چند شرکت‌کننده داشت.

پرونده‌ی ماتسوکاتا چون نکته‌ای در میان دیگران یاد شد، بی‌نمایشی خاص. برای اداره، رویه‌ی سازمان‌ملل محور از منطقی دیگر، چارچوبی دیگر برمی‌خاست، بی‌آنکه انسجام عمل دولتی را زیر سؤال ببرد. دو جهان موازی که به‌ویژه نباید با هم برخورد می‌کردند.

— همکاران عزیزم، دلاکروا مشاهده کرد، سزااست همچنین به رابطه‌ی میان قانون‌گذاری نوینمان و دعاوی خصوصی جاری اشاره کنیم. به‌ویژه رویه‌ای که سازمان «بازگشت و استرداد» آغاز کرده.

همه پرونده را می‌شناختند، اما کسی میلی به سخن‌گفتن از آن نداشت. خاری در پا بود، دانه‌ی شنی که می‌توانست سازوکار زیبایی اداری را متوقف کند.

راوانل بر فرصت جهید. زمین موردعلاقه‌اش بود، ظرافت‌های حقوق و تمایزات دانشورانه میان انواع گوناگون دعاوی.

— آقای رئیس دفتر، محدودیت به مطالبات دولتی انتخابی همخوان با تعهدات رئیس‌جمهور است. او به‌ویژه روابط میان دولت‌ها، دیپلماسی فرهنگی را هدف می‌گرفت، نه دعاوی میان افراد خصوصی و مقامات عمومی.

کاترین دوبوا به‌قدر کافی محیط موزه‌ای و رسانه‌ای را می‌شناخت تا بداند تمایزات حقوقی همیشه در برابر آزمون افکار عمومی و نقد روزنامه‌نگاران دوام نمی‌آورند. حرف راوانل را قطع کرد.

— اما بالأخره، آنری، آیا این محدودیت خطر ادراک‌شدن به‌عنوان ناهماهنگی‌ای آشکار ندارد؟ اگر اصل استرداد را برای دولت‌ها می‌پذیریم، چرا ذی‌حقان خصوصی را کنار می‌گذاریم؟ چگونه می‌توان تفاوت رفتار را توضیح داد؟

این پرسش‌ها بر اصل ضربه می‌زدند. در واقعیت، این انتخاب هدفی سیاسی عمده را پنهان می‌کرد: محدودکردن دامنه‌ی اعمال اصلاحیه.

راوانل اعتراض را با اشاره‌ای کنار زد. این استدلال را ده‌ها بار شنیده بود و پاسخش آماده، صیقل‌خورده در طول جلساتِ مقدماتی بود.

— ابدأ، کاترین. مطالباتِ دولتی از منطقِ روابطِ دوجانبه برمی‌خیزند. این رفتاری خاص، رویه‌هایی متناسب را توجیه می‌کند. دعاویِ خصوصی، خودشان، از سازوکارها و نهادهای دیگری برمی‌خیزند. رویه‌های مدنی موجود حقوق خواهانان را تضمین می‌کنند. دادگاه قضایی، دادگاه استیناف، دیوان عالی... زرادخانه‌ای کامل از پیش برقرار است.

— و درباره‌ی پرونده‌ی ماتسوکاتا دقیق‌تر؟ دلاکروا با خم‌شدنی اندک به سویِ راوانل اصرار کرد.

— پرونده در نهادهای سازمان‌ملل محور مسیرش را طی می‌کند، راوانل با لحنی که می‌خواست اطمینان‌بخش باشد پاسخ داد. حقوقدانانِ کِ دورسیمان دفاعی محکماً مستدل آماده می‌کنند. راستی، نکته‌ای قابل‌توجه، مقاماتِ ژاپن رسماً از سازمان در اقدامش حمایت نمی‌کنند. این بسیار درباره‌ی ماهیتِ حاشیه‌ایِ این ابتکار می‌گوید.

ژان-کلود گومز مناسب دید مداخله کند تا موضع فرانسه را دقیق کند.

— نه رسماً، اما شاید غیررسمی...

— اینجا موضوع نیست. همه‌چیز را با هم نیامیزیم، دلاکروا قاطع گفت. ادامه دهید، ژان-کلود.

— رویه را با جزئیات تحلیل کرده‌ایم. شورای حقوق بشر سازمان ملل صلاحیتِ الزام‌آوری در این باب ندارد.

توصیه‌هایش، اگر توصیه‌ای باشد، در حوزه‌ی نمادین می‌ماند. سابقه‌های محکمی برای توجیه موضعمان داریم.

کاترین دوبوا، که از آغاز جلسه خودکارش را بی‌هدف می‌گرداند، برای دومین بار تصمیم گرفت مداخله کند.

— در آنچه به موزه‌مان مربوط است، مجموعه‌هایمان وضعیت معمولشان را نگه می‌دارند. هجده اثر ماتسوکاتا که سخنش هست، همچنان جزء لاینفک مجموعه‌های دائمی‌مان می‌مانند. نمایششان می‌دهیم، به شریکانمان امانتشان می‌دهیم، سیاست فرهنگی معمولمان را پیش می‌بریم. نیازی به اقدامات فوری یا تغییر برنامه‌ریزی‌مان نیست.

این اظهار روحیه‌ی اداره را نشان می‌داد. کسب‌وکار مثل همیشه. مورد ماتسوکاتا؟ جزئیاتی بی‌ربط به اصلاحیه‌ی جاری.

آنری راوانل راحت در صندلی‌اش لم داد.

— بگذارید توضیح دهم چرا نتوانستیم افراد را در سازوکار قانون‌گذاری‌مان بگنجانیم، اعلام کرد با ادای هر کلمه. تحلیل‌هایمان — و باور کنید، ماه‌ها تمام صرفش کردیم — نشان می‌دهد گشودن در به مطالبات خصوصی، یعنی بالقوه پانزده تا بیست‌هزار اثر ذی‌ربط در کل مجموعه‌های عمومی فرانسه.

گذاشت این رقم اثرش را بگذارد پیش از ادامه، راضی از حرکت نمایشی کوچکش.

— وضعیت را تصور کنید، سیلی از درخواست‌ها می‌آمد که به‌معنای واقعی غرقمان می‌کرد. تیم‌هایمان، از پیش پرکار، زیر هزاران مطالبه از هر نوع خرد می‌شدند. وارثان اشرافیت

روسی مدعی نمادهایشان، نوادگان مجموعه‌داران غارت‌شده در جنگ، خانواده‌های ایتالیایی مدعی تابلوهای مصادر شده در دوران ناپلئون... آشوبی اداری کامل. کاترین دوبوا با شدت تأیید کرد.

— بی‌احتساب ناممکنی عملی رسیدگی به همه این پرونده‌ها. هر درخواست پژوهش‌هایی موشکافانه در آرشیوهای ملی، استانی، گاه خارجی می‌طلبد؛ کارشناسی‌های هنری مفصل برای اصالت‌سنجی آثار و مستندسازی خاستگاهشان -- و این ثروتی هزینه دارد، میان دستمزد کارشناسان، تحلیل‌های علمی، سفرها. مشاوره‌های تخصصی برای گشودن درهم‌تنیدگی ارثیه‌ها، فروش‌ها، هدایا... بودجه منفجر می‌شد. و نگهدارانمان، به‌جای کار راستینشان -- پژوهش، نمایشگاه، میانجی‌گری فرهنگی -- وقتشان را در آرشیوهای گردگرفته می‌گذراندند تا بدانند آیا پدر بزرگ خانم فلانی واقعاً کمد لویی شانزدهم در ۱۸۱۵ غارت شده. موزه‌هایمان به دفاتر تحقیق بدل می‌شدند.

آنری راوانل تأکید کرد.

— گشودن به اشخاص حقیقی، پارانویایی دائمی بر کل مجموعه‌هایمان می‌آفرید. هر اثر اکتساب‌شده پیش از ۱۹۷۲ می‌توانست از فردا به دیگر، بر پایه‌ی کوچک‌ترین شک، کوچک‌ترین شایعه، زیر سؤال برود. برنامه‌ریزی نمایشگاهی آرام غیرممکن، امانت‌دادن به خارج بی‌آنکه بپرسیم آیا آثار را پس خواهیم گرفت غیرممکن، پیش‌بردن سیاستی فرهنگی منسجم غیرممکن. جهنم، خلاصه.

— و از سوی مالی عملاً؟ دلاکروا اصرار کرد، دلمشغول جنبه‌های بودجه‌ای، اما نیز پنهانی نگران از چرخش روزافزون دفاعی استدلال‌هایشان.

— چند میلیون یورو تنها برای رسیدگی همه‌ی پرونده‌های بالقوه، بی‌احتساب ارزش بازاری آثاری که می‌بایست مسترد می‌کردیم. دولت به‌سادگی امکانات چنین تجملی را نداشت، به‌ویژه در بافت بودجه‌ای کنونی.

ژان-کلود گومز بعدی افزود، با دلی شکسته.

— بی‌احتساب خطرات شکایت در دادگاه‌های اداری، رویه‌های فوریتی، دستورهای موقت... هر تصمیم استرداد یا امتناع می‌توانست در برابر نهادهای صالح مورداعتراض قرار گیرد. سرویس‌های دعاوی‌مان زیر فشار، فلج می‌شدند.

همه از این اثبات از راه‌پوچی راضی بودند. اداره خط دفاعش را یافته بود: پاسخ به تعهدات ریاست‌جمهوری بی‌آنکه به خودشان شلیک کنند، توازنی میان بلندپروازی و واقع‌گرایی مدیریتی. اما در اعماق خود، چند شرکت‌کننده ناراحتی‌ای گنگ احساس می‌کردند که جرأت بیان‌شان را نداشتند.

دلاکروا، در حال احساس اجماعی که دور میز شکل می‌گرفت، نشست را با خوش‌بینی لازم این نوع تمرین نتیجه گرفت.

— می‌توانیم از یافتن توازن درست میان بلندپروازی‌هایمان و واقعیت میدان خرسند باشیم. اصلاحیه در روندی تدریجی، مسئولانه جای می‌گیرد، که منفعت عمومی را حفظ می‌کند و هم‌زمان به انتظارات شریکان بین‌المللی‌مان پاسخ می‌دهد.

مأموریت‌ها را با اقتدار طبیعی رهبری تقسیم کرد که می‌داند همه‌چیز از پیش تصمیم گرفته شده، اما فرم‌های مشورت را حفظ می‌کند.

— آنری، شما تنگاتنگ با سرویس‌های پارلمان هماهنگ می‌شوید تا قانون در مهلت تعیین شده تصویب شود. برنامه‌ی قانون‌گذاری از آخرین انحلال مجلس ملی فشرده است، اما دلایل خوبی برای خوش‌بینی داریم. کاترین، تیم‌هایتان از همین حالا برای رویه‌های نو آماده شوند. باید کارکنان آموزش ببینند، سیستم‌های اطلاعاتی سازگار شوند، نخستین درخواست‌ها از پیش پیش‌بینی شود.

جلسه در فضای رضایت متقابل پراکنده شد، هرکس با یقین انجام وظیفه بازگشت.

روزهای بعد، غلتک اداری با کارآیی مکانیکی شناخته شده‌اش به حرکت درآمد. آنری راوانل بر تمام این باله نظارت می‌کرد، کاملاً وسواسی اجرای عملی اصلاحیه‌اش. تمام شد بحث‌های فلسفی درباره‌ی موجه‌بودن استردادها، تمام شد استدلال‌های اخلاقی درباره‌ی میراث استعماری. باید کار می‌کرد، رویه‌ها روان می‌شدند، مهلت‌ها رعایت می‌شدند. حرفه‌اش به‌عنوان مأموری عالی‌رتبه بر این طرح در معرض آزمون بود.

در لحظات روشن‌بینی شبانه‌اش، وقتی جوش و خروش اداری جای به تأملی تنها می‌داد، راوانل از خود می‌پرسید آیا خطایی مرتکب نمی‌شود. این تمایز میان دولت‌ها و افراد که با چنین درخششی در جلسات دفاع می‌کرد، در سکوت دفترش چون مغلطه‌ای برای پوشاندن غیرقابل‌توجیه به نظرش می‌رسید.

اما این تردیدها با فرارسیدن صبح محو می‌شد، رانده‌شده به‌دستِ مستیِ عمل و غرورِ معماری که به اثرش می‌نگرد.

— اصل، به همکارانش در نشست‌های هفتگی توضیح می‌داد، نشان‌دادن این است که بر روند مسلطیم. نه شتاب، نه سکون. اوجی تدریجی که همه را آسوده می‌کند.

نگهبانانی که در آغاز از دیدن مجموعه‌هایشان چون برف زیر آفتاب آب‌شدن نگران شده بودند، آرامش را باز یافته بودند وقتی آموختند تنها دولت‌ها می‌توانند مطالبات رسمی ارائه دهند. کاترین دوبوا، در آغاز مردد نسبت به محدودیت‌های لایحه، دیگر آسودگی‌اش را در جلسات هماهنگی پنهان نمی‌کرد.

— سرانجام، قطعات اصلی‌مان با نخستین مطالبات قابل‌پیش‌بینی چیزی از دست نمی‌دهند. احتمالاً بر اشیای قوم‌نگاری، ماسک‌ها، مجسمه‌های آیینی خواهند بود... قطعاتی البته مهم، اما کمتر مرکزی. می‌توانیم این استردادها را مدیریت کنیم بی‌آنکه بنیاداً رسالت خدمت عمومی‌مان زیر سؤال برود.

تحلیل با پژوهش‌های مقدماتی هم‌راستا بود. نخستین مطالبات به‌راستی به آثار هنری آفریقایی مربوط می‌شد، اکتساب‌شده در شرایطی اغلب مشکوک در دوران استعماری، اما که جایگاهی برگزیده در مجموعه‌های دائمی موزه‌های بزرگ پارisi نداشتند.

در ذخایر ک برانلی، موزه‌ی اورسه، لوور، فهرست‌برداری‌های محتاطانه‌ای برای شناسایی آثار بالقوه‌ی ربط انجام شده بود. هیچ‌چیز نگران‌کننده در افق. چند صد قطعه، حداکثر، فهرست‌شده، مستندشده، ارزیابی‌شده.

موجودی ای قابل‌مدیریت که امکان راضی‌کردن مطالبات دولتی را می‌داد بی‌آنکه ویت‌ترین‌ها را خالی کند.

در سرت، پیر برتیه این نمایش کوچک را با سرگرمی کهنه‌کاری حدس می‌زد که اصلاحیه‌های سطحی بسیار و انقلاب‌های ناکام بسیار دیده بود. استاد پیش‌بینی کرده بود اداره پرهیز را برمی‌گزیند، بسنده به مطالبات دولتی کم‌آزادترین.

هوشی تیز را با نوعی مردم‌ستیزی سرخورده که در ظریف‌ترین تحلیل‌هایش نمایان بود درمی‌آمیخت. دهه‌ها نبرد سختش کرده بود بی‌آنکه تلخ‌ش کند؛ آن توان ویژه آرمان‌گرایان بزرگ را نگه می‌داشت که نقص‌های انسانی را تشخیص می‌دهند در حال حفظ ایمان به درستی آرمانشان. سختی ظاهری‌اش حساسیتی را می‌پوشاند که تنها در خلوت دفتر کلیسامانندش، در برابر بازتولید «اتاق در آرل» که بر تأملاتش ریاست می‌کرد، اجازه می‌داد نمایان شود. پیر برتیه از آن کسانی بود که نیرویشان را از زخم‌هایشان و روشن‌بینی‌شان را از ناامیدی‌هایشان می‌گیرند.

— دوستانم، در نشست ماهانه‌ی هماهنگی سازمان با لبخندی معنادار توضیح می‌داد، این لایحه‌ای که در آخرین بیانیه‌ی شورای وزیران اعلام شد، آنچه از آغاز فکر می‌کردیم را تأیید می‌کند. با استثناکردن عمدی اشخاص خصوصی از دامنه‌ی اعمالش، دولت ضمناً اعتراف می‌کند اصل استرداد را می‌پذیرد... اما نه برای ما. تبعیضی محض.

ورونیک فورنیه، که با دقت آرشیویستی به گردآوری کل اسناد سازمان می‌پرداخت، نتوانست هنگام بایگانی مقالات مطبوعاتی روز از لبخند خودداری کند. با ایمانی مبارز به تیم

پیوسته بود، اما با شگفتی رمزهای قدرت را کشف می‌کرد. نگاه تازه‌اش بر خرده‌جهان سیاسی-اداری، تحلیل‌های پیر برتیه را غنا می‌بخشید.

— ناهماهنگی آشکار به‌شگفت‌آور در رویه‌ی سازمان‌ملل‌محور به سودمان کار می‌کند. چگونه به کارشناسان شورای حقوق بشر توضیح خواهند داد که سازوکاری ویژه برای دولت‌ها می‌آفریند که در آن اشخاص خصوصی مستثنایند؟ چگونه تفاوت رفتار را توجیه کنند؟

ژرار لونفان، وکیلی که جنبه‌های حقوقی پرونده را دنبال می‌کرد، همیشه پرسش‌های درست را در زمان نادرست می‌پرسید، با آن عادتِ حقوقدانان به پیچیده‌کردن وضعیت‌های ظاهراً ساده.

— راهبرد رویه‌ای‌مان در این بافتِ قانون‌گذاری نو هنوز پابرجاست؟ خطرِ ضعیف‌شدن استدلال‌هایمان با تحولی در حقوق فرانسه نداریم؟

— برعکس، این لایحه موضعمان را تقویت می‌کند بی‌آنکه لازم باشد چیزی در رویکردمان تغییر دهیم، برتیه پاسخ داد. رویه‌ی سازمان‌ملل‌محوری که آغاز کرده‌ایم همچنان متناسب می‌ماند، شاید حتی مرتبط‌تر از پیش. می‌بینید، کارشناسان بین‌المللی می‌دانند چگونه تفاوت میان بیانیه‌های زیبایی نیت و اعمال عینی‌اش را تشخیص دهند. اگر قانون به‌دست پارلمان تصویب شود — و خواهد شد — این تصویری تبعیض عمده خواهد بود. مشکلی همانند، اما رفتاری متفاوت طبق وضعیت خواهان. این همان چیزی است که کنوانسیون‌های بین‌المللی حقوق بشر محکومش می‌کنند.

پرونده‌ی ماتسوکاتا وارد مرحله‌ای نو می‌شد که در آن هرکس با اطمینانی زیبا بر مواضعش می‌ماند. اداره‌ی فرانسه خرسند از یافتنِ توازنی میانِ ارزش‌های انسان‌گرایانه‌ی عمده‌اش و منافعِ کوچکِ خوب‌فهمیده‌اش. پیر برتیه و تیمش نبردِ چریکیِ فکری‌شان را با نشان‌دادنِ ناهماهنگی‌ها و تناقض‌های دولتی ادامه می‌دادند.

تصویبِ قانونِ استرداد به دولت‌ها، فرجامِ رسمیِ تعهدِ گرفته‌شده در واگادوگو را رقم می‌زد، اما محدودیت‌های ذاتی‌اش در برابرِ مطالباتِ خصوصی را نیز آشکار می‌کرد.

طی هفته‌های بعد، آنری راوانل رفت‌وآمدهایش میانِ وزارتخانه و کاخ بوربون را افزون کرد. عبورِ پارلمانی خطرناکِ نوید داده می‌شد، نه چندان از سرِ مخالفتِ سیاسی — متن از اجماعی گسترده برخوردار بود — بلکه از سرِ اصلاحیه‌هایی که نمایندگانِ دلمشغولِ نشان‌دادنِ قلمروشان قطعاً پیشنهاد می‌کردند.

راوانل نگرانیِ احساس می‌کرد از دیدنِ اثرش زیرِ الکِ پارلمانی. شب‌هایش را صرفِ پیش‌بینیِ همه‌ی اعتراضاتِ ممکن می‌کرد، باتری‌هایی از استدلال برای دفاع از هر ویرگولِ متنش آماده می‌کرد.

دفترِ کمیسیونِ امورِ فرهنگیِ مجلسِ ملی از گفتگوهای معمولِ پرزمرمه بود. گزارشگرِ متن، سیلوی پوتیه، نماینده‌ی سوسیالیستِ ژیروند، اهمیت‌ها را به‌خوبی می‌شناخت.

نگهبانِ سابق، سیلوی پوتیه زنی میدانی بود. از سال‌های موزه‌اش ذوقی برجسته به دقت و احترامی راستین به تخصصِ نگه داشته بود؛ اما گذارش به سیاست بویی هراس‌انگیز برای

کشفِ رخنه‌ها در پیچیده‌ترین تارهای اداری نیز به او بخشیده بود.

— آنری، هنگام استقبال به او گفت، منتان را با کوچک‌ترین جزئیاتش کاویدم. کلی، کار خوبی است. اما چند پرسش دارم که ممکن است در نشستِ عمومی سر برآورند. راوانل راحت نشست.

— گوش می‌دهم، سیلوی. دلمشغولی‌های اصلی‌تان چیستند؟
— نخست، پرسشِ بارِ اثبات. منتان مقرر می‌کند دولتِ خواهان باید مدرکِ تصاحبِ نامشروع را ارائه دهد. اما چگونه این مفهوم را تعریف کنیم؟ آیا فتوحاتِ ناپلئونی طبق حقوقِ آن دوره نامشروع بودند؟ اکتساب‌های استعماری؟ خط را کجا بکشیم؟

نماینده انگشت روی یکی از ضعف‌های بالقوه‌ی سازوکار گذاشته بود. راوانل پرسش را پیش‌بینی کرده بود.

— بر معیارهای بین‌المللی معاصر تکیه می‌کنیم. کنوانسیونِ لاهه‌ی ۱۹۵۴، اصولِ واشنگتن ۱۹۹۸، کنوانسیونِ یونسکوی ۱۹۷۰... پیکره‌ای محکم برقرار شده که امکانِ عینی‌کردنِ این مفاهیم را می‌دهد.

— نکته‌ی دوم، سیلوی پوتیه بی‌آنکه دلسرد شود ادامه داد. مطالباتِ خصوصی را کنار می‌گذارید، خب. اما چگونه با موردِ دولت‌هایی رفتار کنیم که بلندگویِ منافعِ خصوصی شوند؟ اگر دولتی فردا تصمیم بگیرد رسماً از مطالبه‌ی سازمانیِ مردم‌نهاد حمایت کند، سازوکارِ تان اعمال خواهد شد؟

پرسش آزاردهنده بود و راوانل این را می‌دانست. لحظه‌ای تردید کرد که از چشم محاوره‌گرش پنهان نماند.

— رویه بررسی مشروعیت هر درخواست به‌دست کمیسیون‌های علمی دوجانبه را پیش‌بینی می‌کند. اگر مطالبه‌ای دولتی منافع خصوصی‌ای را بپوشاند، شناسایی و مجازات خواهد شد.

— شناسایی چگونه؟ به‌دست چه کسی؟ طبق چه معیارهایی؟ نماینده اصرار کرد.

راوانل احساس کرد زمین زیر پایش خالی می‌شود. باید ابتکار را باز می‌گرفت، حتی به بهای غرق کردن موضوع در گفتمانی متعارف درباره‌ی روح اصلاحیه.

— سیلوی، سزاست روح این اصلاحیه را یادآوری کنم. در منطق دیپلماسی فرهنگی، آشتی خاطرات ملی هستیم. کشورهای آفریقایی‌ای که انتظار ازشان را به ما اعلام کرده‌اند، در پی ابزارسازی مطالبات خصوصی نیستند. به‌سود مردمانشان عمل می‌کنند، برای بازسازی میراث ملی پراکنده‌شان.

استدلال تا حدی اثر کرد. سیلوی پوتیه بی‌آنکه تحفظاتش را رها کند تأیید کرد. فریب مانور را نخورده بود.

— خلافتش را نمی‌گویم، آنری. اما باید موارد حدی، سوءاستفاده‌های ممکن را پیش‌بینی کرد. نقش گزارشگری‌ام مرا به پیش‌بینی اعتراضاتی که قطعاً در نشست عمومی سر برخواهند آورد وامی‌دارد.

در راهروهای موزه‌های پاریسی، جامعه‌ی نگهبانان این دوران گذار را با احساساتی آمیخته می‌زیست. اگر استثنای مطالبات خصوصی تا حد زیادی خاطر‌ها را آسوده کرده بود، برخی هنوز درباره‌ی پیامدهای عینی اصلاحیه می‌پرسیدند.

در کافه‌ی موزه‌ی اورسه، کاترین دوبوا با چند همکار برای ناهاری کاری و غیررسمی قرار گذاشته بود. دور میز، مدیران مؤسسات بزرگ پاریسی دیدگاه‌هایشان را ردوبدل می‌کردند.

— کاترین، فیلیپ کامدسو، مدیر موزه‌ی گیمه، پرسید، چگونه تحول پرونده‌ی ماتسوکاتا را در این بافت می‌بینی؟ آیا رویه‌ی سازمان‌ملل محور خطر آفریدن سابقه‌ای آزاردهنده ندارد؟

کاترین دوبوا قهوه‌اش را جرعه‌جرعه نوشید پیش از پاسخ.

— صادقانه، فیلیپ، نگران نیستم. هجده اثرمان محکم مستند، ادغام‌شده در مجموعه‌هایمان‌اند. جزء هویت موزه‌ایمان‌اند. بازدیدکنندگان می‌شناسندشان، می‌ستایندشان. در وضعیت اخفا یا اکتساب مشکوکی نیستیم.

— البته، اما استدلال اخلاقی می‌تواند اثر کند، ماری-کلر کوملاد، مدیر موزه‌ی هنرهای آفریقا و اقیانوسیه، مداخله کرد. اگر کارشناسان سازمان‌ملل محور موجه‌بودن مطالبه را بشناسند، فشاری چشمگیر بر دولت خواهد آفرید.

— فشاری صرفاً نمادین، کاترین دوبوا تعدیل کرد. مثال‌های کافی از کشورهایی داریم که به این نوع ابلاغیه‌ها گوش کر نشان داده‌اند.

ایو سالمون، نگهبان لوور، دیدگاهی ارائه داد که امیدوار بود آرام‌بخش باشد.

— نباید نیز فراموش کرد که ماتسوکاتا مجموعه‌داری خصوصی ژاپنی بود، نه نماینده‌ی رسمی دولت ژاپن. اکتساب‌هایش کنشی شخصی بود، هرچند در بافت گشایش ژاپن به هنر غرب جای می‌گرفت. در مسئله‌ی غارت استعماری نیستیم.

تحلیل جمع را آسوده کرد. پرونده‌ی ماتسوکاتا ویژگی‌هایی خاص داشت که آن را از مطالبات آفریقایی کلاسیک متمایز می‌کرد.

— و بعد، کاترین دوبوا با لبخندی که تردیدهایش را به‌سختی می‌پوشاند افزود، شاید دوستانمان در سازمان «بازگشت و استرداد» توان نفوذشان را بیش‌ازحد برآورد کرده‌اند. جنجال‌کردن یک چیز است. نتیجه‌ی عینی گرفتن، چیز دیگری.

در سرت، پیر برتیه بی‌کار نمانده بود. آگاه از اینکه همه‌چیز به‌همان‌اندازه در زمین افکار عمومی به‌عنوان در نهادهای حقوقی بازی می‌شود، تعرضی رسانه‌ای هوشمندانه سازمان‌یافته راه انداخته بود. دفترچه‌آدرسش ارزشمند از آب درمی‌آمد.

— ورونیک، به همکاری‌اش گفت در حال ورق‌زدن فهرست تماس‌های مطبوعاتی، باید محکم بکوبیم. لایحه‌ی استرداد به دولت‌ها فرصتی طلایی به ما می‌دهد تا ریاکاری دولتی را افشا کنیم.

ورونیک فورنیه، که استعدادی راستین برای ارتباطات جایگزین داشت، در حال بررسی لپ‌تاپش تأیید کرد.

— با متخصصان لوموند، لیبراسیون، تله‌راما تماس گرفتم. زاویه‌ای انتقادی درباره‌ی اصلاحیه را می‌پذیرند. و از سوی بین‌المللی، تماس‌هایمان در بی‌بی‌سی و نیویورک‌تایمز نیز علاقه‌مندند.

تیم سازمان آموخته بود رمزهای رسانه را به کار بندد. بیانیه‌های مطبوعاتی ضرب‌زننده، پرونده‌های مستند بی‌عیب، اظهاراتی سنجیده برای اخبار تلویزیونی. ماشین جنگ اطلاعاتی‌ای که آغاز به ثمردهی می‌کرد. ژرار لوفنان بعدِ اروپایی کارزار را هماهنگ می‌کرد.

— پژواک‌هایی مثبت از سوی پارلمان اروپا دارم. چند نماینده به مسائل استرداد علاقه‌مندند. جلسه‌ای استماع عمومی درباره‌ی این موضوع می‌تواند فشاری افزوده بر مقامات فرانسه بیافریند.

— ایده‌ای عالی، برتیه پاسخ داد. باید بحث را اروپایی کرد، بعدی گسترده‌تر به آن داد. فرانسه دیگر نمی‌تواند به مدیریت این مسائل در ظرفی بسته بسنده کند.

هر مداخله‌ی رسانه‌ای، هر موضع‌گیری عمومی در راهبردی جامع، هدفش منزوی کردن موضع فرانسه، جای می‌گرفت. اما تعرض همه‌جانبه آغاز به آشکار کردن نخستین رخنه‌ها در سازوکار دولتی نیز می‌کرد. در وزارت فرهنگ، خیابان والوا، سرویس‌های ارتباطات از چرخش بحث‌ها ناخرسند بودند.

ماری مورو، مدیر ارتباطات، در جلسه‌ای بحرانی که فوراً فراخوانده شد، نگرانی‌هایش را پنهان نکرد. توفان‌های

رسانه‌ای بسیاری را گذرانده بود تا نشانه‌های پیش‌درآمدِ بحرانی عمده را بشناسد.

— آنتوان، مشکلی از انسجامِ روایی داریم. از سویی، فضایلِ سیاستِ استردادمان به کشورهای آفریقایی را می‌ستاییم. از سوی دیگر، سرسختانه در برابر مطالبه‌ای خصوصی کاملاً مستند مقاومت می‌کنیم. حفظِ این ناهماهنگی در فضای رسانه‌ای روز به روز دشوارتر می‌شود. دلاکروا آرامش‌بخش نشان داد.

— ماری، موضعمان محکم است.

— اما دقیقاً همین، آنتوان، عموم مردم این ظرافت‌ها را در نمی‌یابند. برای او، استردادِ فرهنگی، استردادِ فرهنگی است. توضیحاتمان درباره‌ی تفاوتِ وضعیتِ میانِ دولت‌ها و افرادِ بیزانسی به نظر می‌رسد.

آنری راوانل، حاضر در جلسه، کوشید سازوکارش را دفاع کند.

— باید استوار ماند. اگر کوتاه بیاوریم، جعبه‌ی پاندورا را می‌گشاییم. فردا، هزاران ذی‌حق در خانه‌مان را خواهند کوبید. این همان چیزی است که با قانون خواستیم اجتنابش کنیم.

— اما آنری، ماری مورو اعتراض کرد، منطقِ همه‌یاهیچ به ضررمان است. باعث می‌شود چون تکنوکرات‌هایی بی‌احساس به مسائل اخلاقی جلوه کنیم. سازمانِ «بازگشت و استرداد» این را خوب فهمیده، در زمینِ نمادین به ما حمله می‌کند، نه در زمینِ حقوقی.

تحلیل به هدف نشست. اداره، عادت‌کرده به تحول در دنیای مذاکرات، قواعدِ بی‌رحم ارتباطاتِ نوین را کشف می‌کرد: در

فضای رسانه‌ای، محکم‌ترین استدلال‌ها در برابر روایت‌های خوش‌ساخته سنگینی چندانی نداشتند. نبرد افکار عمومی تازه آغاز شده بود، و سلاح‌ها برابر نبودند -- اداره‌ای مطمئن از حقانیتش، اما گرفتار در تناقضاتش؛ سازمانی چابک و مصمم، کاملاً مسلط بر رمزهای ارتباطات جایگزین. نبرد برای سرویس‌های دولت دشوارتر از پیش‌بینی نوید داده می‌شد. با وجود این تلاطمات رسانه‌ای و انتقادات مخالفان، پارلمان سرانجام لایحه را پس از بحث‌هایی پرتنش، اما قابل‌پیش‌بینی، تصویب کرد، و قانون به‌دست رئیس‌جمهور جمهوری در نهم مارس ۲۰۲۶ ابلاغ شد.

فصل ۱۱: نبرد طولانی

ژنو، کاخ ملل، سپتامبر ۲۰۲۷

در دفاتر کمیساریای عالی حقوق بشر، خشمی آغاز به نمایان شدن کرده بود. سی ماه بود که پرونده ماتسوکاتا رسماً به فرانسه اعلام شده بود -- سی ماه، و هنوز هیچ. کوچکترین مشاهده مفصلی درباره ماهیت نبود.

کارمن باسکز، که ریاست داشت، با احتیاط به کلاوس وبر، گزارشگر، می‌نگریست. پشت نقاب صبرش، از خشمی می‌جوشید که سال‌ها بود آموخته بود پنهانش کند؛ قاضی سابق عادت کرده به دادخواستانی که می‌کوشیدند دادرسی‌ها را کش دهند، نشانه‌هایش را باز می‌شناخت. اما اینجا، مصونیت تقریباً کامل بود.

— کلاوس، به ششمین درخواست یادآوری رسیده‌ایم. ششمین! برای کشوری که به کل جهان درس می‌دهد، زیاد است.

وبر یادداشت‌هایش را با همان عادت طبقه‌بندی همه‌چیز می‌خواند، بازمانده‌ای از کودکی پروسی‌ای که در آن نظم به پناهگاهی در برابر آشوب بدل شده بود -- موشکافی‌اش خشمی خاموش را در برابر این مانورهای تأخیری که عدالت بین‌المللی را به مضحکه بدل می‌کردند، می‌پوشاند.

— می‌دانید، کارمن، همه‌ی پاسخ‌هایشان را مطالعه کردم. هنری بزرگ است. نخست، به «پیچیدگی استثنایی پرونده» استناد می‌کنند. شش ماه مهلت افزوده.

سپس گستره‌ی «بی‌سابقه»ی پژوهش‌های لازم. شش ماه دیگر. فهرستی گسترده دارند، باید اعتراف کنم.

به ورق زدن مکاتباتی که بوی بدنیتی می‌داد ادامه داد.

— و اینجا، توجه کنید. ناگهان، سرویس‌های داخلی‌شان دیگر «کافی‌قدر شایسته» نیستند. به مشاوران خارجی «شهرت بین‌المللی» نیاز دارند. شش ماه دیگر، البته. از نه ماه پیش، اکنون، «دشواری‌های دسترسی به آرشیوهای ملی» دارند. کارمن باسکز آن خنده‌ی کوچکی کرد که برای لحظاتی که پوچی به اوج می‌رسید نگه می‌داشت.

— راهبرد حلزون، چنان‌که نزد ما می‌گویند. بر فرسایش شرط می‌بندند، روشن است. در ذهنشان، یا پرونده در فراموشی پایان می‌یابد، یا رسانه‌ها خسته می‌شوند.

و بر تأیید کرد. خستگی کسی حدس زده می‌شد که بارها عدالت بین‌المللی را به‌دست رئال‌پلیتیک تحقیر شده دیده بود.

— می‌دانند هیچ ابزاری برای مجبور کردنشان نداریم. می‌توانند سال‌ها کشش دهند.

اعتراف خشن بود، اما واقع‌گرا: نظام سازمان‌محل‌محور حمایت حقوق بشر شبیه ببری کاغذی بود -- چشمگیر، اما در واقعیت ناتوان.

پاریس، نوامبر ۲۰۲۷

در ک دورسی، کلر فونتن این باله‌ی تأخیرها را رهبری می‌کرد. دفترش، با دیوارهایی پوشیده از نقشه‌های دیپلماتیک، گواه حرفه‌ای وقف‌شده به گریز ظریف بود.

— دوستان عزیزم، به همکارانش توضیح داد، هدفمان ساده است. حداکثر کشیدن رویه. زمان بهترین سلاحمان است. طی چهار یا پنج سال دیگر، وقتی شورا تصمیمش را می‌گیرد، هیچ‌کس ماتسوکاتا را به یاد نخواهد داشت.

اولیویه لوکنت، که سرویس امور فرهنگی چندجانبه را اداره می‌کرد، از خلاقیت کم نداشت.

— عملاً، هشت مرحله شناسایی کرده‌ایم که می‌توانیم بی‌آنکه بازیکنی بد جلوه کنیم مهلت بخواهیم. کارشناسی عمیق، مشاوره‌ی میان‌وزارتی، تأیید شورای دولتی، مشورت اروپایی... هر مرحله شش تا نه ماه برآیمان می‌آورد.

در وزارت فرهنگ، خیابان والوا، آنتوان دلاکروا مانورهای تأخیری را افزون می‌کرد.

— نگهبانانمان باید چیزی را بپذیرند: هر ماه به‌دست‌آمده، اندکی کمتر فشار بر مجموعه‌هایمان است. این دعوا سرانجام فروکش خواهد کرد، چون همه‌ی دیگران. کافی است صبور باشیم.

کاترین دوبوا، که عادت داشت شور همکارش را مهار کند، نتوانست از دلسردکردن خودداری کند. تعادل طبیعی‌اش، صیقل‌خورده با بیست سال تجربه موزه‌ای، به او زمزمه می‌کرد خوش‌بینی دلاکروا شاید کورذهنی بود؛ بار وفاداری‌ای دوگانه بر دوش داشت: به نهادش و به اخلاقی که احساس می‌کرد سازش کرده.

— آنتوان، در اصل موافقم، اما ساده‌دل نیستیم. سازمان پیر برتیه منفعل نخواهد ماند. قطعاً واکنش نشان خواهد داد،

کارزارِ مطبوعاتی‌اش را تشدید خواهد کرد. این می‌تواند مدیریتش دشوارتر شود...

سرت، ژانویه ۲۰۲۸

پیر برتیه کپی‌ای کامل از پرونده را به‌فرآوانی به مطبوعات رسانده بود، با تأکید بر رخوتِ اداره. در لوموند، ژوستین بوشه — با باورهای صیقل‌خورده با یک دهه روزنامه‌نگاری تحقیقی — مقاله‌ای آماده می‌کرد که در خیابان والوا دندان‌قروچه می‌آفرید.

«پرونده‌ی ماتسوکاتا سرانجام چهره‌ی راستینِ سیاستِ فرهنگیِ زیبایِ فرانسویمان را آشکار می‌کند. سخاوتمند در گفتار، خسیس در عمل»، با خشمی که در هر کلمه نمایان بود می‌نوشت.

در فیگارو، لحن به‌همان اندازه سرسختانه بود، هرچند بسته‌بندی محتاطانه‌تر می‌ماند. ستون‌نویسی، کهنه‌کار روابطِ بین‌الملل، طنزی گزنده به کار می‌برد که جایگاهش به او اجازه می‌داد.

«با امتناع از رسیدگی جدی به پرونده‌ی ماتسوکاتا، فرانسه شاخه‌ای را که رویش نشسته اره می‌کند. سفیرانمان مضحکه می‌شوند وقتی به دیگر کشورها توصیه‌های شفافیت می‌دهند. سخت است موعظه کرد وقتی خود در سازمان ملل شتر مرغ‌بازی می‌کنی.»

انتقادهای بازتابی در خرده‌جهانِ روشنفکری پاریسی، مشتاق مناقشاتِ خوش‌ساخته، می‌یافت. در سوربن، پروفیسور ژرژ پلْتیه حتی همایشی درباره‌ی «راهبردهای پرهیز دولت‌ها در

برابر نهادهای بین‌المللی» سازمان می‌داد. عنوانی طنزین‌دار برای گفتن اینکه دولت‌ها به‌خوبی می‌دانند چگونه، وقتی به سودشان است، گوش ناشنوا بگذارند. پلتیه، مارکسیستِ بازیافته‌شده در تحلیل ژئوپلیتیک، در آن تأییدی برای نظریاتش درباره‌ی ریاکاری بورژوازی می‌یافت.

پروفسور هلن فابر، مدیر نشریهٔ حقوق بین‌الملل تطبیقی، تحلیلش را با لذتی آشکار ارائه می‌داد -- زنی با شخصیت که ناچار شده بود در محیطی مردانه بجنگد تا خود را تحمیل کند، از این لحظاتی که تحلیل‌هایش موجه ثابت می‌شد لذت می‌برد. «موضع فرانسه انگشت روی مشکلی فریادزننده می‌گذارد: سازمان ملل هرچه می‌خواهد می‌تواند به کشورهای عضو موعظه کند، هیچ ابزاری محضی برای وادار کردنشان به همکاری ندارد. پرونده‌ی ماتسوکاتا خشن نشان می‌دهد حقوق بین‌الملل، در برابر دولتی که نمی‌خواهد چیزی بشنود، کاملاً ناتوان می‌ماند».

پیر برتیه تحول وضعیت را می‌نگریست. در شصت و هشت سالگی، بار سالیان را احساس می‌کرد، اما نیز رضایتِ راهبردسازی که طرحش را در حال گستردن می‌دید. چین و چروک عمیقش گواهِ عمری وقف‌شده به آرمان‌های ازدست‌رفته بود -- و گاه، برخلاف همهٔ انتظارات، به‌دست آمده. از آن نوعی آرامش می‌یافت.

— دوستان عزیزم، با صبر آموزگاران‌ای که در او بود آغاز کرد، پیچ‌وتاب‌های مقاماتِ فرانسه زره‌ای شگفت‌زده‌ام نمی‌کند. حتی شگفت‌زده می‌شدم اگر جور دیگری عمل

می‌کردند. و بعد، بین خودمان، سرسختی‌شان بلندمدت به سودمان است.

ورونیک فورنیه سرگردانی‌اش را پنهان نمی‌کرد. با توهماتی دربارهٔ سرعتِ عدالت به تیم پیوسته بود، توهماتی که ماه‌های نبرد به‌شدت خدشه‌دارشان کرده بود -- سی‌سالهٔ پویا از بخش خصوصی، با تلخی‌کنندگی تغییرات را کشف می‌کرد. بی‌قراری تازه‌کارش با تجربهٔ مبارزِ کهنه‌کار برخورد می‌کرد.

— آقای برتیه، ببخشید، اما استدلالتان را به‌سختی دنبال می‌کنم. چگونه مانع‌تراشی‌شان به سودمان است در حالی‌که در آغاز تصمیمی سریع می‌خواستیم؟ هرچه بیشتر بکشد، بیشتر خطر فراموشی داریم. بسیج مردمی وقتی مردم نتیجه‌ی عینی نمی‌بینند فروکش می‌کند.

پیر برتیه برخاست و به سوی دیواری رفت که بریده‌جرایدهای انباشته‌شده طی سالیان بر آن آویخته بود. گامش با سن اندکی خمیده شده بود، اما نگاهش تمام تیزی‌اش را نگه داشته بود - در این انباشتِ سندی نوعی لذتِ آرشیویستی می‌یافت.

— ورونیک، خوب به تحولِ نبردِ کوچکمان از آغاز بنگرید، گفت در حالِ اشاره به تیت‌های درشت‌ترین. در آغاز، به صفحاتِ فرهنگی روزنامه‌ها، چند سطر در نشریاتِ تخصصی که کسی نمی‌خواند محدود بودیم. امروز، غارت‌های فرهنگی مرتب در بیش از بیست کشور تیت‌ر نخست‌اند. بد نیست برای پرونده‌ای که باید گمنام می‌ماند، نه؟ با انگشت به چند تیت‌ر به‌ویژه گویا اشاره می‌کرد که گواهِ بین‌المللی‌شدنِ تدریجی آرمانشان بود. در حرکاتش، غرور

راهبردسازی حدس زده می‌شد که رویکردش را در حالِ ثمردهی می‌بیند.

— «آیا فرانسه از مسئولیت‌هایش می‌گریزد؟»، «دولتِ فرانسه در برابر غارت‌هایش»، «ماتسوکاتا: وقتی پاریس مانع‌تراشی نظام‌مند بازی می‌کند»... هر ماه افزوده‌ی تأخیر بحثِ عمومی را می‌پروراند.

ژرار لونفان، که در طولِ ماه‌ها به بازی وارد شده بود، آغاز به دریافتِ ظرافتِ استدلالِ پیر برتیه می‌کرد. در آغاز نسبت به روش‌های سازمان‌شکاک بود، مسیرهای دادرسیِ کلاسیک را ترجیح می‌داد؛ با آمدنِ سن -- به پنجاه‌سالگی نزدیک می‌شد -- نوعی نقدِ سازنده را که خودش را هم سرگرم می‌کرد، حمایت می‌کرد.

— آقای برتیه، می‌خواهید بگویید مانع‌تراشیِ فرانسه پرونده‌مان را به نمادِ غارت‌های دولتی بدل می‌کند؟ همین طرح است؟

— دقیقاً، برتیه تأیید کرد. با کندکردنِ سرسختانهٔ رویه در برابرِ سازمانِ ملل، ادارهٔ فرانسه به‌طرزی چشمگیر گمراه می‌شود؛ مشروعیتِ اخلاقی‌مان را تقویت می‌کند. هر مهلتِ نو که می‌خواهد، هر بهانهٔ بوروکراتیک که به آن استناد می‌کند، هر مانوری که مطبوعات افشا می‌کنند، به ویرانیِ تصویرِ محترمانه‌ای که دیپلماسیِ زیبایِ فرانسویمان سنتاً می‌پرورد کمک می‌کند. در نهایت، مانع‌تراشی‌شان علیه خودشان می‌چرخد: بدنیتشان را در روزِ روشن آشکار می‌کند. تقریباً بیش‌از حد آسان است.

ورونیک فورنیه، اندکی نگران وقتی سخنرانی‌های بزرگ بر واقعیت پیشی می‌گرفتند، همکاری‌اش را با پرسشی مستقیم به زمین بازگرداند. جانب مدیرانه‌اش دوباره غالب می‌شد.

— آقای برتیه، عملاً، با مانع‌تراشی نظام‌مندشان، چه‌قدر دیگر داریم؟

برتیه چهره‌ای مستأصل گرفت.

— اگر واقع‌گرا باشم... — می‌دانید از امیدهای کاذب بیزارم — ... پیش از ۲۰۳۱ یا ۲۰۳۲ تصمیمی قطعی نخواهیم داشت. در بهترین حالت.

آه‌هایی از دلسردی جمع کوچک را درنوردید. برتیه شتافت تا با خرد اندکی آزاردهندهٔ مبارزان کهنه که مدها و بی‌تابی‌ها را دیده‌اند، نسبی‌اش کند.

— دوستانم، این مدت را نباید مجازاتی دید. برعکس! وقت می‌دهد تا موضعمان را استوار و اثرمان را افزون کنیم. هر سال گذشته مطالباتمان را قوی‌تر و استدلال‌های لق‌شان را ضعیف‌تر می‌کند.

ژرار لونفان، که هدیه‌ی اشاره‌کردن به مشکلات عملی‌ای داشت که دیگران ترجیح می‌دادند نادیده بگیرند، حرکتی از کلافگی کرد. به‌عنوان وکیل، دیدگاهی کمتر رمانتیک از مناقشات ایدئولوژیک داشت.

— اما چگونه توجه رسانه‌ها را برای پنج یا شش سال حفظ کنیم؟ افکار عمومی تا ابد بر پرونده‌مان متمرکز نمی‌ماند. مردم خسته می‌شوند، انسانی است.

برتیه به سوی رایانه‌اش رفت. ارقام را وقتی حق را به او می‌دادند می‌پرستید -- عادت‌ی استادانه که همیشه همراهش بود،

بازمانده‌ای از سال‌های تدریسش که باید با اثبات متقاعد می‌کرد.

— در مسیر نادرست‌اید. رسالت‌مان بازی سرگرم‌کننده برای کش‌دادن نمایش نیست. پرونده‌ی ماتسوکاتایمان صرفاً اهرمی برای برانگیختن کل مسئله‌ی غارت‌های فرهنگی فرانسوی و غربی است.

پرونده‌ای را که با دقت به‌روز نگه می‌داشت گشود، گنجینه‌ای راستین.

— از وقتی ابتکارمان را در سازمان ملل آغاز کرده‌ایم، نودوسه درخواست کمک درباره‌ی دیگر مجموعه‌های غارت‌شده دریافت کرده‌ایم. نودوسه! خانواده‌های یهودی، مجموعه‌داران خصوصی قربانی نازی‌ها، روستاهای آفریقایی، جوامع سرخ‌پوست، سازمان‌های ارمنی... پرونده‌ی ماتسوکاتا اثر زنجیره‌ای آفریده بود.

ورونیک فورنیه، که آغاز به دریافتن گستره‌ی پدیده می‌کرد، دوباره فرمول‌بندی کرد.

— اگر درست بفهمم، رخنه‌ای گشوده‌ایم که همه‌ی قربانیان غارت به آن سرازیر می‌شوند؟ سابقه‌ای آفریده‌ایم؟

— درست است، ورونیک. پرونده‌ی ماتسوکاتا ثابت می‌کند می‌توان غارت‌های دولتی را، حتی کهن‌ترینشان را، زیر سؤال برد. نشان داده‌ایم قربانیان ابزارهایی دارند برای وادارکردن قدرتمندترین دولت‌ها به پاسخگویی درباره‌ی تصاحب‌های مشکوکشان.

رویدادهای بعدی این پیش‌بینی‌ها را با دقتی آزاردهنده تأیید می‌کردند. پرونده‌ی ماتسوکاتا در سراسر جهان بذر می‌پاشید،

جنبشی از اعتراض می‌آفرید که بهمراتب از مرزهای فرانسه فراتر می‌رفت. در انگلستان، انجمن‌های کشورهای سابقاً مستعمره ارتباطاتی برای مطالبه استرداد اشیای هنری آفریقایی در موزه بریتانیا ثبت می‌کردند؛ در ایالات متحده، قبایل چند اکتساب موزه‌های قرن نوزدهم را زیر سؤال می‌بردند و اشیای مقدسشان را مطالبه می‌کردند.

جنبش بازتابی در محافل آکادمیک، مشتاق بدل کردن مناقشات به سمینار، می‌یافت. در هاروارد، پروفیسور دیوید مسینگ دوره‌ای تماماً وقف شده به راهبردهای معاصر اعتراض به غارت‌های فرهنگی نهادین سازمان می‌داد:

«پرونده‌ی ماتسوکاتا نشان می‌دهد چگونه استدلالی به‌دقت ساخته شده می‌تواند دعوایی تخصصی را به جنبشی سیاسی با ابعاد بین‌المللی بدل کند. پیر برتیه توانسته مسئله‌ای را که به محافل کارشناسان محدود بود سیاسی کند و بعدی نمادین به آن بدهد».

در آکسفورد، پروفیسور جنیفر برندون پیامدها را با دیدگاه انتقادی مکتب بریتانیایی تحلیل می‌کرد. این زن، که حرفه‌اش را وقف مطالعه‌ی نابرابری‌های پسااستعماری کرده بود، در آن تأییدی برای نظریاتش می‌یافت:

«پرونده به‌طرزی خشن تناقضات سیاست‌های فرهنگی غربی معاصر را آشکار می‌کند. چگونه موزه‌ها می‌توانند مدعی رسالتی آموزشی باشند در حالی که آثار اکتساب شده به‌دست غارتی ثابت شده را نگه می‌دارند؟ پرونده‌ی ماتسوکاتا مستقیم پرسش مشروعیت اخلاقی نهادهای فرهنگی‌مان را مطرح می‌کند».

در خودِ فرانسه، بحث تدریجاً همه‌ی ساختارهای فرهنگی را درمی‌نوردید، شکاف‌هایی در دلِ جهانِ موزه‌ای که سنتاً با همبستگی‌ای صنفی متحد بود، می‌آفرید. چند نگهبان شجاعانه آغاز به زیرسؤال بردن چند اکتساب می‌کردند، با وجود فشارهای سلسله‌مراتبشان.

پاریس، فوریه‌ی ۲۰۲۹

در موزه‌ی اورسه، کاترین دوبوا پنهانی جلسات تأملی با تیم‌هایش سازمان می‌داد تا مطالباتِ دیگر را پیش‌بینی کند. هوایِ زمانه دگرگون می‌شد، و به‌خوبی احساس می‌کرد باید سازگار شد. آموزش مدیریتی‌اش خویشتنداری زمزمه می‌کرد، اما وجدانش گشایش را می‌طلبید.

— باید بپذیریم پرونده‌ی ماتسوکاتا دوره‌ای از زیرسؤال بردن عمومی مشکوک‌ترین اکتساب‌هایمان را پروریده. باید برای مناقشاتِ مشابهِ دیگر آماده شویم و دکترینی منسجم برقرار کنیم.

در لوور، آنری لوارت، رئیس بخش نقاشی، دلمشغولی‌هایی مشابه بیان می‌کرد. همه‌ی رتبه‌های نگهبانی را طی کرده بود و دلبستگی‌ای غیرمنطقی به یکپارچگی مجموعه‌ها نگه می‌داشت، هرچند اهمیت‌های اخلاقی را می‌فهمید.

— لازم است حتماً مسائلِ خاستگاه را رسیدگی کنیم بی‌آنکه یکپارچگی بنیادین مجموعه‌هایمان زیر سؤال رود.

در مدرسه‌ی لوور، دانشجویان نگهبانی با شور درباره‌ی پیامدهای پرونده‌ی ماتسوکاتا بحث می‌کردند. پرورده در

مسائلِ پسااستعماری، دیگر آن بداهتِ موزه‌ای پیشینیانشان را قسمت نمی‌کردند.

— چگونه می‌توان پذیرفت در نهادهایی کار کرد که سرسختانه از پذیرش غارت‌ها سر باز می‌زنند؟ ماری شوالیه، دانشجوی کارشناسی‌ارشدِ موزه‌شناسی، با خشمی خاصِ جوانی می‌پرسید.

— باید مسئولیت‌های کنونی را از مسئولیت‌های گذشته تمیز داد، همدرسش سدریک کامیلری پاسخ می‌داد. آثار هشتاد سال است بخشی از میراثِ فرانسه‌اند.

— هشتاد سالِ اخفاء، منظورت این است، ماری پاسخ می‌داد. اینکه چیزی را مدتی طولانی نگه داشته‌ای دلیل نمی‌شود مالِ توست.

بحث‌ها تأثیرِ پایدارِ پرونده‌ی ماتسوکاتا بر تحولِ آگاهیِ فرانسویان را آشکار می‌کردند.

سرت، مارس ۲۰۳۰

استاد گستره‌ی جنبشی را که در آفریدنش سهیم بود با فروتنی‌ای که با تأثیرِ بین‌المللی‌اش در تضاد بود می‌سنجید. عمری وقف‌شده به دفاع از آرمان‌های از دست‌رفته به او آموخته بود دگرگونی‌های اجتماعی در زمانی طولانی رخ می‌دهند.

— دوستانم، به هدفِ اصلی‌مان به‌فراوانی رسیده‌ایم، بدل‌کردن مسئله‌ای دقیقِ استرداد به بحثی اجتماعی، در نشستِ سالانه‌ی بیلانِ سازمان اعلام می‌کرد، قهوه‌ای سردشده در دست.

به سوی دیواری رفت که اکنون هزاران بریده‌جریده‌ی وقف‌شده به غارت‌های فرهنگی سراسر جهان بر آن آویخته بود. این انباشتِ سندی گواهِ سرسختی‌ای بود که خودش را نیز سرگرم می‌کرد.

— به تحول بنگرید. دیگر هفته‌ای نمی‌گذرد بی‌آنکه رسانه‌ای در جایی از استرداد‌های فرهنگی سخن گوید. سخنی را آزاد کرده‌ایم که به‌دستِ استعفا و ترساندن خفه شده بود. ورونیک فورنیه، مجهز به آمارش، بیلانِ پیامدهای عینی را می‌داد.

— آقای برتیه، سایتمان بیش از پانزده‌هزار بازدیدکننده در ماه دارد. و از شبکه‌های اجتماعی که همه‌جا یادمان می‌کنند سخن نمی‌گوییم.

ژرار لونفان چشم‌اندازهای آینده را با خوش‌بینی‌ای که چند سال پیش در خود نمی‌شناخت بیان می‌کرد.

— مسئله‌ی غارت‌های فرهنگی برای مدتی طولانی در بحثِ دموکراتیک جهانی نقش بسته. دولت‌های غربی دیگر نمی‌توانند نادیده‌اش بگیرند.

پیر برتیه تأیید می‌کرد در حالِ حفظِ احتیاطی فکری در برابر شورهای زودرس. سن او را در برابرِ پیروزی‌های بیش‌ازحد آسان بدگمان کرده بود.

— حق دارید بر موفقیت‌هایمان تأکید کنید، اما از هر پیروزطلبی پرهیزیم.

فرانسواز مارتن پرسشی را مطرح می‌کرد که طبیعتاً کلِ تیم را دلمشغول می‌کرد. روزنامه‌نگار سابق بازیاخته‌شده در

فعالیت مدنی، آن روشن بینی حرفه‌ای رسانه‌های اش را نگه داشته بود.

— آقای برتیه، چگونه پویایی را در بلندمدت بسیار حفظ کنیم؟ چگونه از فروکش جنبش پیش از رسیدن به نتایج عینی جلوگیری کنیم؟

— فرانسواز، نقشمان دیگر بردوش کشیدن شخصی این نبرد تا ابد نیست. دیگرانی باید مشعل را در حوزه‌های خودشان بردارند. جنبش از ما فراتر می‌رود، و چه بهتر.

به سوی کتابخانه‌اش رفت و پرونده‌ای ضخیم از مکاتبات بیرون آورد. عادت آرشو کردن همه‌چیز اینجا کاملاً معنا می‌یافت.

— این شش ماه اخیر اساسنامه‌های یازده انجمن نوی را که در کشورهای گوناگون برای مبارزه‌ی ویژه با غارت‌ها ایجاد شده‌اند دریافت کرده‌ام. همه مستقیم از تجربه‌مان الهام می‌گیرند. جنبش استقلال‌ی کسب می‌کند، دیگر برای زیستن به ما نیازی ندارد.

این افشا نقطه عطفی رقم می‌زد: از نبردی منزوی از سازمانی مردم‌نهاد کوچک ولایتی، پرونده به نماد و کاتالیزور جنبشی بین‌المللی بدل شده بود که روابط قدرت را برای مدتی طولانی دگرگون می‌کرد.

دو سال بعد، در دسامبر ۲۰۳۲، پیر برتیه می‌توانست لبخندی طعنه‌آمیز کوچک به خود اجازه دهد: تحلیلش در همه خط درست از آب درآمده بود. دعوای ماتسوکاتا هنوز در چرخ‌دنده‌های گردگرفته سازمان ملل گیر می‌کرد، اما

تعویق اندازی فرانسوی اثری معکوس آنچه انتظار می‌رفت آفریده بود -- هرچه پاریس بیشتر پا کشید، پرونده بعدی سیاره‌ای بیشتر گرفت. در سراسر جهان، ده‌ها سازمان بر الگوی «بازگشت و استرداد» زاده شده بودند، همان زرادخانه، همان عزم برای ردیابی غارت‌های دیگر. جنبش چنان ابعادی گرفته بود که یونسکو سرانجام کمیسیونی ویژه و دائمی ایجاد کرده بود، با عنوان رسمی «جبران‌های فرهنگی در روابط بین‌المللی معاصر».

دبیرکل سازمان ملل خودش نیز در سخنرانی سالانه‌اش از ضرورت «آشتی فرهنگی بین‌المللی» سخن گفته بود. اشاره‌ای به‌سختی پوشیده به جنبش‌های الهام‌گرفته از پرونده‌ی ماتسوکاتا.

سرت، دسامبر ۲۰۳۲

در خانه‌اش که بوی اسطوخودوس و کتاب‌های کهنه می‌داد، پیر برتیه هرچند از پیروزی اخلاقی‌اش لذت می‌برد، احساس می‌کرد زمانش رو به پایان است -- بدنش سال‌به‌سال رهایش می‌کرد. اما در اصل اهمیتی نداشت: جنبشی که آغاز کرده بود، بسیار فراتر از او دوام می‌آورد. این چشم‌انداز آرامشی به او می‌بخشید که هرگز نشناخته بود، او که همیشه در سودمندی نبردهایش تردید داشت.

سلامت روبه‌افولش او را وامی‌داشت وظایف سنگین‌تر را به همکارانش بسپارد. نفوذش بر جنبش چشمگیر می‌ماند — کسی جرأت زیرسؤال بردن جهت‌گیری‌هایش را نداشت — اما به‌خوبی احساس می‌کرد تدریجاً به نمادی بیش از بازیگری بدل می‌شود.

— دوستانم... به آن‌ها گفت در آنچه قرار بود آخرین مداخله‌اش باشد،... کارمان را کرده‌ایم.

حرفش را قطع کرد و نگاهی به بازتولید «اتاق در آرل» ونگوگ انداخت که از آغاز بر دیوار دفترش سلطنت می‌کرد.

— پس بله، شاید شورای حقوق بشر حق را به ما ندهد. شاید هرگز رسماً حق را نگیریم. اما اصل این نیست. آنچه مهم است این است که چیزی برگشت‌ناپذیر آغاز کرده‌ایم.

در باغ‌های سرت، زیر آفتاب دسامبر که هنوز سنگ‌ها را گرم می‌کرد، استاد پیر مسیر طی‌شده را می‌نگریست. اداره فرانسه نتوانسته بود از دگرگونی آگاهی‌ها جلوگیری کند؛ توازی نوین از قدرت بین‌المللی زاده شده بود. برتیه در آن نوعی تحقیق می‌یافت که هرگز در جوانی آرمان‌گراییش امیدش را نداشت.

جایی در سالن‌های تهویه‌شده‌ی موزه‌ی اورسه، «اتاق در آرل» ونگوگ گواهی خاموشش را ادامه می‌داد. اکنون، بسیار بیش از زیبایی جوادان هنر را نمایندگی می‌کرد. صبری را نماد می‌بخشید که لازم بود تا عدالت سرانجام جریان یابد.

چرا که در نبرد حقیقت — پیر برتیه مدت‌ها بود دریافته بود — تنها پایداری و اعتماد به زمان اهمیت دارد.

دو سال بعد، در ۲۰۳۴، وقتی شورای حقوق بشر سرانجام پس از سال‌ها تعلل تصمیمش را داد -- فرانسه را عملاً برای نقض حق مالکیت و انکار عدالت محکوم کرد -- رویداد تنها چند سطر در روزنامه‌های بین‌المللی گرفت. پرونده چنان

نمادین شده بود که فرجام رسمی‌اش کمتر از تأثیر دگرگون‌کننده‌اش بر ذهنیت‌های جهانی اهمیت داشت.

پیر برتیه دیگر نبود تا پیروزی نهایی‌اش را بچشد؛ یک سال پیش آرام در خوابش، احاطه‌شده با کتاب‌ها و پرونده‌هایش، درگذشته بود. فرانسه، در تنگنا پس از محکومیت سازمان ملل محورش، سرانجام مذاکره کرده بود: شش اثر از مجموعه ماتسوکاتا به ژاپن بازمی‌گشتند، و پاریس نادرترین قطعات را نگه می‌داشت، در برابر جبران‌های فرهنگی و مالی چشمگیر -- سازشی به سبک فرانسوی که نیمی از مطالبات را راضی می‌کرد در حال حفظ اصل مجموعه‌های ملی.

موزه‌های غربی ناچار شده بودند بخش‌های تخصصی در مسائل خاستگاه ایجاد کنند. سیاست‌هایی بی‌سابقه از شفافیت پرورده بودند، زیر فشار افکار عمومی و این نسل نوین نگهبانان پرورده در روحیه‌ی پساماتسوکاتا. جهان‌شمولی غربی ناپدید نشده بود.

اما با الزامات معاصر عدالت و احترام به حقوق ملت‌ها سازگار شده بود. پرونده ماتسوکاتا ثابت کرده بود مردی تنها، احاطه‌شده با چند وفادار و مسلح تنها به حقیقت، می‌تواند قدرتمندترین دولت‌ها را به چالش بکشد. نبرد طولانی برای عدالت فرهنگی بین‌المللی ادامه داشت، بردوش کشیده‌شده به‌دست هزاران مبارز نو.

در گورستان سرت، جایی که از این پس پیر برتیه آرام گرفته بود، لوحی یادبود شعار موردعلاقه‌اش را به یاد می‌آورد: «حقیقت کند است، اما مطمئن». پرونده ماتسوکاتا درستی این

فرمول را باشکوه نشان داده بود. زمان به استادِ کاتالان پیر
حق داده بود.

پایان سخن

این رمان که به پایان می‌رسد، برگرفته از واقعیتی اما در قالبی داستانی بازآفریده، سازوکارهای پیچیده غارت فرهنگی دولتی و راه طولانی به‌سوی عدالت ترمیمی را نشان می‌دهد -- ادای احترامی است به همه کسانی که، چون سازمان «بازگشت و استرداد»، شجاعانه می‌جنگند تا حقیقت پیروز شود.

پرونده ماتسوکاتا، آن‌گونه که اینجا روایت شده، نشان می‌دهد عدالت تنها با دستیابی به استردادهای عینی سنجیده نمی‌شود، بلکه مهم‌تر با دگرگونی تدریجی بحث عمومی. گاه، پرسیدن پرسش‌های درست با پایداری، مهم‌تر از دریافت بی‌درنگ پاسخ‌های درست است.

باشد این رمان دیگر اقدامات واقعی به‌سوی عدالت را الهام بخشد و در پیدایش جهانی عادلانه‌تر در حوزه‌ی فرهنگ و هنرها سهیم شود.